



نزهت محمد علی

۹۰۴۲
۷۸۴

۳۰۳

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب 
کتاب	
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه		

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
ت ش ج ح خ د د ر ز س ش ص
ط ع غ ف ق ك ك ا ل م ن و ه ه ل ا ي
س ۵۵۵۵
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَاللّٰهُ اَحَدٌ وَاللّٰهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ
يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ

بسم الله الرحمن الرحيم
عطيناك الكون فصر لي بك وانحر ادر
شائتك هو

سبب التأليف كتاب وفهرست و مقالات

مؤلف و جمع کننده این کتاب بهشتی دان بن ابی الیخیر که چون مدتی در کرکان و استرآباد بر عطلت بماندم و از صناعت خوش و ارزق و پیری و استقامت روزگار نااموار و ناامان شدم پیش آنکه اگر چه اولیایم از آنکه نصرت از درگاه عالی علائق خداوند بیاورم و در تقصیرات و پیش خدمت خوانند از آنچه اسباب مواقع مستغنی بود توفیق مساعد نمود و از تخریب آسایش و ترجمه الامام جند کتاب ساخته ام از آنکه یکی کتاب البدایع است در خواص و منافع و طبایع و جند علم دیگر که محتسب بیاوریده بودم و جمع کرده بس آنرا آنچه مانده بود و خواسته تمام فایده آن متداول و منتشر گردد و میان خواص و عوام عام کتابی بساختم بیارسی و بران زیادت نقصان کردم چنانچہ بانیست و ترتیب بگردانیدم و از چند نوع دیگر که در آن کتاب است

در اینجا از هر یک

در اینجا از هر یک طرفی در آوردم و بر دوازده مقاله نهادم و در
 الله الموفق **قسم نخستین**

در خواص و منافع حیوانات از سبع و وحش و بهائم و طیور
 بهوام و حشرات و اشجار و نبات و اجساد شش مقالات

مقاله اول

کیفیت تاثیر خاصه و طبع و اطلاق **ما** در چهار پایان و وحش و بهائم
 منفعه اعضا و درم سه فصل **ما** یک فصل اندر مقدمه بیاید
 و سخن بر جمله برود و انگاه گفت شود و **ما** در جمل و پنج نام

مقاله سیوم

اندر مرغان خرد و بزرگ بدون مقدمه **ما** اندر بهوام و حشرات و طیور
 و گفتار بر جملت گفته شود و خاصیت **ما** بدون مقدمه و گفتار جملت

مقاله پنجم

سی و پنج نام **ما** در حشرات و سی نام
 در اشجار و جنوب و سات اندر هر بابی جند فصل از علم فلاحه
 بید در شصت و یک فصل **ما** هشت باب

باب اول

در میوه دار خورده و درخت **ما** اندر درختان مشوم و غیر
 ساق پانزده جنس ده جنس

باب دوم

در بالین و زره پست و وحش **ما** اندر جند جنس درختان و نبات

باب پنجم **باب ششم**

اندر شناختن باران و بستان **باب** اندر کزیدن کاه و تنک
و بستان **باب** یک فصل **باب** یک فصل

باب هفتم **باب هشتم**

اندر نگاه داشتن و خندان بر **باب** اندر باز داشتن افتاد
و نهال **باب** یک فصل **باب** چهار فصل

مقاله ششم

اندر اجساد و جواهر و اجار با مقدمه در
هر بابی چند جنس باید و چند فصل **باب** هشت باب

باب اول **باب دوم**

در مقدمه و سخن برکت راندن **باب** در اجساد گذارنده و اوارد هفت

باب سوم **باب چهارم**

انچه ارواح خوانند مانند انچه جان **باب** در اجساد معدنی هشت جنس

باب پنجم **باب ششم**

اندر جوهرها و نمکیها هفده جنس **باب** اندر اجساد موله چهار

باب هفتم **باب هشتم**

در اجساد معمول **باب** چند تنگ از جانوران و دیگر گونه سز

قسم دومین

در چند نوع خواص و طبایع و قوای علوم
حسابی و نجومی و شناختن و دانستن هر یک و چند حکایت

و همچنین از اعمال پراکنده که بصنعت دست پیوند

دوازده مقاله اخذ کونه باید **مقاله** **مقاله**
اندر آنچه چهار کانه و فضولی که با سمان تعلیق دارد و مکان و

شمار **شمار**

طبیعیات و هوا و آب و زمین **باب** **باب**

باب **باب**

فلک شمال و جنوب **باب** **باب**

منازل قمر و در صور الکواکب **باب** **باب**

باب **باب**

بنای ساخته اند **باب** **باب**

زال باید **مقاله** **باب**

باب **باب**

اندر خواص عدد و هشت فصل **باب** و علت نجومی هفت فصل

باب **باب**

ایسا نجومی و قاطیغی و فصل **باب** **باب**

باب **باب**

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب **باب** **باب**

و ماه نو تاریخ مولود و اطفال

باب **باب**

خوانیم و شناختن هفت تنگه سیاره **باب** **باب**

باب **باب**

اندر علم فراست مردم دانستن پنج باب **باب اول**
 در مقدمه **باب دوم** اندر ایت چشم **باب سوم** اندر دلاله عصبیه
باب چهارم چند دلاله دیگر **باب پنجم** ولبیا بطبع و عاده
مقاله ششم اندر آثار علوی سه باب
باب اول اندر حادثهای که از کار تو له
 کند بر فضا هوا **باب دوم** از دود و کار هفت فصل
باب سوم مقاله ششم **باب چهارم** اندر حادثهای که در زیر زمین
 و تو له جنبها هفت فصل **باب پنجم** جبارده باب
باب اول در مقدمه پنج فصل **باب دوم** اندر احوال آنگهان و کار نیک و سمان
 و ساره کان و آنچه بدان پیوندی فصل
باب سوم اندر مردم عصبیه یک آنچه از نام **باب چهارم** در جبار یان و ساج و هوش
 باشد و آنچه بیرون آید ببالید و آنچه فصل **باب پنجم** و بهایم نیست دو فصل
باب ششم اندر مرغان و آنچه بدان **باب هفتم** اندر هوا و حشرات زمینی
 نیست دو فصل **باب هشتم** وانی **باب نهم** سیرده فصل

باب اول اندر درختان و میوه و سبزه غم **باب دوم** اندر جوهر و دریا و زمین و سحر و جادو
 و جادو و کیهان و شش فصل **باب سوم** و مسکن مردم و آنچه بدان پیوندی فصل
باب چهارم اندر طبقات مردم و صناعات **باب پنجم** اندر آلات خانه و کارهای
 از همه انواع و آنچه شش فصل **باب ششم** پاتر و ده فصل
باب اول از هر گونه آلات و احاشی جبار **باب دوم** و علت بیماری شش فصل
باب سوم از چند گونه که بکار مردم است **باب چهارم** اندر انواع در
مقاله ششم **باب اول** از چند نوع علمی و عملی و بیرون زمین **باب دوم** اندر علم کیمیا و طب و جادو
 و جادو و کیهان و شش فصل **باب سوم** و جادو و شش فصل
باب اول اندر خاصیت جادو **باب دوم** اندر جادو علم دیگر فصل
باب سوم اندر آداب دادن تیغ و جادو **باب چهارم** اندر قلع آثار جادو فصل
باب پنجم اندر علمهای که بطلان علم نیست فصل **باب ششم** اندر علمهای که خداوندان را میسر است

اندر فضا و سحر و جادو و شش فصل
 سحر و جادو و شش فصل

اندر عطرنا چهار فصل اندر دارو چشم

کتاب اندر علت و همانه آفرینشها چهار فصل

و اغا گرفتار بر فریشتها جیوان

اندر حال نفسان

کتاب تزیینت نامه علای و سائن

از کھر مجلس عالی اعلاہ اللہ

چون مدتی در کاربرد حسن تالیفات این کتاب برآمد و از زیاده
 و نقصان کردن فارغ نشده بودم از اعداد قی و ذخیرتی که پیش ناختم
 تا بدان خویشتن را در مجلس عالی خداوندی امیر اجل موبد مظهر منصوص
 ملک عادل عضد الدین علاء الدوله و جمال المله و فخر الاسمه شش الملوك
 سید الامر اخا صیك ابوالکمال که شارف حسام امیر المومنین عز
 نقره بن ملک ثاندلان امیر موبد علی بن شش الملوك فرامیزین
 ملک عادل علاء الدوله محمد بن و ششمین یار رضی الله عنه و غیر
 ارواحهم عرصه کنم و عذر تقصیر و تاخیر خدمت ناپوشین نموده
 از حضرت رتب زبردگ داشتن این کتاب از دست مرعلائی نام نهادم

معاون

△

تا چون خداوند غفره در آن تامل فرماید و نیکی بجای بدین بنده دعا گو
پسند و سپردار فتحی ارکشد و چون افتاب آن دولت قاهره شهبان
بر دما بدر شرمنازه شود و از آسایش و سودا سینه برنج و زبان کشته
فراموش کند و از بھر آنچه زبان بنده از نشر محارم و معالی مجلس
قاهر است و داند که عبارت گویند بوصف آن همت بلند نرسد
و خاطر مساعده تمامید بدانچه اول بعضی توان کردن در دعا خیر
بیفزود و حمد المصل کار فرمود و دریاد کردن فضل جند دیری
نمود و خواست اولاکه بر گفتار خویش حجت و دلیل نماید و زبان
واضح شرح و بیان آن بیت که گفته اند معلوم گرداند **شعر**
ولیس لست بمبتکر **ما** ان جمع العالم فی واحد **ما**
و همچنین آنچه از زبان مہر عنایت **شعر**
ان ملقه الرايت الخلق فی جبل **ما** والدہر فی ساعة والارض فی
و همچنین از بھر اشتہاد و از بھر معاینہ باز نمودن
از کتاب ہدایت الاخلاق لائن علی ابن مسکویہ ہم بچار حق تعالی
جنابکہ در تالیف اوست جند فضل مختصر پیاورده شد و نقل مقام
و انیت اجمع الحکما علی انواع الفضائل ربعة **ما** و ہی الحکمة
والعقۃ والشجاعة والعدلۃ والاضداد **ما** التي ہی اربع ذل ربعة
و ہی الجملۃ الشرۃ والین **ما** والجور **ما** **الحکمة** تحدث عن القوۃ
الملکیۃ و هی النفس الناطقة التي بها السطوق والمیزر فی خفایا

۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷
 ۱۶۴۸
 ۱۶۴۹
 ۱۶۵۰
 ۱۶۵۱
 ۱۶۵۲
 ۱۶۵۳
 ۱۶۵۴
 ۱۶۵۵
 ۱۶۵۶
 ۱۶۵۷
 ۱۶۵۸
 ۱۶۵۹
 ۱۶۶۰
 ۱۶۶۱
 ۱۶۶۲
 ۱۶۶۳
 ۱۶۶۴
 ۱۶۶۵
 ۱۶۶۶
 ۱۶۶۷
 ۱۶۶۸
 ۱۶۶۹
 ۱۶۷۰
 ۱۶۷۱
 ۱۶۷۲
 ۱۶۷۳
 ۱۶۷۴
 ۱۶۷۵
 ۱۶۷۶
 ۱۶۷۷
 ۱۶۷۸
 ۱۶۷۹
 ۱۶۸۰
 ۱۶۸۱
 ۱۶۸۲
 ۱۶۸۳
 ۱۶۸۴
 ۱۶۸۵
 ۱۶۸۶
 ۱۶۸۷
 ۱۶۸۸
 ۱۶۸۹
 ۱۶۹۰
 ۱۶۹۱
 ۱۶۹۲
 ۱۶۹۳
 ۱۶۹۴
 ۱۶۹۵
 ۱۶۹۶
 ۱۶۹۷
 ۱۶۹۸
 ۱۶۹۹
 ۱۷۰۰
 ۱۷۰۱
 ۱۷۰۲
 ۱۷۰۳
 ۱۷۰۴
 ۱۷۰۵
 ۱۷۰۶
 ۱۷۰۷
 ۱۷۰۸
 ۱۷۰۹
 ۱۷۱۰
 ۱۷۱۱
 ۱۷۱۲
 ۱۷۱۳
 ۱۷۱۴
 ۱۷۱۵
 ۱۷۱۶
 ۱۷۱۷
 ۱۷۱۸
 ۱۷۱۹
 ۱۷۲۰
 ۱۷۲۱
 ۱۷۲۲
 ۱۷۲۳
 ۱۷۲۴
 ۱۷۲۵
 ۱۷۲۶
 ۱۷۲۷
 ۱۷۲۸
 ۱۷۲۹
 ۱۷۳۰
 ۱۷۳۱
 ۱۷۳۲
 ۱۷۳۳
 ۱۷۳۴
 ۱۷۳۵
 ۱۷۳۶
 ۱۷۳۷
 ۱۷۳۸
 ۱۷۳۹
 ۱۷۴۰
 ۱۷۴۱
 ۱۷۴۲
 ۱۷۴۳
 ۱۷۴۴
 ۱۷۴۵
 ۱۷۴۶
 ۱۷۴۷
 ۱۷۴۸
 ۱۷۴۹
 ۱۷۵۰
 ۱۷۵۱
 ۱۷۵۲
 ۱۷۵۳
 ۱۷۵۴

الامور والاشياء يستعملها من البدن الدماغ: وذلك ان كانت
مستعدة غير خارجة عن ذاتها: وكل شوقها الى المعارف الصحيحة
لا المظنونة فاتها جالات بالحقيقة: وحصولها في الانسان
الاطمينة والامور النفعانية ويتميز عليها بهلك ان يعرف الجملات
يجب ان تفعل ان يتفعل لا يفعل: وهي وسط بين رذيلتين وهما
السفه وهي استعمال القوة الكفرية فيما لا ينبغي وكما لا ينبغي وسما
قيم الجرأة والبله وهو تعطيل القوة الفكرية وإطراحها بالقوة
الارادية لامن نقصان الخلقة وانواعها القضايا الستة: **الذكاء**
وهو سرعة الفهم الساج وسهولتها على النفس **البذكرة**
صورة ما يخلصه العقل والوهم من الامور **العقل** وهو
تحت النفس عن الاشياء الموصوفة بقدر ما هي عليه **سرعة الفهم**
قوة تامل النفس لما قد ارم عن المتقدم **هـ** صفا الذهن وهو
النفس لاستخراج المطلوب **و** سهولة التعلم وهو قوة في العقل قد
في الفهم بما يترك الامور النظرية **والعقل** تحدث عن القوة
البعيية وهي النفس الشوانية التي بها الشهوة وطلب الغذاء
والشوق الى اللذات الحسية والاشياء التي يستعملها من البدن
الكنية وذلك اذا كانت حركتها مستعدة متقادة للنفس الناطقة
غير متباينة عليها فما يقسطة لها وتطهرها في الانسان ان يعرف
شوائبه بحسب الراي الذي يوافق المميز الصحيح حتى لا يتقاد بها

ويصير بذلك حصة من شوائبه وهي وسط بين رذيلتين
وهما الشهوة والانهماك في اللذات الحسية التي يحتاج اليها البدن في ضرورته
وهي ما يرضه العقل والسرور واجناس الحقة اساعشا الحيا وهو
انحصار النفس خوف اتان القبايح والحذر من اللذات السبب القضاة
ب الذعة وهو سكون النفس عند مجي ان الشوق **ج** الصبر وهو
النفس للثوى اليك لتقاو لعبايح اللذات **د** السقي وهو الواسط
في الاعطاء والاختار وهو ان سفق الاموال فما ينبغي بقدر ما ينبغي على
من ينبغي: وكثرة بثة الواقع نوره وذكر ما من بجد **هـ** الحرية وهو
وفقية النفس كسب المال على وجهه القناعة وهي التماهل في
المأكل والمشرب **و** الرواية وهي حسن القيا والنفس لما حمل
ويشعر بها الى الجميل **ح** الانتظام والتدبير حال النفس بقوتها
الى حسن تقدر الامور ترتيبا على ما ينبغي **ط** الهدى وهو حسن
وهو محبة كتميل النفس الى رغبة الحسنة **ي** المسالمة وهي موافقة
يحمل النفس عن مله لا اضطراب فيها **يا** الوقار وهو سكون النفس
وشباتها عن الحركات التي تكون في المطالب **ث** الانواع التي
تحت الشما وهي ستة **هـ** الكرم الفاق المال الكثير بسهولة
من النفس في الامور الجليلة القدير الكثرة النفع **ب** الايتا وهو
فضيلة للنفس بها يحفظ الانسان عن بعض حاجته التي كفضه حتى
يبذل لمن يستحقه **ج** النيل وهو سكون النفس لا فغال العظام

وابتهاجا بوزم الشهرة **د** المواساة وهي معاونة الاصدقاؤا لمحققين
 ومشاركتهم في الاقوال والاموال **هـ** المساحة وهي منزل الحجب و
 المساحة وهي ترك بعض الحجب بطبع بالارادة والاحتياط **الشيعة**
 تحدث عن القوة السبعية وهي النفس الغضبية التي بها الغضب
 والحمدة والقدر **و** والتما التي تستعملها من البدن التي في ذلك
 اذا كانت حركتها معتدلة لطبع النفس الناطقة فيما يسقط لها ولا
 يقع في غير حيزها ولا يحكي اكثر مما ينبغي لها ويظهر للسان النقي **ي**
 للنفس الناطقة المهيمنة ويستعمل ما يوجهه الراي في الامور الهائلة
 ان لا يخاف من الامور المذمومة اذا كان فعلها جميلا والصبر عليها
 وهي وسط بين ردئتين **ا** الجبن وهو الخوف مما لا ينبغي ان يخاف منه
ب والشور وهو الاقدام على ما ينبغي ان لا يقدم عليه والنوعان
 ثلث **ا** كبر النفس هو الامتنان باليسار والانتذار على حمل الكرامة
 والطمع **ب** الخفة وهي لغتة النفس عند الخفاف حتى لا يحاربها
ج عظم الطمعة وهي فضيلة للنفس تحملها سعادة الجبر وصداقة
 المشاهدة الى ان يرض الموت **د** الصبر وهو فضيلة بها تقوى النفس
 على احتمال الآلام ومعاومتها عند الازوال خافتة والفرق بين هذا
 الصبر والصبر الذي في العفة ان هذا يكون على الامور الهائلة وذلك
 عن الشهوات الطاهية **هـ** الحلم وهو فضيلة للنفس كسبها الطهانية فلا تكون
 شغيرة ولا حركتها الغضب بسهولة وسرعة **و** السكون وهو قوة النفس

حركتها عند الحكومات وفي الجهات التي مدت منها عن الحرام وعن الشر
 لشهوات **ز** الشهامة وهي الرضا على الاعمال العظام بقوتها للحادثة
 الجسدية **ح** احتمال الكد وهو قوة للنفس تعمل الانسان الامور الحسنة
 بالتميز وحسن العادة **والحد** **الحد** تحدث عن الفضائل الثلاثة
 المقدسة بعضها من بعض فضيلة هي كمالها وتتمامها وذلك عندها
 هذه القوة بعضها البعض واستدامها للقوة المهيمنة حتى لا يتغلب اليأس
 نحو مطالعها على سقم طباعها ويحدث للانسان بحاجته كبرياؤه
 الانصاف من نفسه اولاهم الانصاف وللانصاف من غيره **و**
 وسط بين ردئتين الظلم وهو التوصل الى كثرة مقتنيات خبيث
 لا ينبغي وكما لا ينبغي ولهذا يكون الظلم كثيرا المال لانه يتوصل اليه
 من حيث لا يحب المتكلم يشر المال صبا لانه يترك من حيث
 يحب العادل في الوسط يفتي المال من حيث يحب وشركة من حيث
 لا يحب النوع العادل ثمانية **ا** الصداقة وهي محبة وصداقة بينهم
 معا بجميع اسباب التصديق وايقار فعل الخيرات التي يمكن فعلها
ب الالفية وهي اتيان الآراء والاعتقادات ويحدث في القول
 ليعقده بعضها عن المصادر في تدبير العيش **ج** صلة الرحم وهي
 مشاركة ذوي الرحم في الخيرات التي يكون في الدنيا **د**
 المكانيات وهي مقابلة الاحسان بمثلته وزياوة عليه **هـ** تقوى
 حسن الشركة وهو الاخذ والاعطاء في المعاملة عن الاعتدال

والاصح

و حسن القضاء محاراة من غیرین و لا مذم **و** التوعد
 و هو طمعه الاكفا و اهل الفضل بحسن المقاربا لا اعمال البت
 يستدعي ذلك **ح** العبادة و هي تخطيم الله عز وجل و حبة
 و طاعته و اكرام اوليائه من المليك و الانبياء و الرسل عليهم السلام
 و العمل بما يوجب الشريعة **ج** **المنقصور** و **هذه**
صفة يعني عن تشبيه الموصوف لاخصاص بمعانيها و استحقاقها
 اكنون تامل بايد كردن و كچشم عبرت و اعتبار بدين و راي خيره
 و خست بيارز وجه تحقيق و تصديق از مودن تا از اقسام و حقايق
 كه است كه از و تعالى بخداوند عظمة الدين شش الملوكة و لفره ارزا
 داشته است طبعي و اكتسابي و تمامه خطي و نصفي نيايست جبر
 و اختياري بل بر هر نوعي و جبري زيادتي نبيده چنانكه حسن الجبري
 و زياده موجود است از فضايل و پاكيه و مستوره و دراز و ذيل الفتنه
 اگر فضيله حكمت و تحصيل علوم بهر كس بگوست بخداوند شرف كوه
 و بادشاه خداوندان مورث لورثه عن والده بعد و اله نيگوزه عالي تر
 و شنيدم كه خداوند ماضی علا الدوله قدس الله روحه و بقا دولت
 خداوند با و جاودانه پاييده و باقي باده **خواجه رشيد علي بن كبريت**
 اگر علوم او ايل بعبارت پارسى بودى من توانستى دانستن و دين
 بكم فرمان دانستن نامه علاني ساخت و چون پير داشت و معصيه
 از ان سبب فتنه و انشت يا فتن بس نگاه بايد كردن تا طبع و فهم

خداوندی علم ان مدت قریب خوشترين را چگونه حاصل گردانيد و فتنه
 قریب شناخت و بزرگتر از ان در كشت **ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء**
 چنانكه اندر قرآنست **و فوق كل ذي علم عليم** ديگر اگر عفت و قس در پير
 بهنگام صيغى و بچار كى بنديست اندر بنائى نميگوز چنانكه از و تعالى
 اندر قرآن بايد ذكر ده است **السا بقون السابقون اوليكس المقربون**
 بنديده تر و بهتر و نديشته تر و اندر سخاوت چنانست كه نگاه داشتن
 صلت چنان فرمايد كه سائده و پاينده عطا و ردت عمر خوش از آن
 و نياز و نيايى بر سايد و پوشكان خویش مشرقه و آسوده ماند و
 بران عذر خواه و از حكم همت بزرگ موبيت بسيار اندك شناسد
 بهمانا بسع شريف بر سركست **الجود بالموجود و عفا لية الجود**
 و حقيقت كه اگر مال نياي يا خزانة عاليه مساعدت نمودى يك
 تن در و يش و مفقر نمائى و كسم طمع و سوال كسيست **سعدت**
 مرا همت بلند و دست کوتاه **ما** در بخر دست بر همت **سعدت**
 و حديث شجاعت از آفتاب روشن ترست و كيت كه آن كز كرا
 از زمين بر تواند داشتن فكيف بر فاشتن يا كمان كمانى نزه تواند
 كردن فكيف از كار فرمودن و بهمانا بوفرا سن پينا از مهر
 اين حال كفت است **شعر** يا باذل النفس و الاموال مبيها
 اما هو لك لاموت و لا عدم **ما** بشك الله لا شمع بنفس على
 حيوة صا جها بجا بها الامم **ما** اذا القيب رفاق اليقض مفروا

تحت العجاج فلم يستكن الخدم **۴** انگاه با قوت دلیری و مردی
 حرص نمودن بر کارهای بزرگ و اندیشای صافی بگاه علم و سکون
 قیاس که بدوش نشاند غاشیه کشیدن را شاید کوی قوت عصبانی
 ازین نیافریده اند و گرنه کار بگاه قدرت حست جهان فرماید که
 طاعت داران بران مهربانی حسد برند در شک ناپید **۵** انجلیت
 عدالت در زهر و دهر و عداوت کار خدای و تملکوت نزان عیانت
 نمودن و ارکان شرف یک یک بر پای داشتن و شرایط موجب
 بجای آوردن مشهور تر از است که کجاست صاحب اند و بهتر و خیر
 بیشتر شرفی تعهد و تقدر و ویشان و مستحقان داند و بهتر
 عینستی فرماید رسیدن در ماندگان شایسته طرب معنی اگر بشود
 واجبیت بقوت ایمان و بر کجاست مقتضی شرف بدلیل و حجت و بر
 واقف شدن و حاصل کردن واجب و بجز **۶** حسن و انسی
و نور علی نور تواند بود بیت ای بیارسته و بیست کمال
 از در بسته رهنده می آرمی **فصل** در اخبار فرس جهان آمد که
 جوان کیو کو ذرات کینه خیر و را دید بگاه پیاوردن و ترکستان و کج
 و خوری بادشاهی او چاه کرده و خواست که در بصره بنشیند و در
 حال نشان و محرم که بپایند ام او بپسند و انماس کرد تا بپایند
 نماز و دوا فرین کشته و ان نشانها چنان بودست و درستی و ان
 و توفیق نگاه بایه کردن تا برین موجب کرد که گاه بودست و شرف

شریف خداوندی ادا داد الله و الله برج قوس است خانه ملک خداوند
 مشتری محله که که جمله خیرات و برستی و راحت و اعتدال بدو بیست
 و طالع نذا و ندان که ششم شبید و ماضی قدس الله روحهم بین روح بود
 و ازین بزرگتر و محکمتر و روشن تر دلیلی تواند بودن بر درستی شرف و بپای
 که بر و پایدکی دوست و اتفاق خوب و در خیرت و اگر نام کینه و بدیل
 زمینی و حسابانی بلند شد و بار و کار بماند آنچه آسمانی و روحانی است
 با چه و شایوشی و کالبه طهری و قوت تهستی و بیست ملک زمین
 که جاد و اندانه باغ و سعادت و جهانی و مراد با تمامی حال شود ان شاء الله
فصل دیگر چه چیز شناسی در جهان شریف تر از آنکه حاجت ام
 رو کرد است و بپایند رسانند و چون بیجا بپرسین صلوات شریف
 و ستایشی کند و گوید **اللهم انی ارجو حسن الخلق و اطلب فی الخلق**
 ازین درست تر و عالی تر که از توفیق و خلقت و خلق علی و متغیر
 و جمال کمال ملکی از زانی داشت تا در هر دو جهان بنده و آمرزش
 باشد اندر خست و کرد کار **فصل** ازین توفیق خیر و دوا بپایند
 خوب و کمالات رحمت و زین و و عده و وعید و قوت افاض و موعود
 و در دو جهان مشرف و کرامی گردانید چنانکه خداوند تعالی فرموده داد و
 جل من قائل **و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس من الحرام**
فان الله یهدی له صراطا مستقیما هر که بر بقا و دولت بین خداوند بپایند
 منت و عا کبتر و اقرب رسانند دوست و سرای آفرین است

اوله الموفق **فصل** شنیدم که یکی شاعری را گفت در فضل
مرعی کو جواب داد که نو و تراوراکو تا هنری بناید انگاه من نظم کنم
بجلاف اینست که مناسبت می بینم بچشم سر و تحقیقت دل همیشه در زبان
بدرگراش غیر سداستد قرص افتاب که از تابندگی و فروغ روشنی چون
ادراک نورانی تواند کرد بجای و اگر شاعران بشویند بستانند از جود
و مبالغت کردن و زیادت ناموده گفتن و برین بگفتند **الکده**
الکده من باری از بجز قصور و غرناخیر یاد کردن طرفی میسر
نوشتن معلوم و معاتب همی دارم مایه بی چند از گفته دیگر می
و عا از بجز انچه لایق دیدم برین فصل **چونستم** **الکده**
دیر زیاده ان بزرگوارند **الکده** جان کرامی بجا نشنیده بودند
و اینم بر جان او بلزم زیرا که **الکده** ما در زبان کم آرد و نماند
از مکان کس جو نبود **الکده** را و سخن در آن کوشید و در
کشت نماند همی که کوشش **الکده** خلق ندانند همی که کوشش او چندان
دست و زبان تر و زبر را کند **الکده** نام بکستی از کزاف را کند
در دماغ هر بانی بنشت **الکده** دل نیازی زمر خواسته کند
همچو معاست غرور است **الکده** بهر ابی است فضل است در
که بگویند شاعران زبان **الکده** مدح کسی کسی نکو بداند
سیرت او **الکده** کشت است **الکده** خاطر مدح او زبان ریخته
سرت او بود و حی نامه **الکده** چونک است پیش ندانم بیا کند

سیرت ان شاه زمانه صلیت **الکده** از آنکه ای وزیر کار کس و در
هر که مرا از چند شهر باری **الکده** بای طرب بدام گرم در
کیت کیتی منیر مایه او بار **الکده** انکه با قبال و نباشد
هر که نخواهد همی کشتایش **الکده** کر بشو و دست روز کار
ای ملک حال دوستانش **الکده** ای فکرت کار و شمشیر
هر شاعران کنم که اول گفت **الکده** دیر زیاده ان بزرگوارند
سزد که بجا که بجز خویش در سخن راندن نمودم و اقوار آوردم و نام
که اگر مایه جان و دل کردم و وصف طرفی زدم از آن هرگاه چون
در بوی از پیشم فصلی و فضیلتی تا گفته پیدا آید که بر چه نزدی او و در
در کدزد و نه بورتی چند کاغذ بلکه بکشت بسیار حق ان توان کرد
از کران نتوان کرد مانند خط موازی که یعنی نوید برین تر و
توان شده و بر وصف کیفیتش و قوف نیفتد پس همان به که بقا عذر
خویش را بشوم و بوفیق خدای تعالی بتالیف و جمعی که کرده ام مشغول
و ختم این باب به بیت کرده شود که **الکده** گفت **بیت**
جنان بکام خلدند با و دیر زیاده **الکده** برو بهر چه جادش باشد
درست و درست کن دین **الکده** اگر است یکی در هر زیاده
قسم **قسم** در خواص و منافع و طبایع مردم و حیوانات از آن
و وحش و بایم و طیور و هوام و حشرات و آب و نبات و احوال و خواص
مخالفت اول **الکده** کیفیت **الکده** و طبیعت **الکده** و طبیعت **الکده**

و کیفیت تاثیر خاصیت هیچ چیز از کلی فریض محسوسات و موهومات نمی تواند
 غایت و بهر کی را خاصیتی که علم با بعضی اشخاصیت و از آن بیشتر فایده
 و آنچه خب یا علیم بسل و حکما دریافتند و بدی و روشن خورشید و
 بجای باز آورده اند و با آنند و قیامت که چشم نیزه مثل ران کاهیم
 و قیچی و شقی که از آنها و از آنها بدیدیم که هر یک خاصیتی بود و چون یکدیگر
 هم کنند باز دوی و دیری تاثیر که ظاهر کرد و از جنات که عکس است و از
 فعد خوانند چون بخار و تفتیب خنده و باز به لیکن بدیری و اگر
 و تاریخ بسیاران بری بر دوی تب از بر این در باب تعلیق و ستونیا
 وضع صفرا کنند و سنگین ساکن کرده اند و در ذوق و خورانی است
 چنانکه ما را از و در خور و ان حد و که هر جا نوری را که نظر چشم بر
 و بیست و میر و این در باب تقریر و چنانکه سگ درین مایه و سیاه
 گفتار افتد و تمامت در و سترق شود و اگر بر بلبله می جای باشد
 و گفتار و از یکدیگر و این در باب چنانکه و بر بی است و چنانکه سگ
 با شکر که از سر که دست اند بکند و از آن طایفه بسیارند و بر سر
 از سبایم که و از آن شده و بایست چنانکه دست بکند که درین در باب
 و چنانکه طر جون بوی شیر شود بر جای با آن و هیچ طایفه دیگر از این
 از شیر که خور و این در چشم و بوییدن است و چنانکه پشانی در گوش
 حدی که هر کجا از تمام مردم که رسد گوشت از زبان افتد و باز به
 و در این بسیار است جابین سان صد فی قیادت و در کتب خاصین

و این مذهب

و در تمام و یک مخالفت که در علت و حجت بر تاثیر خاصیت هر یک است
 باید کرد و هم بر گفته و بی شکی و در تیب و در جناب که دانیده و کار
 چنان رسد و از آنها که تحت همان رسا و زوجه باشد که بگوئی بر جبه
 بدست و از آن که در این از طبع و لون و طعم و وزن و نام مصداق و صفت
 باید که یک از این معانی پیدا کرده و در حقیقت چنانکه خاصیت که در موهومات
 تا بدان حد است که شامی از جوب بند که بر خاک زمین دایره
 و کز می در میان آن دایره و گفته اند آنجا چون نتواند آمدن و هرگاه
 چون محیط دایره رسد باز کرده این در مضاد است و چنانکه کفریم
 و خف با هم باشند و همچنین هیچ بیلی که تنه الا که با فنی چون
 و در کوشش باشد و این در باب موافقت نام و در بابی که تا مل کرده
 انشا الله تعالی و در **فصل دوم در بیان تاثیر خاصیت**
 این و شای احوال این جهانی زیر فلک ششبر و در دوی و صفت
 پیدا کرده است و هر کی طلائع از بر جانوری دارد و پس باید که وقت
 خاصه اصل موهومات که در آن حاجت مشغول کرده بدانی و در
 سوره نگاه کنی و خط او از خانه شرف و وبال و بهبوط و حد و صوره
 و مشقه و ستم و در وجود و متفرق و بودن در جایا موافق و در
 و درجات و پس بدین مبعود و نوس و باز گشتن و در میان و تمام
 و انشا الله و ما بدین از قوت و ضعف چنانکه در مغل نجومی بسیار
 باید که معلوم کرد و در خاصیت هر چه در آن عالم پیدا شود از آنها و در

و وقت چنانکه در مقولات عشرتیه از منطلق و از نیست که بر وقت
 نیاید و طبعاً بگوید و مستحق که بر قول او اعتماد باشد حکایت گوشت
 که یکی گفت چون بولایت مصر بودم هوس آن دوشی مرا که بنام آن
 و دیگر بنامی دیدم یکی روز اتفاق جان افتاد که طاقی دیدم بر
 صورتها بسیار بشیده صورت کوسفندی خرد دیدم با هر کس تمام مرا
 لطیف آمد قدری موم با خوشیستن در شمع بران صورت نهادم و شمشیر
 پذیرفت بیکشتم و در آن نقش نگاه میکردم چنانکه همی آمدم هرگاه
 بوی مدی من نهادی و برانی من آمی و چند که شبستان را ندیده
 و ز ندیدی تا از حد بیکشت و کوسفندی بود شد شبستان فریاد میکرد و
 دین خاندن گفت نه جادوی ساختی و بر حد حال طالعی ای که
 ایشان دل شکستم و سوگند ما خوردم که مرا ازین علمی و حرفی نیست
 و درین حال من تیر شکست اندام تو سبب غلام الا این قدر میماید
 چشم بدست بالیدم چون آن نقش تباد شد و باطل گشت و چنان
 کوسفندان بیکشتند و از بعد آن بدقت رفتم و موم بر دم و برین
 نهادم سبب تاثیر نکرد پس موم میشوید و وقت سائیر تمامت بیکشت
 شایسته شردن و در اختیار کارگاه که مردم پیش گیرند و یکدلیل
 که گفته بودم زبون قرقر در جبهه نگاه باید کرده تا پیدا کرده و چنانکه
 قرقر جزا باشد قصد دست را شاید و سبب است که جزا و بلیست
 و این جان عضو بدن که قرقران دلیل باشد و اگر یکی را در میانی

قسمت دارد

قرقران و لوتشاید که بشکافد و دیگر بر بروج رؤس و همه برین قیاس
 همچنین مستمر اندر برج اسد جامه از بریدن و دو خشن و بوشیدن و
 از بجهت بر جی است ثابت درین را بنات و شغل باین تا عوض طلبد و نیز
 صورتی است در نه و من بکند و نه از مودم که اگر اتصال قرقران
 بشماره مسح و باشد آن جامه دریده شود و بیا شود بوجه من الوم
 و خدوند شش استکی پیش آید و اگر اتصال بد و در خداوند شش معطر
 غنیمت شد چنانکه حدی را دیدم و شش خودم که باز جامه را و او من کردند
 و دیگر قرقر در برج سبند و خرد و شیر و خراسان و بانویشتن کردن نشاء
 از آنجه صورت خدست دو شیر و موی از بزم پاکر و طوطی که بکین
 اگر زن شود باز کرده باشد شاید همچنین مستمر در برج عقرب باشد
 از بجهت بیکبار کی سوی جنوب گرانیست و همه چرافی باشد معمور
 نیست و بر جی است دراز مطلق ثابت خانه مرغ بزم و ترس نیست
 و من جندی آمودم که چون قرقر در عقرب بود دست و از یکای انتقال
 افتاد و آنجا بیکشتن نبود دست تا از بعد مدتی و از باز رسیدن
 از بجهت عقرب بر جی ای است مفرد یا را شاید این قدر گفت آمد
 تمامست تا در هر باب مایل کند و دلایل نگاه دارند **فصل سیوم**
اندر هیچ و ناست مردم از دست سبب بجان و تعالی دل همه جا دارند
 در میان سینه افزیده است و دل مردم سوی دست جب که باید
 شیدا که سردی سوی دست بیشتر باشد تا اعتدال پذیرد چنانکه کودکی

گذاورد و شد و زرق باشد که بگوید و زبان رنگ خواهد کرد و گاهی
چشم را با چوبی شیر و سیاه چشم کرد و چشم فراق باز کرده و چشم
چند که نیک نماند و این بسیار مردم باشد که بصر دوست که در
راست و چپ و هیچ زنی هر دو دوست را کار نتواند فرمودن و نه
خلقت مردم بر دوست و مرغ یا ربای و جبار یا ربای را بر دوست
سی و دو دندان باشد و دندان خرد از بعد است سالکی بر لب و در
پوست بزم و زن لای دندان باشد باشد که چون مردی شود و
بروش در ز کرد و بفرزند مرد و غرق گشته در آب بر پشت جانم و
بر روی گوشه بروی افند و مرد و چتر تا بقا و سالکی در نزد
و از زن تا بخا و سالکی این کم اغلب به است بر لب و کشش و گاهی
هر که از او قصه کند و فرزند نیاید مرد را چون مردی زن را نباشد و
نیار و در مرد و خایه فرزند بسیار و چون مرد و زن ان سالک
فرزند کم مانند مرد و کل چون سر آب و بشوید و ان آب کسی که
کانه و خون مسی شود و هر که باشد باز آید هر که در چشم
مرغ گشته بسیار که چشم او نیز مرد و آید باره رین از آنکه مردی
بدان بردار کرده باشند و بدو بیای و بنیاید باز و زنی خداوند
تا بر لبه باشد و هر که بیفتد و شفقت کند و بیتی از آن که بیان
دارد چشم باشد همین علت را سود و در و اگر کسی بر روی او
کشش بکشد و نان کرم در نان در و از ان گوشت بوی جویست

مردی پیش پای برست برشت از اند جان قدم و بنزدید و اگر کسی
بر اند برانی پیش اندیشی بدو باز کرده و دگر بیتی کسید و خاک کو یک
لیک زن مرد و بخت فغانی بیدار کرد و در آن خوب شود تا اگر
بدر و پیشانی خداوند تب جبارم جوانان پیر و پیش که وقت
تا و زن بوشیده دارد و بنده شد تب باز برد و بداند
بر شخصی که دست بدست باشد بدست آنکس و بعضی همچنین جوان
بسیار دارد و باسیه میماند و چون و شناسوی بالا و در جوی بنظر آید
در دست آید و از گوشه گوش یک بدست و بعضی با هم چند
در بخ نام فرق سه و طول قدم یک است و در بعضی است و بعضی دیگر
و پشت مای و اندر اعلم **خصی** هر جانوری را که خصی کنند بوی
خوش شود مگر مردم که بوی دیگر کند و بوی خوش و خوش و لذت
سین و کثر کرده و انگشتان گز شود و موی بر آید و تغییر در
ایشان بیدار آید و اشک چشم میفراید و از و خوردن و خوردن
از آنکه شوت و شلج به شوت طعام باز بوند و هیچ خصی از آن
و این غلبت از نامندی و بیل خصی خواست بپزند و بپزند و آب
و هیچ نباید و بپزند زن اصلع شود و خصی بپزد و دراز
زنه کافی باشد و این را موی دیگر شناسد که زن کردن مجامعت
عمر است و از آن خرد و از آن پشتر است که بر و ما و در و بسیار
که خصی و جبار خوب باشد و چون که دکان خاصه که شراب بسیار خورد

باز که در دیکر حیوان را می باشد چنان گشته که موی می کنند و کاو کوی که
 سر و می کنند و مرغ و همچنین در ماهیان چون در تخمیر شود و در دوان می آید
 که بر کوفت قوت دارند لیکن کوفت در هیچ حیوان تیرسد که از کوفت
 چون که اسب خانه در شغال و خرزهره و موش از کوبه که اگر به مار و مرغ
 و خزنده موش بسیارند لیکن موش را کوبه بیشتر بر زمین از همه قوت
 و پایداری تر شیر است و در هوا عقاب و در آب تنگ حشری قوتی
 قوتی کرده و قوی تر شود مردم را مژه زدن و زدن برین باشد
 جانوران را جز مژه برین نباشد هر کدام عین کوفت شیرین باشد که
 و هر کدام را که کوفت کوشش است و پیدا باشد خایه نند و در آنچه
 از ایشان کوشش دارند دراز کوشیده چون کوشا و دودام و بیغی
 از بزرگان چون بوم و شب پاره و حیوان آبی چون سگ آبی و ماهی
 مانند کاند و آنگاه که کوشا بهین مایه دارند چون ماهی و ماهی
 و کشت و کرم و مانند ایشان چون خایه بسته و آنگاه که کوشش
 دارند و نه زبان خیره کاشته و آن کرم ماهی و کیک و زغال و خراش
 در کل و زرد و در آب و ریشه در چاه و سپرد و جایی تنگ و مانند
 در جایی که شکسته و در ششوارزند و دشمن را به جلد میل کاو کوی و
 تار و پشت و لعلک دید دل سانه خر کوشش و کاو کوی و سانه خر
 و خوشتر از آبی سانه است و طراد و خر و پیش جانورانی که
 خورند سگ کوبه اند هر جانوری که سبک سنگ بایه دل باشد و بیان

بسته و کران و در هر من حشری که شب فروغ و در چشم شیر و بلیک کوبه
 واقعی است پیل و شیر و کران نگاه بجان و وقت کشن کردن چند
 روز علف خوردن را نکند و در آن مدت اگر به علف نخورد چنان
 حشری را و برین نماند و بر همه حشر قوت دارند هر جانوری که با و کوبه
 و شمش و در از بجه هر که علف تیرا نماید چنانکه و در کوفت و کوفت
 و دندان کوبه و اسبخوان موش جو بهم زنده با بهر نندار پیدا آید
 و در هر جان از آن تر و با کوبند و بهم زنده آن کوفت بسته شود و لیم
 افشیش شیر از هر دوان شیر و زرقوی رسته بهیبت آن همه شیر و زرق

نه اندیشه و تنها و در هیچ هم اندر نماند و در رفتن پای راست می بند
 و شب براه راست جاده زرق و زرق بزرگ منشی چون نیکاری کرد آنچه
 را نکند و بخشد و دیگر به زرق و دو کو و در آن را نشکر و در شش جان

و در وقت نمانی نقش بند روی پا فاشند و زرد و در بدن می نگرند و چون گوشت
 خوش و نمک مردم شود و یا زرد و شکار شیر چنان کنند که مردم برستای
 یکدیگر بایستد و شاد و صفا در پیش باشد و بیک یقین چنانکه از آن نمکود
 یک نوع از ملاهی زنده و دیگران نیزه و تیر را زانند و شیر چون گوشت
 صفا و یا منت از می خوش بر بنال می رسد و شاد و تاجو بندگی با و بر و
 کردن و بخت شش یکبار است و از اینست که کردن بر نمک و عین و
 استخوان مقرر ندارد و صفت است که هر چه بماند و بر هم رسد و قش و
 لمه تنک نقش چون رود و پیش آید و خواهد که عرق کند چشم بر آن جای
 بر یک مقام انکه از آب زرد کند و او را اندکی زرد و چنانکه باز گردد و
 باره جای خوشی را آید و همچنین می کند تا بنجا زول که خواسته بود
 و در آب چنان است باشد که اگر کودکی خواهد که بر شش نشیند و براد
 خوش براند تواند و زخم جنگال شیر مانند میش چنان نماید و اندرون
 پوست فراخ کشند و مازنم جنگال و گوشت بخورد و دست و سر برآورد
 اگر شیر را قلی نماید زخمی سد و خون پیدا شود مگر آن معر و
 بکس شیر برآورد و شود و بکشد و شیر آب اندک خورد و با که بدو
 یکبار باب شود و سر کین بسجین بدو و یکبار نمک و شکار
 چنانکه در وتری نباشد و چون شکار بسیار کرده باشد طلب نمک است
 و راه دور بر دماغ نمک بخورد و با که گوشت بزرگ یکبار خورد
 و چون چهار گشت اگر کبی بخورد یک گشت و دهن در دست کرد و او را که

شیر و در تن بماند طلب نمک کند و بخورد و از تن بیرون آید و این نمک
 که این خاصیت جز شیر را نیست **الاف** اندرون شیر چنانکه
 در از پیش و در کاروان چون خوردن باشد شکار آن بجای یکبار رود
 از خرو پس بپسید برسد و چند آنکه خروس بپسید ترش شیر بیشتر است
 و همچنین چون موش نمک است و در می نگرند و دنبال می جست باند
 بدان می ماند که اندیشه صفت است از چنانا خروس و موش برین صفتی
 برین مملکت است نگاه بایل و شمشیر کند و هیچ چنان ترسد که زخم
 خرو قاصد سبب یکدیگر و با و شاهی مورچه بر شیر چنان است که با و شاد
 بشیر پیل و بر کا و میش از ناله و بانک شیر چه جان از آن ترسد و
 سی بانک بر بند بر پی یکدیگر هر یک مانند سپین از آن سپین که شرف
 چنانکه هیچ نیر و تر و صفت از آن اول باشد و گویند با یک او آن
 آن دیگر دم و دهنست از آن شیر و که نموده باشد برآید و گویند
 که نه باشد بانک نمک تا شکار از بانک او رسیده نشود و چون چشم
 نهاده باشد شمشیر باشد و پیدار و چشم نهاده باز کرده نشان
 شیر اندک نمک باشد از آنجا وقت زادن نمک جنگال در دندان مایه
 و میخاشد تا بیرون نیاید و ریش که در دهن برین بسبب شیر عقیم شود
 و چون نمک بیار و باره گوشت را مانند چشم از هم باز کرده ماکار
 همیدار و تا پدید آید و با و در و دود و چهره است از هم بکشد و با و
 و بستان خرد و در نه اندر خورد قالی که از او و ما به شیر بدو

از زو طلب مردم بیشتر کند **بوست** خداوند بایر چون بگوید
 بر بوست شیر نشیند یک شود و دیوچه در بوست شیر نشیند خداوند
 چهارم بر بوست شیر نشیند ساکن شود چون از بوست شیر و بایر سازد و بگوید
 بر بای که آواز آن بشنود چهار شود برشت آن اسب که زشت بدان چید
 نایب کند که باشد که زان میرد **کوکشت** او که کشت و کشید برشت
 و بکشد زنده بخوشد انگاه بگویند و در نیز قوی کنند سه و در هر روز
 خداوند بایر دیند یکی شود و دهانه و بقیه و اگر کسی در آب کند چو
 ماله شیر نزدیک او شود و خالچ را سود دارد **بای** همچنین چون بگوید
 و تن کنند هیچ و دو و امیر من او کرده و هر کجا ناله باشد مار و کون
 و کزوم هیچ نمائند و هر کجا بگوید و سلطان افشاری نهند هیچ چای بای
 آب بخورد و هرگاه بای شیر بیان برده باشد هرگاه در آب بنماید و باز
 شکوهد و کلف را بدرد و قوت تمام بغیر اید و در سخت نرم کند و
 سود دارد **بهره** خوک را که گردانید

دارد
 سود دارد و زردی از او بشود **خون** خون او بر سپه خان که عین بزرگ
 باشد با آن زایل کرد و آن **خایه** خایه او با بورد و سب و عسلکی خشک
 کرده ساینده بر دهن ز منق کبیر بگوید و بایر و زید و در دم
 منفعت دهد چون با آب گرم برین بخورد **مهر** هر کجا موی شیر بنشیند
 هیچ و دو و امیر نماند و بر نه **دندان** دندان شیر بگوید که بیند که دند

بای بیخ و در و بر وید **ناخن** ناخن شیر بسوزانی و بیزر کی و بی اغریان
 لعالم چشم بزرگی بزرگ و دانه تو بگوید **سکریا** اندک سر کین و در
 بکسی و منشا بخورد و اگر کسی خواره از او بشود و دشمن کرد و بگوید
 بخورد **عسل** عسل که و خشک کند و بار و من کل بر زخم شیر بنماید
 که او چون شیر کی بکشد آن گرفت باشد و خوسای را شکم شکافند و بر
 زخم نموده ساکن کرد و بقدرت خدای عزوجل **سیل**
 یزد آتشی هر چه خیاکیان است آفید و در آفرینش بل غاه باید کردن
 که چون کوتاه بود خر لوم در آن بویض آن و در جنا که خواهد خداوند اعظم

و شرب بد و باره و بگوید و دندانش خجاست که نوزن
 باشد که میسختن بر آید و خون که از او جدا شود جز و دندان بزرگ

که بسیار بلیان برآید آنچه خردست اندر دوان همه دارد و زبانی دارد کوتاهی
 بر کرده و دست دوان گویند اگر زبان بیایا شکونه و مغلوب بنویسند
 و دوستان در روز و یکی سینه خرد نهاده و خورتن و قالیب و دو کون
 بنده که چون با و پیروزان ز جراحی و دانش همواره گشت و با شد و برسم
 متواند شاد و پس کس و بیشتر زخم کوشش میزند و از خوشین باز میسازد
 و خشن و خجاست که بر یک بدو کرید است یا جیب از کافیه اندام نو
 بعد از کسج شش سال بود کشتن کند اندر جباران و با و چون و جبار
 کشتن بزرگ و یک سبب دارد و در آب و بر باری است که اگر بزرگین با
 ترسد که بجهت بیفتد و میرد و جبار کشتن است که با شد و چون
 کند بر قدری اندک و رخسان بسیار و با یکی که شکست بسیار باشد و چون
 لغاح خوانند و بجا می آید که در تابوی آن می کشند و هیچ آید و بیشتر با
 کرده سالکی کشتن کنند و مدت حمل چهار سال باشد و با و با پاره
 سالکی کشتن بپذیرد و چون بکشتن آید بجای از زبان بسیار کشتن آگاه
 جلیت سازند و برین پیل بکشتن آمده پیل بکشتند در میان آب
 چون برافشا و نرم شد و همان را بکشد و کشتن پیل خجاست
 چون از جراحی استخوان خوانند که کینه بداند و با و می که او در دند و بداند
 که بر کدام درخت تکیه میکند و از جای سر کین نکند آن بخواند و استن
 که بسیار باشد پس آن درخت بپاره چند آنکه داند که پیل بکشد و کینه
 ببرد بر روزنا چون پیل آید و جگسب کند درخت شکسته شود و

انگاه مردم

انگاه مردم بروند و دست که داشته و ملاک کنند و در زیر خاک کنند و بعد
 یک سال بپزند گوشت خسته و آنخوان بر بکشد و است که در جباران
 اما عالج خالص نیک آن باشد که ز دندان پیل ببرد قبل از کسب
 از جراحی استن و در دند و خردی می آموزند تا روز کار خوی کند و با و
 و بر و دره بر آید و کشتن بزرگ و جاره ساختن است که کسب است
 بسیار چند آنکه پیل در و بتواند استخوان و از راه کذری کنند و چون
 تامل میاید و درین حوی شود و چون آب کاه شود آنجا بماند و پیر
 نتواند آمدن مردم برین آید و بنوه شوند و او را میزند و تمام مردی
 که او را خواهد کشتن باید جامه سرخ پوشید و با این مردم جگسب
 و برین مردم زو نه رعیت میروند و میگردند و پیل میبندد آنگاه
 این مرد سرخ پوش او را بار غلت دهد بر بخار آب کاه و هر روز
 کسب مردم میبندد و پیل باز کنند و این مرد سرخ جامه با ایشان
 و ایشان پیش او نه رعیت میشوند و پیل میبندد و پیل غلت میدهد
 و تر و دیگر شود و با بدان حد و جایی که این مرد سرخ جامه بکشد
 کاه بچسبید چون مردم پیل از تن پیل بخروم او را بچسباند آنگاه دست
 که کسب نام شد راه آب کاه باز کستند و آن مرد در پشت او
 و پیران کرد و می دارد این عجب است گویند هر وقت چون
 اتفاق افتد و پیل میروند و دیگر سلطان آید و بنوه شوند و با نکتند و جگسب
 تا پیل کسب کهن ساسد و خرطوم در زیر کسب کند دیگر سلطان

همان پیل اکلیرند **پیل** گویند سیصد سال زیادت بشود
 و در خوشی چنین است که در حیوان که دندان برزگتر در دندان
 دراز تر باشد و از خوک بچه و موش و خر و پیش که گوشت زبردتر
 او از پشه و موش باشد و بامار و شصتی صفت بود و هرگاه باید دست برد
 و بین کند و برین سبب چون بچه تر و از نیم مار رنگ تیره رود و گویند
 بپند و پستان از پیشانی پیل عرقی نماید از مشک خوشتر و این بچه
 است که هر چنان و لایب پیدا شود و هر سال یکبار باشد پیل چون
 مانده صعب و کتفش بر و عنق و آب گرم بمالد ساکن کرد و **ساج**
 چون دریا کشت نه از ساج و دود کند گرم از آنجا بشود و در آنکین کند
 و بر کتف الاینده **پسم کین** سر کین پیل را آنکین تران
 استن شود و از دخت چا و پنهندان سال پنهان و در خانه
 بشه خبر و نه و شیر چون بوی آن شود بگریزد نه هر چهل شکست
 بمایند و در چشم کشته سفیدی کهن میرد **بوست**
 اندک از پوست او بر خرا و نم ب لرزیده ساکن کند

کله کردن

از همه جانوری این جنس بعد و کتر است و جز یک تریه و اندک
 زنده ماند و روزگار و مدت استی او بسیار است و گویند بچه در شکم
 و دندان و پسم و دهنم برآرد و بقدر و خلقه که کاه و پیش بزرگ است
 و نیک شایسته بگریزد اما کله کردن که در آن دراز ترست و قوی تر است

وقت آسودن باشد و چون کرک رود زود تر شب از بیا و بگریزند
 و از خواب بیدارند و دمان باز کردن و از دودیدن و بوییدن و در آن
 و اگر مرد با اتفاق زود و شب بیدار شدن است و از قوت و حرکت
 بازماند و هرگاه چون کرک پیش آید چند کن مار دست جب قویا
 و بهر ت ساج خوانند و قوت تراست و با سانی جوانی زدن
 برابر و با شد بیا بردست راست که یارج خوانند و بگریزد و در آن
 کوشیدن و هرگاه چون میرسد کرک در شود و آنک بپوشد
 گویند وقت برآید آن آفتاب زود تر سبار دمان باز کند نگاه ببرد
 آید و اما آفتاب فرو شدن دمان از هم باز نموند کردن
 کرک هیچ بیشتر بزرگ کمر و زبان بچشمش بر می آرد و همچون قور
 از دیر بگریزد و زبانش چنان سخت و تیز بود که آنخوان هر دانه شیر
 و آنچه بکند بل بر و همچنان کاه و زبان کیا و بزر و این ساج مانده
 و بگریزد **طوطی** کاه را بجا خوانند با کرک دوستی دارد و کرک
 از مسک سیاه یک رنگ برسد و کشتن کردن کرک و در بپوشان
 مسک سخت ترست و گویند قضیب کرک و رو باده از استخوانست
 و هرگاه چون یک شخص دو کرک را بیا بد که کشتن کرده باشند و در هم
 بسته چنانکه خواهد بود و را با سانی بخواهند کشتن اگر چه هم عصا
 با خورشتن و رایت که کس سبند و جاکلی و سبند که کس ای
 کند و سبج نمند و با ایشان نرسد که ای ساند و مانده کرک چون آن

چهل روز در رستگان پیدا نشود و پوشیده شود و روزی یک بار بخوابد
 که اگر کرک را بپوشانند نشان بخشد پس اگر بدست آید و شکم برکت دهد و گاهی در گوش
 از طعام عالی نباشد خشک شده و چون کج باشد بار و گشت باشد
 بدربار آن چنان نمی آید و چون تاجره و حریت و انعام است شود بخوار
 خدای عز و جل و از بزرگ مورجا بپسند که کد از زمین برآید و دارد
 و بچند جایگاه باز رود تا آنجا که فوت گیرد و شاق طبعی است از آن بود
 کرکان خوانند که سگ کرسند چنانکه تواند بهم آیند و روی بشاق بخشد
 بر یک و فستک که کرک باشد و دو دیگر ایشان را می ساید تا بپزد و بپزد
 و در آنجا که این و آنجا نباشد و آن دو سوده شاق را می آید و در آن
 تا آنجا که چنان شود که حرکت ندارند و از پای میفتند پس بپزند
 مردار بر سر خود کشند و بنام بر سر خود میزنند و چون از دهان کرک
 رود و جفا بر سر سازند و مطرب دیگر برود تا که منقذ بر سر آید و بپزد
 آنکه کشته شود و جز آن کرک و همچنین اگر در صاف کلاه یک خور
 کو سب بپزد که کرک سازند و با دیگر کوسا بپزند و از آن میفتند شود
 دیگر یا در پیر کرده و نیز اگر دود بپزند یک ف از پوست کرک که
 از که منقذ با این او و هم بر تنه آن که منقذ باشد و از سر و دوش
 کرده و این عجایب است و خامی که این در شمالی بدید که صفت و جو
 سبای بیانی کرک منقذ طش کم کرده و اگر او بپزد باشد حر کرده
 و کو منقذی را که کرک گرفت و باز منقذ نرفته در و غیضه و چون بپزند

الشری

بر پشانی خنده و یک چشم و چشمین طیت و از و تیرسد پس خون آید
 رنگ سوسا و دود و بپسند باشد و دشتا بپزاید و سر و بر کف بپزد

و از بجز آنکه معفت بیرون نتواند آوردن عدد در خانه و آنکه بپزد
 و بر دوش و بپزد و کس و در زنی ندارد و در دندان بل قهیرا
 و بر تیر درد و سبیری قلم و بدین سبب خم صفت اند کردن و در
 سر و مقدار یک اش باشد و در میان پشانی باشد و مایه وی
 در میان نیشان باشد و قوتی عظیم دارد و آنجا و چون بیرون آید
 آن وقت با او نمائند و ترشاک شود از فروغ اش صاحب پزند
 و دنبال سپیم مانند کاه میش دارد و اگر سر وی او بپزد صورتی
 طرفه میسند و در چیز که انما است و زود شده کار و سازند و منقذ

امیر دست **نهم** از او چون برش نهند ماه و بی چشم به بلبل شود
و الله اعلم

بلک قصه و اینک به کند و اگر شیر به پید اید یا دوری و هر چکیت

و چون پر شود این شکار مردم نکند و قصد گوشت و کباب نذر و بخت
انچه در گشت که چون پر شود بر باشد و هر چه اگر چست گشت
باشد و یک و شش ماه و در گزند کند و اگر از اندام پر چون ماه و
وقت گیر و درسم و دان ازو ببرند و چون چا شود و ملاست که در
بجز و یک شود و قدرت خدای عزوجل **بلک**
مردم را صفت شغفی است و موش باشد و بایند و چون ببرند
پیش باز و زنجیر و بهر خورد و چون پیدا شود بر خیزد و بایست کند
سخت نیند و از خوش بوی آن دیگر جانوران نند و نند و بایست کند
الا انکاه که افی در گزندش باشد مانند طوق اگر کسی نیند خوش بوی

بیالیه و در جای بلک شود و چند انکه خواهد تواند گرفتن و بایست کند
نکند و چون بلک گشت از بند موش بایند و بر و شاشد پس ایند و
وزان میرد و ازین جهت درگاه و از شستن احیاء تمام کنند و موش

ست باشد باند که زخم که به درسد نکند شود و چون چار کرد
موش بجز و یک است و **نهم** مقدار سه قیراط شهره او با قطران و
کرم بجزراند و در سبزه زورقان را سود کند **کوشک و سبزه**
کوشک و سبزه او با آب تریتون بچینه کنند و بشما و دلمه لایک بایند
براید بخت در وی است و الله اعلم و حکم **کوشک**
کر که با تنهار و دماسیای هم آیند از آنجای که بکریانی نذر بجز
در سبزه و وی هم نند ماسته دایره کرد و در هم می کوبد که اگر کسی
بر کردارند دیگران او را سبب رسانند و ماه و به خوشی تر و این تر
نند و هرگاه و چون ریزد و جاییکی در ماند و با آنکه میکوشند و اندک
نمی آید بلک نند ماسته فریاد خواندن و یا و خوشن نام کر که کشتند

روی بدایا کنند و هرگاه که خون بر کرک دیگر پیدا یا بدانت که چار
و صعیفست تا از یکدیگر و از هم جدا شوند و بخورند و اگر مرد پیش کرک کند
اما کرک چون برید قوت عظیم گیرد و اگر در لیز توئی از مردی برید و
باسلاحی تمام باشد از زبان کرد و مرد هیچ گونه بسند نیاید و از کرک بکند

و هر وقت چون کرک چار شود بگریزد و هیچ گونه چیت نشود و وقت
چاری کیا بی شناسد که بخورد و بشود اما بدی کرک و حیلت است
چون جایگاه که سفند روی پوشیده ماند و نداند که بر کدام جانب روی
شادان و دوسه بانگ بزند و گوش نشنید تا با یک یک از کدام جانب
روی بدان جانب نهد چون نزدیک سرد روی بگرداند و بجای دیگر
بکشد تا سگ چنان داند که گنج است بدایا است و او نگاه کرد و
در حد و کو سفند بایزد و با او بجای پیش تر بر آمدن افتاد طلب کرد
شود از آنجاست که سگ و شبان از هر گاه و پیشتر بجز بایستد و با او

کوشش از دیگر کوششها خوشتر باشد و اگر از بشم ان کنند بالحتی و حیا
شند هر گاه تن بدو باز افتد و بدو رسد غارش کند و خاصیتی است
در برک فصل که هرگاه چون بای بر برک فصل نهد میرد و بدین
چون بچه خواهد کردن بسیار زنان در سوراخ و جای خوش تنه
در آنجا نتواند شد نگاه کن تا رویا و این خاصه از کجا معلوم شد
چشم چشم راست بر کودکی نهد شب ترسد **فردا** بر کند
کرک با خوشی تن دارد از کرک ترسد و چون بر لب نهد یک
و مانده شود و بر نیز نهد با خداوند کس بر نیاید و اگر بسوزد
و بکوبد و بر دندان در دندمانه ساکن شود **سپهر** سر کرک
برج کبوتر پیا و نیزه کرد و در آنجا نشود در جای که سفندان نیز
نشد بنیان ششتر من میرند **زهره** او بر میان ابرو جان بید
زنان بیک شوند **بدان** راست بند بر مجامعه کردن میفرایند
و اگر مرد دل قیبله و با زنان نزدیک اندکی عظیم باید زن
وزن دلکی زهره و یک حبشک سوده کسی که بر راه بیفتد نیک
ناید کند و یکجای شکلیا بایت **کعب** کعب بر نیزه بند
خاصه او زنان دمان قوی تر است و با خداوندش کس مقاد
نموده کردن و گفت **چشم** چشم چون کسی بپوشد بر دست
کرک نشیند تو لجه امین باشد و کودکی طفل را زهره صبر
خون خون او بار و غن جو زرد گوش کرند صفت کند و زن

نشد بنیان ششتر من میرند زهره او بر میان ابرو جان بید

اگر استن بکوه **کین** باره سرکین در پوست کوفندی گشته که کرک
 بگرفته باشد و بر کرک اخراوند خولج بند تر کشاید و باب تر کشد و
 ناز کردانه شیر کیه و انجازه بر و در خانه بنند موش اموه شود
 و در میان سرکین و آنزان پاره باشد و یکم یکم و بکار و سرش بر کشد
 و از دندان که در کندی بدان خون بیارند ساکن شود کسی را که قولنج
 سخت دارد و سپر کین کرک بخورد در وقت بکشاید **آنزان**
 بر کوه که بندد شب ترسد چون خراک کنند و پیر من جان شود
 کوفته بشامند کرک انجا نشود **خایه** خایه و چون ساد و و با
 دارد مانده شود **چشم** و دهان چون مردم با هم با خوشی
 هست و قوت و بهای غیر او باشد **خوک**
 وقت سجان کران با هم بکشند و لو که و قوت گشته و سجان

بکل و خاک برالانید و بر خنای حیالند و پوست چون بر گشتان گشته

انچه با هم بکشند و باشد که ز جوی اویش کشه شوند و شاخه
 بکشان است که بکشند گوش هم چنانند و سر دیش فکند و درند
 از شان بکوه و کینر بیا کشند و چون براده چند برومی باشد و
 در قیاد و چند میل برود و جراحی کند و ز بر پشت او مانند کس که بر
 و هرگاه چون بر زمین نشان کشش است و بی میند علامت است
 خوک باشد و از هر ص میانه بریزد بسیار جده و چون ماده طلک کند
 کینر کند و فکند و چون بستان کرد و بعد جباراه براید و باشد که
 همه سار و خیا نگه از بسیاری مادر شیر تمام شوند دادن و چون
 کشن کند واده تا پاره سال استن شود و بچه کرد و چون پیر شود
 کشن کردن بر بدو افتد و نگیه کند و ماده **ج** در بند و ستان
 البته خوک نباشد و خوک را پوست نیست چنانکه باز توان کردن آلاک
 از گوشت باز برند و به تر و زخم سلاح عظیم شکستای دارد و به جانور
 و کیه ال نایب نباشد و حیلست کند چون سوز پند او را نهی کند
 که ماده است و می تواند دیدن و سوز در می او همی دوخته تا نگاه
 که سب و مرد ماده شوند و خاصیه استخوانش است که با جانها
 شکست اندام مردم پیوند و وصل توان کردن و سب آنزان
 نشاید و پند پیر و چون از برزند مانند کوهان بانک و از بوی
 دندان میفکند چنانکه مردم و جبار بای و چون سرور کرک
 انگاه مرد و تمام خورد و سیر شود یکت خه فری شود و بروم چنین

خس
 پس اگر آن وقت و حرکات مختلف در دو پوشیده شدن و دور
 رفتن دوست دارد و چون در کارستان و سرطانی در جای می شود
 به خورده

و زبان بکفت دست بر می آرد و نگاه چون در سوراخ بیرون آید و
 چنان شده باشد که بشوای از آنجا بیرون تو آمدن خرسان تمام
 با هم بگویند آن وقت کشی که بدخوی شوند لیکن بزودا به با هم رفته و
 با هم باشند ماده چون بجه دره سخت بدخوی باشد و حسب بگویند
 و بجه چون سار و در بر وجه بر زمین نشاند و بر جود و در و بجای بجای
 میگردانند و نگاه نماید و در وقت زادن شکلی سیاه بود که کانی
 به و سیاه باشد تا چون بیند سان ترزاید و اگر این شکلی سیاه
 بعدی نبات انگش کند آنکه با صفر کویند تا بزودی فاس شود و چون
 زاید زبان بد و هم بد و تا نگاه که وقت گیر و اعضا پیدا شود

و بر خشان بزرگ شود و بکازا بر دست بردار شاخ شاخ
 می دهد و بهی خورده و تخمها و رغن بپزد و کسل کلین را
 و صفت بسیار رساند و چون بهار شود مورچه خور و نیک شود
 با شتر چهار پایان بگویند و کما و حکم کند و چون کا و خواهد که در برون
 عشت با افتد نگاه سر و کا و برست گیرد و کفش بدندان همی نماید
 نگاه که کا و بپزند **هر** زهره او با لیل میخند کند و بر مار و انگشت
 موی برآوردند آن که خورده در فک او باشد صفت کند و چون بر آن
 راست نیندند بوقت خوب مجامعه میسر توان کردن
 سر یک به به خرس پس بیند آید و پوز کرده و اگر سیاه باشد
 کلن سیاه و نخیست کنی و بر فصل موی که بسپید خواهد شد نخی
 ساهی کیندی دیگر بخارزد **چشم** چشم جیب رکوی کتان
 و بر بازوی جیب خرد و نخب چهارم بندی تب باز برده و چشم
 بر کوه که بندی شب ترسد **بوست** بوست بر کوه که بندی که شب
 زور برود **فصل** دندان چون بر کوه که بندی میخند بر نیند
 و بجای که موی بر کشی نگاه خون او ای دیگر موی بر نیاید و اندک

کفت
 گویند که یک سال نر باشد و یک سال ماده و سبب است که در نر
 خطمی است که بر اندام نری و ماده می رسد و شکافش شود و چنان
 که آن نشانی دیگر است و آن خود همانست و از عیای خاصیت است

برای ایستاده باشد در حصاری یا کوهی در شبی که مشابهند کفار
بجای سایه سنگ و چون اینجا بایسد و سایه بر سایه سنگ افتد تمام شود

سک خوشتر بر زیر افکند و کفار مکرش نخورد و گوشت یک
کفار مسقت کند و چون نخورد اگر چاره باشد نیک شود و تا بدان حد
که گویند جوان شود و مرد در خور هر کجا که بایسد و چون فرزندی نخورد
درین غذا شش بخاندان باز کند تا مگر سر و نشیند آنگاه چون کسی
بخواهد شود و نام بر هم شده و نخورد و از هر صفتی او بر در است که گویند
در ده پون آرد و بجای کاه که کشته افتاد و باشد و شوی مرد را
بر نشیند و می جنبه تا آنگاه که حاصل شود پس مرد باز کرد و نخورد
و تبریک سوراخ مود شود و جنبه آنکه بایسد زبان از زمین بردارد و
و چون چاره شود از سر کین سک خوشتر را علاج کند و کوزه و نیک شود
مرد چون در سوراخ کاه شود باید که از هر جای کاه که از دور و نزدیک
بنا به محکم کرد که اگر مقداری سخت اند که و ششهای بناید کفار و در حد

و اگر جرم و قوت عظیم دارد با کفار بر نیاید چون شامی از غیب
در اوقات الحیدر خوانند و با خوشتر در و کفار بر من او کرده
هر کس که با کفار دوست او در سک در و بخند و بر شاخ زرند و کفر
در میقتد و اگر بایسد در حوالی و بگرداند نگاه بجای که بلند و بیا
بیا و نیزه ترالد بدان در زبان نکند اما از پوست او غریالی سازند و بخی
که بخواند کشتن بد و نیزه نگاه پیشانند و بجان مرغ بران نانی
نماید و او با چشم خاصیتی تمام دارد و اگر کیدرم با آب سبیل
مسققی چندی نخورد فایده باز دارد و بر دندان شند که خورد و افتاد
باشد سود دارد و نیک شود و اگر کسی بیا و بر خوشتر لایق
در جایگاه بکشد و با سانی بتوان گرفتن و بیک و شوی بخند و این
شده **تایان** زبان در پوست سسد عین و با خوشتر دادند که این
کس چندی و بر و زو شب بر بکشد **دندان** هر که دندان وی با خون
دارد و خراش اموش بخند و هر که در دندان باشد دست بر راند
و جب چوب سکن کرد و **دست** اگر کسی دست کفار یا خوشتر
در و پیش باوشای شود و حاجتی خواهد بود کرد و در زیر پاش
شلی نمند که بخواند و از آن در و وی فرزند از و حیدر شود و دست
بایجب تشاید **چشم** چشم راست نه روز در سر که فکند و نگاه از زیر
نگین نمند که در روز جاری وی نرسد و چشم بد از و بگرد و **جگر**
جگر بوزانند و خاکستر آن بخورند بکوری را مسقت کند **پس کین**

بجای سایه سنگ

و برآورد در حال دیگر برود روی و پیشانی او بر یک کاسبان مانده و سر با
مخشاده همچنان زکاو و در نهانش که نگاه مانند آن خوک و بانگ سبک است

مخشاده
شیر همان بر کاسه
تغی قند و شهد
بر سر زده بر کاسه
تغی بکند

۲۸
فصل اگر خواهی که زن آبستن نگردد و این هر چه گفته آمد
در ملک این بند
و بچوب درختی که صبح بر نیارد



و بجامت خربود و بوسی سخت در دندان و دال پ حک شده است
بوست و بسوزانده و بر دم نهاده که بر خاسته باشد ساکن گرداند و نماید
برای نهاده **آب خزان** آن جوان بسوزانی و با جبر رعایت سپ جان نهی شود
نیک شود و اثر پیدا بداند **اندان** مردم جبهه مای خام خورند و رایان
نشد و اگر ناکرد و آب سیر و چون اندان این سب با خوشی بین دادند و دفعه ستر
آن باشد و نهانی بخند و اندام
ستر ستر زن چون کینه داده بودید زنیان دارد و از و کشن کند و راه مردم
بستر داند و چون یکبار برای فرست یار در دندان را و باز داند زنیان
ستر زن مایه و پیر ستر است و خوی با سب بهتر کند از آنچه مایه

مخشاده
شیر همان بر کاسه
تغی قند و شهد
بر سر زده بر کاسه
تغی بکند

و کینه مردی حقیقی و فشانند و از آن قدری در پوست بستر نهاده
قیب بر زن نهاده چنانکه مرد با او نزدیکی کند تا آن با خوشی بین دارد و آن
نگردد **سب** بر یک گوش استر بر فقر و نهاده و آب بر بر زنند قدری
افزاید و باره پوست اویم پیشندی از کفکان مافیه درست جب نهاده
چند گاه مجامعه کند و زن از او آبستن نشود و این معجزی است
و اگر کسی قدری بخورد مانند سستی گردد **آب خزان** منزه استوان اگر زن
خورد و فرنگه کتید ابد و چرخ باشد **تر نور** زنبور که در کون استر نهاده که
و خشک کند و بایند و بر لب بستر نهاده شود و باز بخت **سب**
کینه زن آبستن بخورد و زود بایند و اگر مرده دارد بیکند و اگر زن

و اگر زن باردار شود و آب او تر و کمی کند و بقیه نشود **سرکین** این فایده
 ظرف است مردی را که زکام باشد و تر و یک سر شود و نیک و نیک و نیک و نیک
 بر سر کین نکند و برود و بر کین نرسد و خوب بر آن سر کین شکند زکام بد
 و این مرد را که زکام بوده باشد نیک شود **سپاس** در دم خاکستر
 با روغن مورد و بر سر کل مالند موی جگر و در انگشت ران فایده رسد
 بر کین و هم سترده و کت موشان همه بکشد **خسایه**
 در خشک کنی و بر چهار پای بند می ماند کی تا قدر در بر سر قوت و بد و اندام
 بال صواب

حشر جانوری سرد و مست و از اینست که غرضش بر سر و سر و سر
 و در جانور حیوانی چنان راه برود که در هر راهی که یکبار برده باشد از آن
 نکند و اگر خرنده راه کم کند و خرد و از پیش رو و بکند و تا جانور خرد و
 باز شود **خرنده** یا به شود و کشتن کند لیکن کز آن بهتر باشد که او را
 سر ساقید هر کاه که خرنده کند و سگ بشود و پیش بر روی و چنان
 سبب با یک بر کین و از روی غایت کی را که زکام برسد و او را بر سر

نشانند و در پیش روی و بنال نرسند و در خرنده و مر و ساکن شود
 اگر کز زکام کینه را در گوش خرنده که مرا که زکام کزیدم و نیک شود و خرنده
 شود **انجیر** و یک که خوک را بر پشت خرنده چنانکه بتواند جمیدن و
 خرنده هر کجا که اتفاق افتد و خرنده خوک بر پشتش در حال میزد و دیگر
 خاصیتی عجیب است چنانکه از شاخی که یکی آرد باز کند و باشد که هم بر بار چکند
 آن بهتر **عظم** آن چنانکه در دست و پای خرنده و یکی بکشند و بر بند
 بچند و کام خرد و اطلاق شکم افتد و اگر میسر خواهد دیگر بار بر خرنده
 و بر اندام حال همان باشد و بچند بکند خواهد خرنده میست که در سر چرخ
 و بچند و بچنی فرو چکد و بچنی لون و اگر این علت بشود رسد و اگر زکام
 بماند **خرنده** بوی شیر شود و بد آن ماند که کشته خواهد شد باشد که
 خرنده کند و کسر و شسته باشد و ز پیفته و بچند و یکی در بنال خرنده
 بچند با یک مکند **واکر** کون خرنده و عین چرخ و کد و کد **سجین**
 و اگر کوشش سخت بچند و بچین با یک مکند **ان** کی را موی کز موی کز
 و خون خرنده بر آن جایگاه کند دست بر روی و بر روی می کشند
 چنانکه در آفتاب پست از و باز افتد و یک شود **کوش** خرنده
 و بچشش قطره خون از و بگیرند و با آب باران آنجکه کشته و خردند
 و خردند و بچشش از آن نامید شده باشد فایده کند و بچشش
 که خرنده آب چرخند و خرنده کشته بساز یک شود **حک** بکشد و بکشد
 که در آب بسازند و بر اندام خرنده تب چهارم مالند تب باز بر و کد

خرنده

و به حال چون برآید گویند یک بند زیاد باشد و سر و ستر وین بس است
نیست همه سر و ما جوخت خبر و کاو گوئی که بس است تحت و ماه چون

وصال شیر خور و کله در که بجای بنامه سیاه در که کش او نکند عیرو
و چون آواز غنا و سر و در و شود بدان مشغول گردد و گوش باین بنده
و در آنوقت جهان باشد که از تیر که چون گوشت طست است آب آید
همه از می شنود و پیدار است و چون گوش فرار کند از زب و پوشیده

و چون بکار آید

و چون چار کرد و ما بخورد و او غنا و خور وین از و نال کند تا سیر رسیدن انگاه
به ندان سیر و سر پندارد و بیاید باشد که سیر در روی و در نانش بماند
چون ما بخورد و نشسته شود و آب آید و سیر تن بیکر و دو با بخورد از آنچه
انکه که چون آب بخورد زهر در تنش برود و آن بیشتر چون ما بخورد و طلب
خوبی که بخورد و تازه زبان ندارد و چون ما از و پدید آید
شاید تیرسد و بگریزد و در سورخ شود و یا شکافی بر هر کجا که باشد و کاو
دندان پر آب کند و در آن شکاف سیر و تا جای تر شود انگاه دندان بر جا
نند و بوقت بکشد اگر کس بنده باشد بخورد اگر سیر باشد بکشد و بجا بگذرد
و تا بدان حد دشمنی است کاو گوئی را که گویند وقتی حیوان آن مکان را
عالیه بودند و مردم انسانی کاو همی دو نیند بکرمان و در وین بایست
انگاه فرست چون انجا بیدند که گشته یافتند با همه نه سلطان خوشی را
زنده را نگردد بود و کشتن او از خلاص خویش موافق تر شاد است و این
سرو آب بجا شادند و چار در و نشیند سو دارد و در سرین و
و در آن خانه که سیر را و دو دستند مار و حشرات بگریزند و اگر سیر
و بیایند و بر دندان نهالند و در بشانند و این خاکستر بار و خن کاو شکان
وست و بای نهند نیک شود و بر دندان خورده که همی چنینند با بکی
نحت شود و بر روی کند گفت سیر و بر نانی بنده که بار ز می
در و می بزیاید **د** اند میان وانش آخوان باشد خرد که بکشد
بر کسی بنده که سرش در کند نیک شد و بر کردن ماه کاو بنده سیر

بسیار شود و اگر بسیار بود و یک شقال یا فید کهن بخورند سه روز پس در وقت
 دل امتحان کند **طون** خون خشک است و جایگزین دهد و بنده منقش کند
 و قوی بکشد و از آن که گریخته باشد بیدار و **دنبال** و دنبال بپزند و کوی
 بنایند و در وقت شب بپزند یا برقیب کشتی نکند در چهار بای شصت
 جماع بپزند **سر کین** سر کین او فانه دو کند صندره درین بر و فانه
 سر و بان باز کنند قویتر باشد **کعب** کعب بر باز و بنده تا زمان
 باشد **بای** یک بای مرغ خورده پاره پوست کاه و کوی کشته و در
 در آب بنده پس قفس بنده سود دارد و آتش علم **کاه و پیش**
 کاه و پیش البته خواب نکند و بخشد الا آنچه پیشش لحنی است شود و ارش
 سخت رنجور باشد و در آب کزیزه و خوشین را بجل کرده و بنده در آب

بسیار شود و اگر بسیار بود و یک شقال یا فید کهن بخورند سه روز پس در وقت
 دل امتحان کند **طون** خون خشک است و جایگزین دهد و بنده منقش کند
 و قوی بکشد و از آن که گریخته باشد بیدار و **دنبال** و دنبال بپزند و کوی
 بنایند و در وقت شب بپزند یا برقیب کشتی نکند در چهار بای شصت
 جماع بپزند **سر کین** سر کین او فانه دو کند صندره درین بر و فانه
 سر و بان باز کنند قویتر باشد **کعب** کعب بر باز و بنده تا زمان
 باشد **بای** یک بای مرغ خورده پاره پوست کاه و کوی کشته و در
 در آب بنده پس قفس بنده سود دارد و آتش علم **کاه و پیش**
 کاه و پیش البته خواب نکند و بخشد الا آنچه پیشش لحنی است شود و ارش
 سخت رنجور باشد و در آب کزیزه و خوشین را بجل کرده و بنده در آب

کاه و پیش البته خواب نکند و بخشد الا آنچه پیشش لحنی است شود و ارش
 سخت رنجور باشد و در آب کزیزه و خوشین را بجل کرده و بنده در آب

نیک باشد و جوان جنبی است از کوه سفند که بجز سر و بر آورده از این
 کوه سفندی که کر کش بکیرد و باز ستانند کوشش خوشتر باشد و بیکان
 و اگر از چشم او نماند با فند شیش زلفند و این فصل
 جوان و بچه کوه سفند کران باشد و بزرگ باکی غیث باد و زیبا بیکان باشد
 کرد و بی چیزی بسیار تا و بچه کوه سفند بران نکند و آدمی برود و باشد که

که جز جنبی پیدا نباشد تا دم و نفس سینه نهد و در دماغش گرمی است

که چنان در روز بزرگ بود که بر زمین رسد و بوقت کشتن کردن زود شده
 بسینه برگیرد و بران کشت که که سپیده بخورد و دیگر باره باز آید و آنچه بزرگ و بزرگ
 که ازین و بشته برآرد از کوه مسطحه بخار و در جلوه و شنی هیچ جایگاه
 خوشتر از آنکه داشت تسلیم کرده باشد و تن سبزه در وقت کشتن
 کردن بزرگان با هم بپوشند و از کشتن آن با هم چه اهمیت و مساوی
 و زانست که هر یک خود را با ماه و بکلی باشد و غلبه و قوت او را باشد
 که سفند و بزرگ با هم کشتن کنند و نیز که یک با یک بماند و ببرد هر که خواهد که ببرد
 پیش و زنده بماند و باک شود قلع و در سر که کند و بر سر دست بماند و بماند
 همه بپوشد و در مساکیر شود هر که سفند که سرش از و نکند سیاه و بپوشد
 و سرش مسجین بماند باشد و کان زنان و دست کار دگتر **کوش**
 کوش که سفند بخون برآید و با فاق خشک گردانند و فاقی گرم و در
 نماند برش نیک خبا که نه بسوزد و آنچه با نوزاد هم شیرین هم وزن
 او نیک و با هم سداب هر دو به هم خرد کنند و با بون است
 نمید هر روز کمی آب است و در بدنه نیک و در سردی از اندام
 و این معقنی بزرگست **۱۱۱** اندرونی زهره و میان بی جوت و
 وزن آن آب و آب بپزند و بپختن کن نیک و در کوشش و در مسجین
 تا بیک شود و با بپزند و با بپزند و با بپزند و با بپزند و با بپزند
 نیک و در این از عیالیت و طوره که اندام افتاد و با بپزند و با بپزند
 بپزند و با بپزند و با بپزند و با بپزند و با بپزند و با بپزند

صلح پذیرد و بشنمستان که ریمه و رو باشد و پهنه را بدان جلی او بگیرد
 و روشن شود و جای یکی که خواند و پهنه را بشنمستان و پهنه را بشنمستان
 بر خشی از بند و جای یکی را که بپزند و در باشد بشنمستان و پهنه را بشنمستان
 مورچه برانی نشود اگر خواهی که کوه سفند از لی توانی از است بشنمستان که
 بشنمستان و کوشش بدان بند با نومی آید و باز نگردد **۱۱۲**
 سر و کوه سفند و اصل و زشت بپزند و زود تر بخند شود و بزرگوار و بزرگوار
 زن کینه ز میشنمستان و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 سوزانی و خاکستر شنی و عن کل و موم ضافی مرهمی برای و طلا کنی
 بر جای یکی که شکسته شده باشد و سود دارد و **۱۱۳**
 بر میشتن و بپزند و کوه سفند کشتن و پهنه را بشنمستان و پهنه را بشنمستان
 بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند

روزی را در رود بپزند که در سه روز و میگرد و میگرد و میگرد و میگرد
 و میان و میگرد و میگرد و میگرد و میگرد و میگرد و میگرد و میگرد

در حال بیهوشی بیدار می شود و اندک اندک و نگاه میکند و آن
تمام یافت قوت می شود و مانند مرد که در تاجه شیر را از جای پیرانه غار
پایه می کشد و بر خیزد و آن جایگاه می بود و دست و پایی نمی تکاند
چون شیر بخور باز آید و بر غار می نشیند و در و در می حرکت کرد
تا در یک بار شیر بخور ببرد و به برین حرکت می باشد و جنبشی است
خرد کوتاه ای باور از انداختن و خواسته و بر اندام مردم برود و
از پیاده و در و غنیمت کند و باشد که از آن ببرد و باین غنیمت
تمام دارد و این معنی چند جای گفته شود **موسی** ای آن بزرگوار
که از تیر کج بران حال شده باشد و ناخن پیرانه دست چپ را در دهان
تب چهارم بندد یکدیگر باز بر دهن که معاد و کند یکدیگر و در تیر
انگاه برود و دیگر نیاید **س** معنی بزرگوار و شورش انگیزه خود و سینه
س و سر و زجر بکنی زرت بر آتش سر کین کاو و کینی و بزرگوار
احتیاق رحم باشد بسوزانی نیک شود و این نفعی است بزرگست
س پوست بزرگ شکم می کرده باشد بسوزاند نیک آید
چنانچه آن را می بکنند و بدن از او بر جای می نشیند که خون اندکی بر آید
و این علاجی است بکوبست و جبین را بشمارد و شمار بر آید و در نویدی این
عزیمت و پوست بزرگ است که بزرگست که بر بزرگم بزرگم افغانی و بزرگ
زین نهند سو دارد **خون** خون بر پیش و بزرگست که سو دارد و بزرگ
زهر نه بر بزرگست و بر موسی که سو دارد و بزرگ آید و باشد و بزرگ

تمام شد

ببخشک و انگاه بشویند سو دارد و موسی بر آید بر انگبین نمی
و بر باد اندک می که در کوه آمده باشد فایده کند که زهره کاو و در و در
مدان بری و در کوش کرده نمی فایده کند که بزرگ و در کوه باشد
بشانی و در بزرگ و در بزرگ می و بر آتش نمی تا بخواهم انگبین از و در
نمی که بر آتش سوخته باشد در نویدی نیک شود و این علاجی است
شک شک عدو در سر که کند و در باره کوکشان باشد
و در بر شرم غش شد که خون از دهی آید تا برید و بکشد و یا بکشد
بزرگ تا بخواهم انگبین آید بکشد کت و بر دمل نهند منقذ کنند نیک شود
چند عدد در زیر بالش کوک نمی خاموش شود و بکشد
یکی با سبزه در و کند چون سبزه بزرگست خوش بکشد و در خانه که
پایه و در چون سبزه خشک شود سبزه در و منندین مرد نیک و اگر
شک و بسوزاند نیک کرد البته یکی بزرگ را بندد و در جای
آب و در که خوب بزرگ کند و باشد چهل روز نگاه بکنند و سبزه
طحال خور و نیک شده و اگر انگبین آب از جای که خورد و طعام
بر جای می دارد که از کرد و باشد سو کند و نیک شود از آنجا که
بزرگ خالصی تمام است و اگر این قاضیه کز دست نبرد این فصل
که فایده نیک است چون آب شکوفه کز بقره گرفته باز خورد که که رنگ
خاوند و بزرگ شکوفه را بکشد و بکشد و بر جای طحال در و منند
نیک شود و این فصل خارج از این باب است **ریش** ریش بزرگ



جبارم بنده فایده دهد و همچنین اگر کسی سرور کند و بر بنده و بنو فقیه اند
 غرض اجل
 از عیایب بزرگویی است که خویشین را از صاحبها بلند میداند که صیقل
 دارد بالا پیشتر دارد و بسبب بابت نگاه دارد و اگر کسی سرور و بزرگویش
 که دشمن را باشد او برود و طرف دیگر که در سپهر و با او سوداخی است که
 بدان هم نرسد که آن موافق بنده باشد که عواد و بخار و دهنده بود و
 سالتها را و عود و به سر و قیاس کرد اندک و شایسته و کاد و کوی دایما

بس درست نیست و روشن ماست بگیرد و بخورد اگر کسی بزرگویش را بگیرد
 از بی او می آید و باز نکرده نمازنده میدود و بخورد چون البته
 و بر بی کرک برود که نمکند و آنچه بزرگوار را باشد مایه را و
 و کوه را کنند و بطن آید مایه آن نیز یک آوایند و صیاد و

چون این حال داشت باشند پوست بزرگویی با خود دارند و در شرف
 مایه چون پوست بزرگویش و صید بهتر تواند کرد **تر**
 بزرگویش در هر دو چون افتاب بحمل آید آب کاه و شستی بخورد هر کجا
 خواهد چنانکه خواهد بختد او را از مار اندیش و باکی نباشد سال دیگر
 از پوست او سر و سازند و خوردنی در آن نمند مار و موش و حشرات
 هیچ بدان نرسد **سپهر و بنال** سر و بنال هر دو یکی است
 که کشت در روغن کنند و بر زیر قدم مانده چنانکه بر وندش از بفرزند
سپهر جابجایی که هیچ او نمند و کز دم باز نبرد باشد بزرگویش و
 از بوی آن میرد **سپهر** کینه را بکین نیست کند و بوی آن را بکین
 کشان شود **موسی** موسی برش نشند و دو دام از بوی آن بگریزند **سپهر**
 از پوست مار و شش کز نایه سازند و سب بدان را نهند حره نشود و هر
 ایسی که باشد از آن نماند بدو است **سپهر** بران سبق نبرد و استقامت

سپهر
 شتر کینه صفت کشد و در عرب به و شل نشند **سپهر** احقر من الجبل و نیک
 در و چنانکه اگر کسی او را بزند وقت رخصت و تنهایی مطایبه تا چون بزرگویش
 استقامت شد بخامد چون مست شود و در نزدیکی اسب بودن و در وقت
 و بام چنگ کند چون بزرگویش را با فقه بوقت کشن کردن خواهد که بزرگویش
 و کس نیست فاکر و گویند خشم که بزرگویش را که شد که با او کشان
 نمند که بوقت کشن کردن بزرگویش او رود و چنان خواهد که در صحرای

و هر روز بر مجسمه و ساعتی نیک بر پشت ماهه باشد و شتر را در خوش
 و در ماه شباط بکشد و بدو ماه و نیم در شکم در دو یک بکشد و بدو
 نکرده که خوب سوار در پیش کند و نه چند روز بکشد و در خوش است و نه کند
 هیچ شتر نباشد الا که آب بپیرین شکافش بکشد و بازمی آید و گویند و پیرین
 آفتاب خواهد که در رو - سقته که از کوبیده و چون شتر را بکشد در شکم
 هیچ از آن نیامد که بر آن مالد و طایفه همچنین لکن خایه از برید و لی باشد
 که بکلیه باز برود و بداند بوند و خداوند شکست همه شتر را زنده و نه بکشد
 سخنانید و دیگر بایز فرزند و بهتر علامت من و سقته شتر نیست
 طحال شتر چون سگانه ز که شود و از آن میرد - شتر چار شده و دیگر
 بطوطه و در و نیک شده و تفصیل و شتر است و بی در و ز و کمان است
 و نیک باشد خوردن آب تیز و دوست دارد و آب روشن بفرود خورد

روزی آب مانده نگاه بسیار خرد و قویست تا سال عمر کند بکشد شتر

و بهمان سال

و صد ساله دیده اند نهاده که شتر که علف بسیار خورد که از آنش ^{علم}
 باشد آب چون شتر باز مرد و بزرگ یک شتر و گمشده و
 گاه در بران ریزند و بسبب کتد یا تو بر از شتر سارند چون روزی
 چند بوی بشنود آرام گیرد و گسخت شود - شتر را چون بجان میدهد چنانچه
 مرغ یا یک طبل زیت و دو طبل نیک بجای باید زدن و در کوشش شتر
 منفعت کند بودند بگویند و او شتر میزند و در سبی شتر مست نمند ساکن کرد
 بر که حبس محقر باید و غن در شتر شتر کند نگردد و در حال خویش بماند
تجربه سقته که از کوبیده و کس نمند که از کجاست اگر از آن بکشد
 و بار و غن میزد و خیل می کنند و کسی بخورد و شیفه شود و همچون سقته
 بامردم خبک عاقل کند **نکته** مقصان ماه یک شتر از میان
 شتر بکشد و بر کوی کمان بر خد و نه تب جبار میزند و زایل کرد
 و کس نمند که از صیبت **شک** شک شتر میوزانند و خاکستر آن بکشد
 بر سر کتد موی از کمر داند و بسیار و جوی و نه و **پای** ساق خرد و بکشد
 و در آب کتد و در سون نشینند همه بودند و دیگر زیت یا میرند **کینه** که چنانچه
 شبیه شود و در سون نشیند سود کند و هر که از ارقان باشد و روی سقته
 بکشتال ازین در شتر کا و کند و برین خود سود دارد و کینه شتر شود
 بهر سیر و **الحاب** الحاب با قول آه کسی خورد و دیان شود و چون شتر
 کنگ بر و بکشد و زن بخورد آبستن نکرد و نه هر خیر باورن
 شبانی سخن کنند و بر سر شتر موی سیاه که دانه نگاه بشویند **موی**

موی بران حبس گوید که بنده که بشب بکشد آن عفت از او برود و گویند
 لختی در گوشتان بکشد و بکند از او و در من بکشد و آب بکشد تا آنکه بکشد
 و بر او بکشد که پیدا و شکلا باشد و زبان و در آن ساکن گرداند
فصل در بعضی از خاصیت اعضا بیشتر که در بدن سبیل و در دست و پا
 چون سبیل در بدن است که در آن سبیل و در بدن است که در آن سبیل
 بر آنکه نیستند و اگر صحر باشد بوشانند و در آن بسیار خاصیت و منفعت
 کند که سبیل ده سال بزرگ و جینی است که ست سال باشد و در
 رنگ سبیل و در دست و پا و شکلا و در آن بهتر کند اگر چند در میان
 باران آید و دیگر باره چون سبیل بکشد با یک بر در و مانند که یک
 تمام بخورد و بکشد و در آن که چند روز سبیل بخورد و باشد و در آن
 کشته و در بدن ساده و خنک چیزی خواهد که برافند از هر کرای و در بدن
 و در آن که مردی را باید و دانند که آنکه بر سبیل و در بدن است باید و در بدن
 انگاه از او و در شو و خواهم که بر شاخ مذلت کرده باشد و در آنکه او را که
 که در بدن و در قوی تر است و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن
 نزدیک به سبیل و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن
 پیش یک یک گمان نبیند و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن
 کس نشود دست که گوید که طفل که باشد که شست با چای باشد که خورد
 اگر چه گاه جان ندارد که سبیل و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن
 سبیل و خوانند و در آن یک یک یکی را بدانان گرفت و در آن سبیل

بکشد

با یک انداختن سبیل میکند و در گوشت سبیل بکشد و در بدن و در بدن
 نگاه کند جان داده که سبیل و در دست آید و زیاده و در آن اگر خواهی با یک
 که کس نند و خواهد ماند یا نه آیت روشن بدو نمایند چون صفت و در بدن
 بر بدن و در صورت بکشد و سبیل سبیل تمامی بر کف تا افتد از هر یک یک
 بر رفته و در آن خاصیتی است که چند در بدن تمام نشود و اگر در بدن
 و سبیل بکشد و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن
 باشد و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن
 بازماند که سبیل مانده شود و دست و پایش بقطران سیاه اندودن
 بر بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن
 و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن
 تا چون سبیل و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن
 بر آن سبیل که از او زایل شود و با یک سبیل بر آنکه و در آن سبیل
 با در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن
 و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن
 بوقت در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن
 شنیدم که با صفتان جوانی بکشد و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن
 بهید یک سبیل و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن
 و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن
 بکشد و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن

و در بدن

و در بدن

و با جنایه بخت تا او را من کردند برنج و زرد زاده رقی و می بود
 تا یک روز کشته و بخت در و جنت و چند که گوشتند از و جنت
 کردند کشته برسم حال این موی تو اند بودن و مرد را برنج کشته
 مقارنه که خداوند من کشتم و قصاص باز کردند و او را برنج کشته
 از آنجا که برسم که خداوند بخت نامردن آنجا که بود **امان** برسم
 برسم که زنده میزند ساکن کرد و وفایده و هر یک و یک خرد و خرد
 و خداوند برید و برید و خداوند بر قنار سود دارد و بر کشته که کشته
 سخن کوید خاموش شود **سر کین** سر کین برید باب کشیز بسایند و بر
 نند فایده کند و چون سکست روز برسم و برسم و برسم
 او در ورم کور سود دارد و مقفیت کند **کینه** کینه مسکینه بکند
 رنن استن بر کید و فرزند کاهارد و او را کید و جنت استن خاک استن
 که سکت و کینه کرده باشد و مقدار بختی بر خداوند بخت بخت نایل شود
موی موی مسکینه برسم و برسم و برسم و برسم و برسم و برسم
 که از سک یکیرند سه چهاره ان موی سکست بر کلاه جوی با نر میزند
 هر که ان خود زود دست شود **بیه** بیه او دردم خازر نر شود
زبان زبان سکست بیه چون با جوشتن در رنن سکان و رنن کین
 و با یک کنند **چشم** چشم سکست در زرد بیه خانه نمان کنی و بیه
 شود و انرا علم **سک** سکست و نبال بیه که کشته
 دارد موی بخت و چون یکی کشن کند همه شادی نمایند مانند عود

و اگر یکی در دام افتد دیگران خوشتر را در دام می نکتند از هر غم
 او و اگر دوا دوا را یکیرند بر بیه و جنت یکیرد و نخواهد و ان
 اندیشند باشد و چون بدیدند از جای بخید و جنت سر خاید
 و برین موی معیبت می کنند بر سر
 بر کین آتش بر کین بر کین حرکت نکند و ز جوت بیند که مرد و کین
 خایه خوشتر ندان یکیرد و برید و برید و برید و اگر یکی با یکیرد کشته
 و خصی کرده و دست باز داشته چون صیاد را بیه نیش آن باز

و با می از نر باز کید و بنمایه که او را خایه نماند و برین اهام نگاه باید کرد
 تا این آگاهی که او را باز دوا و یا چگونه بر بخت و در کت طب فایده
 پیداست بر بیه باید و در خایه این جا و بر بخت بدست چهار نیک و دوا
 و یکی در بیه باشد و بکار با زنیاید جلایان کینه و شیر و کینه نماند
 بخت نیست و بهترین آتش که چون بشکند سرخ باشد و با سبزه
 که کید و زرد و در بیه بیه و اگر زردی که کید نیک باشد و اگر کید

تیرسد ساکن شود و بر خداوند دندان در و منهدنند فایده کند
 خون او بر سر گل کند سود و در **معالج** خایه یک گرم سنگ و دو گرم زهر
 حروس بر کوی بشینند و زن صفت روز یکبار استخوان چون شود
 تری می کند استن شود و چون خایه یک گرم و از دست نداشت
 کیر و از کردن کودک خرد یا و بزنند و در آتش سید و بر آید **کلیه** هر که کوی
 باغوشن دارد و سنگ نرسد و بر علت حمل نرسند که سینه مرید
 سود دارد **سرکین** سرکین و خشک که دو بکوبند و بار و غن عمل
 مرد علی کند در وقت مجامعت لذتی عظیم یابد و بدان قوت کیر
 مرد و نالشن چون مرد باغوشن دارد بر مجامعت قوت دهد **موی**
 اگر کسی بویچه بی بر گرفت باشد که با زنی از او علی و از او
 بسیار افتد موی روی او بر آتش خنند و مرده و مان بانه کند و یکبار آن
 در و چون دو دان بعلق رسد در وقت بخت و سود و مرده است
 و علق بر آید کند و **شغال**
 حلت و جاده ساختن شغال بسیار است و خاصیتی طرفه در و **شغال**
 خانگی و آن است که اگر بسیار مرغان بجا بکشد باشد چند یکبار
 و شغال نیز آن موضع مرد و زن یکبار مرغان بکشد چون چشم او
 همه در زیر است که یکی از ایشان بر آید بماند و چون شغال کریم
 یا بشیند و واقعه همچنان کند که در و بکشد از غوشن مرد و زن
 و در آب شده و اگر در **سرکین** یا در **شغال** که بر آید و آب بکشد

او نجاست کند و بر و شغالان بسیار کرد کند و همه شب در آب بکشد
 و آن خانه را و آن موضع همه در بید می کند و نجاست می کند و هر شب
 تا خداوند خانه شود شود و از آب بکشد کردن ایشان لطافت و
 پیر و زرد و بدیشان بلیه کند و اگر آن موضع که او از ده باشد زرد

یا باغی درختها ز و نه با همه پنج در می کند و شاخها و چنان می
 و شغال جمله طرفه سازد و در کستن مرغابی جلیکای که مادی مرغان
 باشد ز شغال آن آب رود و یکبار خایه شک بزرگ در آب بکشد
 مرغابی آن از آب بکشد و بر آن کرد سینه و طعمه جویند و در آب
 بار سوم و چهارم خایه شک بزرگ بکشد و غوشن را در و نبال آن
 کند و در آب بکشد ایشان همچنان بیدارند از آب بکشد شغال نیز
 مردن جلد و یکی را بکشد **سرکین** در شغال چون در آب گرم
 و برین کوی و طالی اسود دارد **مغفره** و اگر مغفره همچنان او
 بکشد و سر که از آن در و بر لکه و نشان موی خنند از آب رود و سود و در و در

که یکی باندی کرب و شمشیر و دیگر دو چیز با طهره و باز سکه
آدمی اورا آفرودند و فریاد میکرد و میاموزد و فریاد و او را باید دست هر چه
در هر جایمان که دارد بر باید و کشتن مانند و با نیک مایه آب غرق شود
چون شیر سار کرد و طلب کند او را بگیرد و بخورد و نیک شود و این خاصیتیست

صعیف کشته باشد چنانکه در وی هیچ قوت نمانده باشد و ماده بکلی
بین قوی تن کشته باشد و زهرمند و طلب کند که نیک گیرد و ماده بکلی
مانده و غلظت آب زهر است او نیک قرار گیرد و بچه کند و بر کلاه
بجاء زادن کر سبکی صعب مستولی گردد و این سبب است که باشد

بست و اگر پوست کبی از جای کاهی پیاده نیند در کشت زارستی غیر این
شال و در آنجا نینفتد **کشت** کوبست او خداوند خدام سودا و در دست
همای شیر خور این علتست **موی** اگر موی کبی را زیر بالش خفته
خواه با شفته و سمنک بید و **کرب** موشی چشم کرد
چون تمام شود بفراید و چون ماه در محاق بود نقصان و نیک است
که به چرخ کرم و خوردنی شیرین و نیش خور و در شال مردم خطه
و بچین مانند مردم خورشیدین بیا راید و روی بشوید و پشت بستان
و چاه روزا بستن بود و چون نزار کشن کردن به روز و از هر ماده

که ز پطافتی کر سبکی بچه را خورد و این محالست که گویند ز دوستی بخورد
و این بچه کشت بدو اندازد و هیچ بچه بخورد و این از موده اند و اگر
سر که به آب سداب و مشک مندا ایند دیوانه شود و اگر به راجای بند
که نه هر موی لوی سکه و مشک آید در وقت سر و کریم بچین زده کند
و اگر به و عن کل در پیش افکند سبکی و دیوانی در و بید آید و کریم بکشد
و اگر به طبع است که سبیل و دست دارند و اگر جای کاهی پیاده نیند و
و در آن همیشه از شال و چون چهار شوند کیه تر بخورند و می کنند
بتر شوند **دل** دل که به سپاه دست جب بندند دفع افت سار
سخت کند و باز دارد و از آن کسر که دارد **خایه** خایه که به سپاه باند و بسوزد

فمنه ما لا يدرى له من

دیوان حوالی بگزید و جدا وی انجام کار کنند خداوند صدام رسد و در جهان
آورد و چون کسی دهند و چون آن نرزی سبب اندازد و دوست کرد و بد
اند تقالی **دل** در مانند که به بکشن آید و صعبتر باشد که
او بر زمین کند تا بر و شایدا نشان خاصیتی در و کند که اگر عیش و
بردی شبان صمد را با کردی و کس نمائی و آن آنست که گویند
شبان آنست که کند و خواب که خویش تن طبر و می برن و با یکی بزند که
بچند بار و شود بی آنچه دندان یا چک بند رسد و از قدرت خدا بی تقالی

غریب نیست **چشم** است او در کوی آستان بر باد و بزند
 سودا در تب جگر او برود و اگر چشم جگر بر بندد تب نگیرد **موی**
 موی در برج کبوتر است و مثل کبوتران همه رفته و ما در کرم از موی
 بگریزند **خون** خون مقدار نیم انگشت بر موی نکند باید و نکند
خار خای خشک کنند و بکشند و شرب و باز در آن بپاشند و در
 قبضه شمشیر نهند و مرد می در کز آن نکند به سخت شمس منقرض آید و او را اگر

72

خار و برایش نهند و دو کفش مویش بگیرند
خار پشت جایی خوراد و در سار و یکی روی سباد صبا و او یک
دو و پنج دندان دارد و مار بگیرد و دندان مشتش فروبرد و سر در
مار خوشتر مراره و نیزند تا کشته شود و بار ماه جناب کند و رو
در کشتن او حیلتی لطیف سار و جناب که گفتیم که بر شکمش شاشند تا

و نگاه بگیرد و مشورتی بکند چنانکه اگر کسی بپند جان داند که خایه است
چنانچه کند به آن صفت که اگر او را بشناسد جایگاهش تا کی است
که بشناسد نمی باشد مانند سارکان نماید. و چون خوابد که از بزرگ
انگوار بر سر شایخ رز شود و ملتی انگور ریزد نگاه فرو آید و بدان غلبه
خارهای او در انگور شود و بمجگان برود تا بگردد **تافن** ناخن و دست
بسی خراشت و ناخن خروم و مروغن کشید و بکند و می کشد
تا درو شود و چون این روغن کسی بر روی کند شیر او را نرم شود
و کرم نکند ناخن و دست راست نیز خداوندت و دو کند از میان

[illegible]

وانگاه کسی می نماید خورده البته خواش برود **کوی** خفاش در سوراخ
 موجه بنشد همه بر دند و بار **خوانک** سر مار کند موی بر دود و بر
 بر نیاید **شیر** را شیرین خوانند و در اعمال صنعت کار
 و به جلی نذر دهند و لون بگویند و الله اعلم **راس** عاده طبع
 این جن جنانست که گرسنه جانان کنند و هم بدانان ترانند و جابرو
 عقده تا انچه باندند و نذرند و ان بازی کنند و چون از چند گونه جن
 چینه هم بر کنند و اگر کسی از ان جنها بداند و بگوید و بگوید و بگوید
 دشمنی صفت دارد و خوشترین باب کل و شکاک بگردانند و بگردانند تا
 خشک و چون خشک باشد با به و خود پخته و مان از هر باز کرده دارد
 و کوی او جبهه در شکمش شود و آلات اندر می میرد و اما انگاه که خشک
 بمیرد و شکمش سوراخ کند و بیرون آید و با مار بکشد و بکشد و بکشد و چون
 مار بزرگ باشد صفت **حسد** و کز و **حسد** خداوند نرغ و حیل و پیر
 بکشد و پیر به ناز بانه یا قضی کند چون یکی را دندان در کند و خواهد
 سران قضی و ناله دندان بهیچر با سالی و نماید که افسون و قوت
 و بد انچه جنها هم میقتاد و بر جای دندان گوید که نه پیش از آن
 دندانها را کرده و کشته بر آید **کعب** کعب بن باغوشین دارد جبهه
 مرد با او نزدیک کند استن میشود و اگر هر دو در قدی تر سر **کعب**
 سر کین او بر جرح است خند که خون بسیار می آید فایده کند و باز بندد و
 جبین چون زن بر دارد نفث الدم از او باز برود و سود دارد و انکه علم

مع الصلح جن او نوع
 خنایه جن او نوع
 جن او نوع

جربش جربش جالوزی خرد است جند زغال و قوای تمام دارد
 و نیک بدود و بر میان سر یک سر و دارد راست قایم و با همه جانوران
 و بکشد و اسج با او بس نیاید و به توان گرفتن که هیچ بدوزند و بکشد
 از هر گرفتن او حیل سازند و کثیر کی را در قتر خانه با کثیر کسبید و است بند
 و سر دمی سودا بخشد جربش چون او را بسند یا بدود در دشت جگر
 بتان جرد و پنهانی مرد یک صحت نیک بی آنجه چیزی خورده باشد
 مست شود و کسبید خیر کردست و ماش بندد و بدین حیل بکشد **جربش**
 یا مرد بهار با می است و جینی است از مردم که زنند و در سردار دمان
 از کز و بد و جوب تر باشند و بر نذرند و نشه شود باب فرات و
 بسیار باشد بر سر فاد است اسب یا بخورد و چون بیزاب کرد و
 در واقعه و پیچید و میدود باشد که در میان گرفتار آید و مرد ماش پیچید
 کرد و جنانک بیدون تواند کرد و ان بانک بر مردم چون کز و
 روی بدوند و بکشد و بدین عجب جالوزی است و انده **جربش**
و میرش اما ریس جالوزی است که یک سب و دارد و جلی و در و
 رو و چون با او اندر واقعه او زنی خوشش بیرون آید جنانکه دیگر جانور
 بزرگ آید و می شوند و بکوبند بزرگی حیلها کرد و یکی را بکشد
 و سر جدا کرد و چون پیش نهادندی و با در و عهدی او زنی حیل
 ادبی و اگر با شکونه بنهادندی از ان او از کز سرش شوند و قادی
 پند آمدی جنانکه مردم بکشد و دیگر برایش آکونید و رینی او

در دمانش کن و چون نه ساعت بگذرد گوشت مرغ بده **کره** و **زرد**
آب چون گرم از دهن آید زیره بکوب و آب جفت کن و در مرغ بزن
 بگذرد آنگاه گوشت مرغ بده **بافان** و **بافان** از سنجی دم زدن باشد که
 زبان پیرون ارد اسوداده سر کافور بر گوشت تازه بخوردش
 و دیگر بر گوشت تازه تبا کن و در شیر تازه فکس تا در مرغ خورد
کره اگر مرغی سده شد سر بکشد و شکار غلبه و رخا تا یک یا دو پختن
 و بکشد و دست نرودن و گوشت با انگیزه و دست تا یک شود **بافان**
موی اگر موی با ناخن بیل و حدس و روغن کاه خورد باید داون
 و روغن کاه بر گوشت بنه اوان سود دارد **سبزه** و **فلفل** چون بکشد
 با مرغی بزرگ بکشد و بر تونده و استن و از آن رنج شود باید که یکی از آن
 بده فکس کشته تا گوشت آن پیر شود بعد از آن بر یکی فکس زنده و اگر
 بر کشته فکس بهتر تا ویر تر و کپس تاخ تر شود **مال** **سبزه**
 چون سبست و در گوشت خرد خورد باید داون و در جایگاه گرم پختن
کره کس مرغی است که آن بر خور چون بر در افتد جدا
 بخورد که بر تونده خاستن و چون بخورد بر بدن رو در چند بار بچید
 کردات جایگاه بر آید آنگاه تن خورش بر لاله میسر و لاله و نیک و نیک
 و هر که او را آنگاه پسند جان دانه که کفش او سانس است موده چون
 نمیدرک جبار در آشیانه بر او هر خفاش تا بکشد و در خاستن آنگاه
 چون خلیه خواب نه اوان نر از سده و شان سکی بکشد و در آشیانه

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی

سج زنده در فایه کردن و این حجر عقاب مقال احبار کجاست
 جای ساز و که بخوردی بر توان شدن در بند و تیزی گوید و جو
 بیمار شود و نیز که در چشمش آید چشم در زهر مردم مرده ساید و بدن
 حال نیک شد و **سبزه** زهره او بفت بار چشم کت از بند آب با
 نیک باشد و گردناری و شکوری ببرد و **سبزه** بیه او بکشد و فتنه
 بدان جرب کند و در گوشت کوان شوند و منفعت کند و اگر در
 کشته باشد نیک شد و انشاء الله تعالی **سبزه** شتر مرغ
 و آنچه در لایه از حسن بدن و بو عیدان سم غیبت موی اثره زیرین
 در و و جبار با ای بخور بدن باشد و خایه سی جل بند و قسمت کند
 یک شتر مرغ خاک بند و یک شتر مرغ ساقاب بکشد و یک شتر مرغ
 و بر و در تا چون نجه بر آید چند روز از آنجه در آفتاب نهاده باشد و نیک
 شده بدنه تا بخورند آنگاه آنجه در زیر خاک باشد در هر یک خوردنی که
 و کس و شمشیر بر و نشیند و باشد که بر گرم کرد و پس بچکان بخورد
 کردند و یا موده روز که چند چرا کنند آنگاه و خایه بزرگ از خوشین
 و دور کند و خایه بزرگ کند و بر سبزه بکشد که سنده خایه که خفی
 بکشد تقاوتی نکند و عجیب است که سگ یک خورد و در سگ کوان
 او چون آب شود و بکشد از دانه از سگ طرفه است و بکشد ختن
 طرفه تر که اگر بیاورد در جایگاه کس نند و نش نند که آخته شد و
 مانند است که سگ های اسخون بخورند و که آخته شود و اسخون خوراک

صعیف ترست سگ خورده و چ که خسته نشود و همچنین شتر مغیال
 و دیگر خا تا خورد و بگردد و چون تر کرد و خورد و همچنان از پیران بپاید
 خدای عزوجل از طبع نگاه کنی که چگونه نهاد است و اگر چنین بود پس
 بر پوست پیل و کاه میشد که نکرده ای و همچنین در اقیان کرم در طبع
 که است شود و در هر سخت ترست و بر نیز مرغ کار کند الا که خشک
 گرداند و تری از آب مانند وانش در میزم افتد در حال سوزن و سوزن
 را در مملکت نگردد و یک نیز دیگر جوش که در زیر در اقیان کاه
 بهیشت و دست بگرد و دست ترست اثر نمیکند هر چند این فصل از
 باب دورست لیکن چون سخن در پوست گفته آمد و از عجایب
 خوردن انش است که سگ در انش فلک تا نهایت گرمی شود
 چون انگشت کرد و پیش شتر مرغ فلک یک یک بر گیرد و بخورد
 و هیچ جای او اثر گرمی نکند چون بخورد و بدین بال بر دارد و بیای
 امید و در هیچ روز رسد از دانه کان خاصه با نیا او جسد و او را
 و او بخواند با این هیچ مغریت و اگر کمپای او را آستی رسد
 افتد و چون پس مرغان بر کمپای بنشیند ایستادن و از سایه خوش
 ترسد چون از ابتدا ایستادن باشد و خاک خرما سرخ شود پای
 شتر مرغ ایند کند به سرخی و همچنان که رنگ همین آید تا با خرما
 خرما و بدین سبب در عوب شتر مرغ را قاصص خوانند ای که
 و نه با من انش از دانه با شتر میارند و گریزنده و سحرش باشد و چون

اولاد خا در نر بیارند و اگر عقی میروارید بپسند بر باید و خورد
 و اگر در گوشه کو دکان گوشه میند با گوش بکشد **بوست** بوست
 او در سر که فکند بنه ایست در میان و در یک فلک با این اندک
 و گویند بی انش جوش بدیدارد و انش **کلمه**
 کلانک در بریدن بانوه باشد برستی و یکی پیش رود تا نگاه کرد
 فرا پیش از نیز و همچنین یک یک است آن دیگر میکند زنده تا اول با خرما
 و کرم است ریاست و در نمودن همه برسد و شب باس در نر
 که نوبت باشد بوقت خویش میگرد و دانه زمیده و چون نوبت
 نگردد بر آساید و دیگری بر خور تا نوبت باس بدارد کلک کلان
 الا با یکی که از مردم دور باشد و از دوان خرد چون راه باطل
 و مانند این و باشد که با سپاس نگاه دارند یک پای بر گیرد تا خوب
 نکند و خجسته تا نگاه که نوبت باز دارد و پسته طاق باشد و بدین
 همچنان که ریشی هست و جفت جفت بهم می آید **مس** و هر دو
 شقیقه را و لغوه را سود دارد بعد از کرم یا به بر اندید مقدار نیم
 در پیش نشد بر آن جانب که گشته باشد نافع باشد انشاء الله تعالی
جسد خنده مانند خفاش لبش طلسمش کند و صفا
 خویش در پیران که میند و شب روز موافقت دارد که شب بپسند
 بوزنه و تهای جوید و او را با کلان و ششمنی صعب باشد و بهر مرغ
 لبش قوت دارد هر کجا خایه باید بر باید و بجهت همچنین و ارفع او

در نر بیارند و اگر عقی میروارید بپسند بر باید و خورد
 و اگر در گوشه کو دکان گوشه میند با گوش بکشد بوست بوست
 او در سر که فکند بنه ایست در میان و در یک فلک با این اندک
 و گویند بی انش جوش بدیدارد و انش کلمه

ششوند برزند و خواب نهند کی موی رویاند و یکی بوزاند و بهتر باشد و بخت
 و دانستن چنان باشد که بر سرخی دروزند اگر موی بپشت بوزند
 و اگر باز نیت آنست که موی برزد **چشم** چند را بکشد یک چشم
 باز کرده باشد و یک بر هم نهاده اگر در زیر نکتی همان فعل بدید
 اگر بین آن خوابی تا بدانی که که ام بخوابد و کلاب خواب پیاده و غیر
 در آب فلکفی آنچه بر زیر برید بخوابی را باشد و آنچه بر یک نشیند خواب **خون**
 خون او بارون پس کشته همه شیش بپزند و بر روی پیشانی و گردن
 حلاوت نهاده گشت نه صفت کند **دل** دل را شکم پر خون اندوخت
 بر روی حنانه نهاده شود فایده تمام کند **زهر** زهر دمانی که سحر
 که بوقت خواب کسی بخورد که در جاس خواب باشد آن عقلت برود و
 بعد از آن نکند **مغز** مغز خون خورده و در چشم کشند بگوری آن در فاس
 اگر چه باشد و این پر خون حیا پس است **دل** بگردل حبس که بخوابد
 و در آب کمی دهند و پنج بکیر و دو به تیزی بکشاید و علاج پذیرد **کین**
 سر کینش بر آتش نهند جایگاهی که زینور بسیار باشد همه بر فتنه **زغن**
 زغن و خواب نهند و باشد که با کلان و غشی در تمام غلبه کلان
 و خواب زغن اگر کسی **چشم** که ببرد زغن با نکت شد تا زغن
 دیگر آن نیامد و بجان با ایشان می نماید که چگونه بر او دست بگذارد
 و بپزند و باشد که کشته کرده اگر کسی بیازماید چیزی عجیب لطیف بیند
 چون زغن چهار کرد و بر خویشش بخورد نیک **خون** خون درون است

و در سایه خشک کنند و بر جای کمی که ریش شده باشد و گوشت او بپزد
 رکت نیک شود **زهر** هر که زهر زغن خورده و یوانه و نه گوی شود
 آنچنان زغن بر بیان کشته نیک خرد بسیار و بر ریش و مل کشته نیک
 ایشان را تعالی **کلاغ** کلاغ زرباره نشیند و ماده کشتن زدن
 بغیر و چون خواب نهند بپوشه ششید و ز طبعش آرد و چون بجه بر روی
 و پدر علف نهند الا آنکه مکس و شش بسیار بر زهر موت که جمع شود و
 باز کرده و در دهی خور تا قوی گردند و همه مرغان چون بجه بر فتنه
 که قوت خویش حاصل تواند گردان بجه بپزند و بر اند و باز نشاند
 به کلان که بجه را در زندگی نهد کن و طعم دهد و با خویش تن همی زند
 جینی است از کلان که بعلق باشند و از درخت خرما و در شش
 لیکن بر زغن ششاید کشته و خواب و بپزند که بر نیار و مدت نیست
 بنخاید نشیند و و خواب نهند و باشد که سه نادره چون چار شود و بخت
 مردم خورند بهتر شوند **خامیه** خامیه خایه تی را فاست کلان سیاه بکیر
 بپزند و نان نمیدهند تا نگاه که بر زغن نشیند پس کشته و در آب کمی نهند
 از سفال سر کل محکم گردانند و در میان سر کین ترشند جل و یکست
 نگاه بر اند گرم ساد و بسید باشد و فاده و در آفتاب نهند تا بپزد
 خشک شوند سه زیاده و سه بسید بکوبند و در زغن شیر کنند و بنهند و بک
 ریشی کنند و موی پس بکشد و در زغن بسید شود نیک **طلی** طلای
 آب خور و مویش بپشت و دیگر بر نیاید **خایه** خایه کلان سخن کشته و بر

خنک افکاب بران نیت مدت چهارده روز پس که مایه روده موی سبزه
 خایه کلان نیمه بر آهک نیمه تخم کنگر قوت بشاند و موی بر جای مانده
 مایه کشتند **خون** خون او با بنند کسی و چند دیگر شراب بخورند و بر سر
 نیت منفعت کند **زهر** زهره کلان با کافور نیت کشته مقدار یک چه
 هر که بخورد آن زهر مست نشود و اگر چه مریض بسیار خورد و موی سبزه
 چون بر سر بنند زهره کلان باز زهر خورس خوردنی راست و چند مرد و کنیز
 صفائی بهم رساند و ششانی چشم را نیک باشد **سرکین** سرکین در سر
 کشته هر که در و طحال باشد فایده ده و بر کسی بنده که گوش در که سوز
 درد **بای** بای بخوان بر کودکی بنده سعال اسودد و در **چشم**
 و در چشم کلان و دو چشم چند پیش از آتش بنند و بوی بایشان رسد
 هر دو یکدیگر را روشن گیرند و دوشی میان ایشان بریده کرد و بصلی
 باز نیاید **موی** کسی را که موی بپشت سپید شود بیه کلان باشد
 بگوید و بر موی نهند نمک و سیگار قوت دهد **زبان** زبان کلان
 خشک کنند و در آب کوفته بکسی نهند تا بخورد و او نداند که حبیب کجند تا
 آب بخورد اگر چه که مایه صعب باشد **دل** دل خشک کشته و بگوید
 و کسی را که تیز خورد آب بخورد و این خاصیت از آنست که کلان نیاید
 در تیز آب بخورد و او نداند **طاهر** طاهر عمر طاهر است
 و پنج سال بکشد و درین مدت از چند کشته بر بکشد و موی بسیار بخورد
 و وقت بر که ریزان و چون دشت بر که آرد او تیز را غایب کند و دشت

و صفائی بخورد و خواهر که خوشن را بسیار آید و دنبال از هم باز کند و چون
 طاقی کرد خوش اندر او و در میان همی چهار خوشن را بر باد خوش
 کند ده سال یک خوبت خایه نند سال اول مشت و از بعد آن دیگر
 سالها ده و زده و سی روز بر جای بنشیند و چون مرغ خانه خایه طاهر
 برادر آن نیکو ندارد و او را خوش نباشد و در روم کوشش او بسیار
 خورند **کوشش** خوردن کوشش و سه او دل غلبه کرده کوری کرد
 و نیان غاب کرد و اگر بریای بر جای یکی مانده که مریض بسیار
 نیک شود **خون** کسی که خون او بخورد مالش کار نکند و کنگر کرد
زهر زهره کلان زهره او با سکنجبین و آب گرم خون شکم فایده کند و اگر
 زهره بخوان بخورد و دیوان کرد **سجده** سجن استخوان او بر خوشن
 چشم بر آنیکت **جک** جک برایش نهند پیشانی که بهر پیه
 در زردی از چشم و فرزند ساید و او نداند **جمر**
 گویند از جزر احمق تر مرغی نیست و بچه و خایه بخارد و عتق
 نیرکی و نگاه داشتن خوشن بکیم کبده و بدین در حرب مثل
 و گویند کل کشت که حقی احماری و مسج مرغی از و بهتر
 نبرد خنک میده و یکی جزر صبه الخضر امیز رنگ ناکر و اندید و در کوشش
 و معلومست که در آن نزدیکی نباشد و همچنین بدو بخان باشد و او
 فرزند و میده و سبیل تازه و در کوشش باید سلجج او رود و
 اوست و جهان دیدار است که خزاندها در شکم دارد و در جمانده

۵۵
 در صفائی بخورد و خواهر که خوشن را بسیار آید و دنبال از هم باز کند و چون
 طاقی کرد خوش اندر او و در میان همی چهار خوشن را بر باد خوش
 کند ده سال یک خوبت خایه نند سال اول مشت و از بعد آن دیگر
 سالها ده و زده و سی روز بر جای بنشیند و چون مرغ خانه خایه طاهر
 برادر آن نیکو ندارد و او را خوش نباشد و در روم کوشش او بسیار
 خورند **کوشش** خوردن کوشش و سه او دل غلبه کرده کوری کرد
 و نیان غاب کرد و اگر بریای بر جای یکی مانده که مریض بسیار
 نیک شود **خون** کسی که خون او بخورد مالش کار نکند و کنگر کرد
زهر زهره کلان زهره او با سکنجبین و آب گرم خون شکم فایده کند و اگر
 زهره بخوان بخورد و دیوان کرد **سجده** سجن استخوان او بر خوشن
 چشم بر آنیکت **جک** جک برایش نهند پیشانی که بهر پیه
 در زردی از چشم و فرزند ساید و او نداند **جمر**

و منفعت کند و آنکه علم **عظم** هیچ مرغی را بهر
 هزار بهره نیست و مثل باز کوبیده ابدی من المظالم است که در دنیا
 خایه و خاک نهد و میوشاند و چند روز ببرد و چون خواهد که ایجا باز آید
 کوتاه تر از پیش نیاورد حتی باشد که بسیار از آنجا فریاد کند که خایه نهاده باشد و در
 خایه و شیار است و بدین سبب در جبهه مثل کند و گویند و لو ترک
 ایلا کلام **شیران** خاکستر اسفهان موخته بازیت بر جای آید که مو
 از بر آید شده باشد و بدین سبب بسیار **خون** خون سرد
 بگیرند و بر او حمله کنند و می آید و بسیار شود **آلات** شکم
 دو قطعا پاک کنند و بر غن جریوان چنانکه آنکس نداند و در
 بر تو مده بان از موده است و **اللم** کبوتر سازنی تا در
 گویند و بهترین کبوتر است و بیک کوسیه سوخته باشد و راه نیک
 نبرد و سبب از صیغی قوت از جای یکی دور باز نیاید و آنچه در بهر
 نگاه کند و بالا و بلند می آید که در نشان جای خویش به چینه
 و روی بدانی اند و چون از چیزی بهتر سد ساید بریندن تا نیک
 و دیگر یار خایه و بچه کند تا آن ترس از او بشود و بچاه نشان کرد
 و آنچه باز گویند و این خاصیتی طرفه است و آنست که بکله کبوتر بسیار
 هیچ بر بالای کعبه نهند و بر بام کعبه نشینند الا اگر کسی و خلقی از او
 نیست از غلبه آنچه در بدن او شود و باشد از موافقت الا که در کبوتر
 مانند آن چیست و بهر دادن رها کند و باشد که ده ماه با هم جفت گیر

و کلامی که در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است

و بهر ششینه و چهار خایه نشیند و بچه بر نیاورد که از آن بچه بخیزد اگر کبوتر
 بر کند و خایه در شکم در و چند روز دیگر جانده نماید و باشد که خایه
 نهد و عجب باشد لیکن دو بچه بر آید و کبوتر و شش هر حال در خایه
 و خایه و بچه باشد که باز ده بار و خایه بسیار و در و زبر و ده شود و اگر
 بر خایه شسته باشد و از در عدد بشود و بر خیزد و اگر باشد که از او زبر
 خایه تخمین کرت شود و تیار کرد و در وقت شستن بر خایه با ده
 بیشتر باشد مانند زن چه در آن بچه در خایه بر سبب است و قد آن
 و دیگر جای نیست آید و در زول یک خایه نهد و از بعد یک شانه زور
 دیگری نهد و باشد که نه ده روز یا پست روز بچه بر آید و ده خایه
 بوقت آمدن بچه و بهترین بچه آن باشد که در باران باشد و در باران
 و آنچه در تابستان گرم در میان سر و باشد هیچ نبرد و **الان**
 خایه که زودتر کرده باشد نراید و مستر باشد و از آن دوم داده
 تر باشد و چون خایه در زیر پر و در هر وقت بر کرد اند تا هر صای
 از تن او نصیب یابد و بهر سی روز بعد از خایه نهادن جفت بگیرند
 شش ماه و باشد که هفت ماهه جفت گیرند و خایه نهند و چون بچه
 شوند اطرافنی تر نهند بهتر کردند و کبوتر شش ماهی سیر بخورد نیک شود
خون خون کبوتر بزرگ مداب بر تن زده گرفتند که در سکن
 گرداند از بر تو بچه که هنوز جفت نشد باشد خون بر آید و چشم کند
 که صد ماه یا پنج رسیده باشد و کبوتر کشته نیک شد و کبوتری اسودد

ازین لطیف تر چون کجی بزرگ شود و با یک نام و پدر خویش بشود و بعد
 بدیشان منتهی و انجا روند چون مادر که یک سینه که صیاد نیز و یک بک
 پیدا و اینچنین منتهی شود و چنان نماید که طاعت بریدن دارد
 صاحب یا بعد مشغول شود و بیکان سرزد و بداند **باب** با سر کین
 کبک نزد مادر ناسنه هم چند یکدیگر خرد و بپایند مانند سپهر و در
 کف از بر سبیده نیک باشد و تا خرم را ببرد و این علامتی لطیف است
 و مانند این در خارج است گفته شد دیگر نیزین بتر یک مادرش و یک
 شیرین را آب بگیرد و شبانه روز دو بار بروق کند نگاه دارد و بعد
 کبک در بران منتهی و در جای بکاهی کند و مسکین و در غایت منتهی
 بقوام انگیزد آید و در سپهر مدافعی کند و آینه بوقت حاجت بکار دارد
 روشانی چشم را تحت نیکت و اگر آنگاه آب باشد نیک آید آب
 منور روشن شده بر منتهی تاریکی چشم و شکوری را سود دارد **حک**
 حکر کبک در می بران کرد و کدک خرد و بخورد از صداع ایمن باشد
 اگر اول بر او بخورد و نیز خاطر شود و و خدا علم **باب** عجیبی و کبریا
 در خرد پس باشد و بدان ماند که بخوفتن خرم است و مردم را بشارت
 دهد و بصیرت بر آرد و تا میدان آفتاب و بانگ او چنان را قوت دهد
 و یکی آرد و مرغ بپخته خایه کند و در راههای کبریا تحت باشد و هر
 که بزرگ تر باشد از مرغ میان خایه کتر کند و هر وقت چون مالکیان خایه
 بپا کند باشد که آن نمسیر و چون ببرد و خایه کند علامت مرگ

و نباتان بچیده روز بخورد و نباتان به پستانک فرز و اگر رعد
 و خایه بچیده تپا شود خاصه چون با و جنوب آید و خایه در شکم مالکیان
 از هر آنگه خرد و منتهی شود به روز بند و چون بر شد خایه را زده
 و از آن کجی بخیزد و از آنکه بچیده خیزد و زرده خدش باشد و گفته است
 و باشد که مالکیان از خایه کند و از اجنبی و ریحی خوانند از آن کجی بخیزد
 اگر خرد و پس منتهی یک کت نیک شود و هر چه صانع کجی و خرد و چون
 غماست عقاب بخورد و موی بپزد و دانه پیش مالکیان اندارد و بپا
 حیفا اندام می باشد و چون پیر شد نکند و بهر جزین خویش بخورد
 مالکیان چون بخورد و پوست باقی خایه نکند و زیان دارد خایه
 در نیر کبوتر منتهی چون بر آید نیرک تر باشد هر گاه که چون خرد و سبیده
 در کاره آن باشد نیز مرغ کز کند و چون آنگه خرد و سبیده تریم شیرین تر
 زنی سبیده خرد و سبیده کبک و دانه و شتی شود که شیرین باشد و کبک
 گیاه قاندر و بیفته **خاصیت** درین خاصیت نیک کن که جکوت نهاده است
 گفته اند حیوان مرغ که بر جای بکاهی نشسته باشند و شغال از ایشان بگذرد
 هر خوشترین باز بر نیکند مرغ بیکد خایه چون آید منقار او بگیرد و بدان
 بپا و نیز مذاکر کردن سبانه زست و اگر غنچه و زست استاده باشد و چون
 خایه بندند هر آنگه سبیده تر باشد مرغ سست و از مرغین مالکیان و کبک
 خایه در آب نهی هر آنگه تپا شده باشد بر زرب آید و آنجی نیک باشد
 آب فرو شود و درین نشود و بدان نیز بتوان دانست که سبانه تپا

چشم رنگ در گوی کنی و از تختی بیا ویزی هر که بران چشمنده
 نبرد در کناب چنین هم آید اما جنان دلم که این خاصیت چشم
 خفاش را باشد و چشم صوفی چون بر بندند سبب گرم ساکن گردند
 و اسلم **خاصیت** اگر خواهی که ژاندر جای بیا ویزی بنفقت یک
 خطاف پرست است یکم و دو سوی آسمان کن و در ریختن جاب
 بران خطاف را یعنی انعام الدنیه الله و باید که در وقتی سانی
 که ساعت ششم از شب باشد و تحقیق شکم و پیش **هر** در صوفی
 بر روی نموده سیاه کرد و باید که شیاره در دمان دارد و آن
 است کرد و پال است و بر تخمین آن مهر در شیه کن و در
 بر دند بران روی شانی میدانی هر که او میدانشن کید و **سکین**
 سر کن خطاف بر دمل نموده و در و نیک شود **ن** خون
 بز و چند شوره می باشد و ویر **مغز** مغز صوفی با یک چشم
 باز و خالص بپزند سیاهی موی نکاهد و تا دیر کاوسید شود
 و اسلم **جگ** چشم شک مطلب خلد نشود و در یکی جای او
 خویش جوید و هیچ جای خالی نکند و ماوی نسازد و الا که مرد و حی
 و اگر اتفاق کند و مردم سبب عسکان تیر برند چون ماریا بد که
 بچه که دیا خایه خود را در پیر بانگ و زدی میکند و چون خر
 بانگ کند خایه شک نمک و بدین سبب دشمنی باشد و شکست
 خراستقا زدن و زدن کاشش از بهر آنکه بر ماده کشیده اندک است و در

بسیار است
 و در بعضی
 و در بعضی
 و در بعضی

مرد و فک

مرد و فک دو هر جای نه بپزند که بندش سالیان بسیار باشد
خاصیت عسکان را بلی نه صراحی بکیر ندان خاصیتی در بخت
 قوی است موی از همه باز کنند و جای بیا ویزی باز شود
 بران نشیند و پیش میزند نگاه بر و غن کا و بریان کن و یک
 مابرتش منرا شود آن روغن بوقت مجامعت بر زیر قدم جانند
 و شوقی بسیار حال آید و اگر این خشک زنبور کشد در و غن نمند
 و یک روز در آفتاب پیا ویزی قویتر باشد **خایه** خایه شک اگر بکشد
 آب شست و شوره بیفزاید **خون** خون بخشکان را بکشد و چون
 برادر و حدس میریزند و آن ماده بند ق سارند بوقت جفت
 بکوبند و بر قنایب مالند و بای بر زمین نهند در مجامعت بیفزاید و نیز
 و چون تاثیر کند و اسلم **باز نخانه** جاده نیز گوید و بتام بیفزاید
 و او را خاصیتی تمام است با او سیر بدین سبب در بایلی مضر و اویم
مغز مغز و بید او کواسیر نهند نیک منفعت کند و سه مالند و همچنین
شقاق بسیار سی کاسینه گوید و مرغی است مانند برک جند و
 و در جند جای نزدی باشد و فقط سرخ و سیاه و نیک و درین
 مکس لکین باشد جند انکه یا بد خورد و زنبور جند نکه سبب بند زدن
 نخود آن دیگر می اندزد زهره او با الله و مار و سیر کوفت و نخته
 بار و غن بر کیده و بر روی نهند سیاه گرداند و نیکو در کتاب حکم
 که اگر نند گرم کنند و در زهره این مرغ نهند عیار بیفزاید

یا علی
 یا علی
 یا علی

معلوم

همچنانکه در زهر و باه فکند و رعایا نقصان آید و الله اعلم
علاص مرغی است که بطنیات بهر باشد و خوردن او مایه
 و بریدن اندر آید و خوش بین را بر آب زنده و در زیر و در وانی چنان
 تا آنجا که مایه بکشد و برود و بر کناشته نشیند و ببقا بکشد و تا
 که سرش بکشد و در و برود و همچنین چنانکه تا بر سوخته کو بکشد و با جگر
 غواص مایه بکشد و بر شط میگرداند و ببقا رسد و تا بخورد و سیاه
 از و بشد و بکشد و آب بکشد و دیگری بر آرد همان مایه بکشد و در
 با ریوم چون مایه بکشد و کلاه آید تا بماند تا مایه را بکشد و
 کلاه بکشد و در آب کشیده و همیشه تا آنجا که کلاه بر آید
 این مرغ را از کباب است که کلاه در آب طاقت ندارد و از کباب بدست
 که دفع مضره خضم را بکند و باید کرد و الله اعلم و الله اعلم
 طوطی را سخا خوانند و حکایه او در موقوفه خوبست
 برایش بهارند و او صورت خویش می بیند و کمی درس آینه آنچه خواهد کرد
 در آموزد میگوید او خبان داند که طوطی بکشد و در آن میگوید و او
 می شنود پس حکایتش باز کند **زبان** اگر کسی زبان طوطی بخورد
 و قوی دل گردد **کوش** و اگر کوش بخورد سخت شود و زهر خود
 شکسته زبان شود و **مکین** سر کشیش با آب غوره در چشم کند تا نشد
 ببرد **مقاله** جگر اندر دهم و شش را آبی و دهنی تمامست
 سی نام **کفتار** اندر حوام و شش است جمله

جانوران بر پنج آبی باشد آن چشتر او زنده و چون ماهی و کشتی
 خرد چنگ ایشان را شش نباشد و بعضی اواز و بند چون مرغ و حمله
 که هر آنچه بوازند کافی نتواند کردن البته او اندر و چون ماهی خاصه
 و زینور و بش و مکس او زینست لیکن آن نه او ز حقیقی است که
 او ز جبین است **دلیل** است که تا بتر دان او ز نیاید
 زهر هر حمله بر آنچه گرم باشد مانند زعفران چون اندکی در آب
 بیک لحظه رنگ بگرداند و پیدا آید و آنچه سردست مانند غیر مایه کاند
 بکشد از زینند و در زودی و محمد زین جان کاه مار یک غله که ایشان
 نظر نیست و از قوت شرم و بیدان قوت حاصل کنند و با او ز مضره و
 باز دارند و در بشیدن غده مند و اگر چشم و کشتی بملاد و بال ایشان
 بودی و در عوض خرد که در و باشد و فحلیه و خوانند بشری چون پوست
 کوزد بشد و در آن بشد و دیگر پوست باز بکشد و الله اعلم
نمک خلقت نمک است و بای بسیار دارد و نمک میوه
 سبک به و و با و مانی فراخ و دندان بسیار و زبان در قوی
 سمناک و پیرا و فصد زخم کردن کجا دارد و آشتا کند و جود و در و
 مهر نباشد و در و دستر مند سیج جا و بک نباشد و مانند مرغابی غله
 سته و گویند از خایا و بوی مشک آید لیکن زهوتی دارد و تیر مانند
 موش نمک زاید نگاه بزد که شود و در زنی و مارش دارد و جند که سان شتر
 باشد و در زنی همیتر آید و اگر آب بل با آبی دیگر کنند زنده ماند و بگوید

یکدیگر شصت کت شصت براند و تن مانند بنان دارد و برین بسته
 به تواند دیدن بیالبر در دماغش هم فک و بسته دارد و از چیزی که خورد
 و بین دندان چانه نگاه و مان بگذارد مرغکی خرد لطیف مانع غذا باشد
 بیاید و دغایها او پاک کند شکم چون دانست که چیزی مانع غذا
 برسد و آن مرغک بخورد و بدین مثل نشسته در عصب چون شکم
 نیکوی بدی یابد گویند مکافاة استساج همه جانوران را در قودند
 زیرین جمیع مساج را بخلاف این بالابین جیانه و برکنای کس را
 نگیرد الا چون بیند بر بال زند و در میان آب آرد بر عکس ای کوه
 در رستان چهارمه جایگاهی چانه و البته بدیدار سلسله سنگینی
 و سوسمار دشمن او بیند و گفته شد که شکم بان مانده و در شکم
 لکی خوشتر را بکل کرد اند و در شکمش و دوا را بکشد و از نیست
 بیهوشه ساریا سنگلی بخویشتن مانده از شکم این باشد **نشان**
 برضا و نوبت روزه بندد تب مانده و در دندان است برینند
 مجامعت کردن قوت بیفزاید **بیمه** روغن میوه او بر سر و پیشانی مالند
 هیچ کوفته با او سرو تو اندوزون و حمله بگزاند در پیش کسی که تب
 گرفت باشد برایش نهند ساکن کرداند **ت** پوست سوسن
 بگردانند و جایگاهی که مزه تر باشد بیاورد و در دهان بچسبند
 که چشم در کند چشم است بر است سوزد و جب چسبند
 زهره سبیده که چشم افتد و دیگر جگر خشک که در برایش نشاند و دود

بدیوانه رسد ساکن کرد و **خاموت** گیاهی است از او در ششمان بخورند
 و این سعادت اصل آن دواب فکند که تساج انجا باشد ندهد
 و اسلم **ت** جانوری بزرگ خلعت دارد قامت بهن من
 فروزنده دارد و منطری سمناک هر روز حیوان جانور بگوید و بد که
 حد و آن نباشد و چون شکم بر کرد بر خوشترین را از آب برزد و سوزی
 یا زرماتند قوس قزح و بگردانند آب خوشترین را سایش چنانکه گرانند
 شود و باشد که چون برین کوه خوشتر را در هوا کشیده دارد ابر برین
 داور از آب بریاید اما سوزی یا حوج و با حوج اندازد هر دو
 سند و بر صحران فکند و دود و دام را حقی طعام باشد صورت یا حوج
 همچون آدمی است و حوی و عاده دود و دام دارند و مسج را می
 ندیر ششمان و هیچ پشه و صاحت ندانند صید کردن کار دارند
 تا بخورند و بر یکدیگر عادت کنند و قوی صیفت را همچون دیگر جانوران
 بخورند و قیامت یک بدست کوتا و تر باشند و ازین اثر و مانا جانور
 آبی همه ترند و چیزی است مانند خرگوشه و خرچون او را بدانند
 بگردانند این همه اندام او باز شود و بمیرد و جگر و ز جانوران
 غذا باشد و اثر ما چون بر خشکست با بیل و شنی نماید و با هم کشند
 و لششندان بخورند و از مزه و جبار باستاند و اگر
 اندکی ازین در پوست اهن نهند و بر عاشقی شفته بندند ساکن شود
س سر و چون نجات بندد نیکو می آید **مار** **ف**

مار افنی بجای مانده و زیر شک پوشیده مانده و بتابستان مار و شب چون
 که باشد که شود بر آید و خوشترین در حلقه سازد بر زمین و سر به آید
 چند آنکه پیدار باشد تا اگر با قدری که کمر د بای بر دست در وقت زنده
 سگافیت و افنی چون ماران خایه ناله می کنند و در شکم مار و نام افنی کرم
 و قوت کرم و مار شوند و کرم افنی هم خایه شده و هم زاید تا اول نیست که
 خایه در شکم دارد تا چون ماران کردند خایه که دیگر جانوران نیز اینست
 افنی نیز پوست خایه یا بجان از شکم بار و بیکنده و افنی نام مانده
 تباری و زرا افنون خوانند و چون بزاید خایه پدید آید و از شکم کرم
 و آلا اگر افنی زنده باشد از دوشی سرش بخورد و چشم بر چشم و اگر بکشد
 باز روید و چشم او مانند چشم غنچه از پیش مانده و چون می آید که
 در جایگاهی گویند و شب چشم افنی روشنایی دهد و در غنچه
 مدور و رازی دارد و غنچه است که افنی را بکشد و در غنچه پدید آید
 زنده مانده و همی چنبد و بیکبار خور و دلی حرکت نشود و مقدار یک غنچه
 از و تبارش سبب پدید آید چون زمره خالص میزند چشمش حرکت کند
 بر سیاه باشد و زبان افنی سرخ و دوشاخ گویند یکی که در زمین زنده و
 بر آید و پوشیده شود بعضی مار افنی کرد و در جهان دانم که پس در
 از این کرمکان و خطیات بهره ازین کمی بسیار باشد مانند کرمی
 این خاب بسیار بودی حکایت کنند که وقتی شتری چرا می کرد و جگر
 به خورد و افنی مارش از و چون نگاه کردند که کثیر به خورد و زنده

و بر دوازده ساعتی نیک و درش از بای بیفتا و سبب آن بود که زهر
 باثیر تا اثر بهتر کند و کج لطیف تر باشد افنی آب بخورد و یکی دو مرتبه
 و چون بیاید و مست شود و زهر بوی سبید لذت ناپذیر و سداب و شمن
 چون پخته شود و از سوراخ چروین آید با دانه تر طلب و چشم می آید
 نادرش شود و تا ریکی زایل شود علامت کزیدن افنی آنست
 که خون از بینی بیاید از هر یک زهر او کرمست و من سرخ کرد و زهر
 مار کمر و باید که در حال زنده و تا زهر جدا شود ام متعش نشود و افنی را در
 نمکند و چند آنکه توانند شیر و کلویش کنند تا بیفتد از بسیاری که خورده باشد
 نگاه و دنبال سر هر دو بیکبار زهر و بیفتد خایه که در هر دو زهر تقاوتی
 نکند **○** پس سگش شکافند و آنچه در و باشد و زهر کنند و گو
 بر و عن کا و بریان کنند و بوی از و باز کرده و خشک کرده و
 تمام دارد و همه زهر را نیک باشد چون مار افنی را بگیرند و بر شکم
 بر زنگ طون یا لون اسفان کلویش به بندند تا میرد آنکه از ریشه
 در کلو خنق گرفته بندند یا با دانه در آمده نیک شود شکم افنی سوخت
 شکافی و بر فی بندی و پیر من کشت زهر بکردانی نگاه فی بزهر
 و زهر شکاف تا از آنجا بیفتد و البته نیاید قدری دانه نوشا در درمان
 کیر نه تا کم دارد و خوب افنی نمکند و در وقت ببرد تا اثرهای قوی دارد
 و شنی ترخ در دمان افنی نمکند و بگردانند تا کرم زبان جاننده زهر او کار
 زهر افنی را بویست ترب برزند و یک طل آب کنند و بخورد و او دهنند

ساکن کرد و وفا دهد کند و جادو شیر که بتازی فته گویند بگویند و پات
 ماعلی بیزند و بران جای زخم نهند سود دارد و اگر بفریشتن مالند آبی
 کرد و اگر دود **بوست** او را بعد از سود در و چون بسوزانند
 یا در وی سبکی طلی کنند **بیر** پیدا و در تب آب گیسنه بگذرند و مل جرم
 کنند از دار و ما عجبت تلک کی چشم را و در آمدن آب را با زرد **دال**
 دل بر خداوند تر جبارم بنده بایزد **دال** فنی را بجهان در میان
 کنند از سفال سپهر محکم بنهند و در آب ریزند بر دیگر روز بکیرند و
 تخوان از او برانند و کتی کنند بار و عن بر نو سیرالند بر دو
 رو داند و اسلم **ماران** **دیکر** ماران بکام بکام بکام آب حرام
 جلد سبکی دوست هر فرد و شیر و خرزبه و لعاب و هر گیاهی که بایند
 چند آن بخورند که ارستی سفید و بسیار روز بگذرد که هیچ کوزه نهند
 چهار ماه برستان نهان باشند و طبع بسیار غریزه و ساد و بویید
 تنه کانی کنند و چون پر شوند و چشم تلک یک شود و پوست
 در میان و دست کشد و که بر شکم تابوست باز گذارد و نگاه در
 نباشد تابوست سخت کرد و مانند جوان شود و زنده کانی ما تا صید
 سال و چهار صد سال بکشد گویند چون پوست افکند بیک نقطه بر
 زیادت از آنچه باشد پیدا آید و عدد نقطه و دلیل مدت عمر باشد
 اگر حال نذکافی است که گفته شد این نقطه بدین بسیاری جگو
 تواند بود و ما را یکبار زخم کنی تنش سپست شود و در آن

و اگر بدو بکشد از جای بر جبهه و بکیرد و همه اندام او بگویند زنده ماند
 سرش بگویند نگاه ببرد و چون مجروح شد مورچه خرد و بر او انوح
 و بکشد سرش و مار را مرده نه بیند الا که پس کشته شود و مار را بی مار
 بسیار باشد چون با خشک آید خاکی کرد و دوی کند و آبی مسج
 و کوزه کند و چون کند از افغی صعبتر باشد و زخمش بر و آنچه گویند
 با شون و غویت بیرون می آید از سوراخ است که مار را قند
 چون بر روی سوراخ شود با نک کند و دست بر هم زند تا بخت
 بیرون آید و آن مانند کف از سو سارست که با و از نیاید و مار
 پر شود و خرد کرد و خورد می شود و هیچ جانوری نیست که آن
 تن از چند مار است که فوت او دارد و اگر قیاس پس کند فوت
 از همه بفرزاید و چون از سر سوراخ کند قویتر مردی او را بیرون
 آوردن و بباشد که بقوت کشیدن دنبالش کشته شود و او را
 تیایه و گویند اگر مرد و تنال بدست جب بگیرد با سانی بدرت
 آوردن و بهر دو دست ممکن نیست و این خاصیتی طرفه است
 در بارین پوست باز بزند از سر تنال یک شب از نو و باشد که
 و یک شب و پوست اندر وی بیرون شود و آن نه پوست
 بل علات پوست است چون پیشم شتر اما پوست مار از صید
 الا بکار از عجایب است که دندانش بکار و ببرد از جبهه سید
 و باشد که چون جانوری فرو برد و بخورد آنخوش سخت باشد و

نزدیکی پس می شود و غرضش این را بران به جود تا در کشش همه شکست شود
 و آن از فرط قوت است بوقت کشش کردن زواده بر همه چیزند و آنکه
 هر یک پس از جنان دانند که یکی است و دوسر دارد و سوسا و همچنین مار
 چون خشک و موش مرده یا بید بخورد و دیگر که شتازند و خواب تازه و مکی
 خایه بند بعد به ملو ماش و برین سبب فو تش بسیار است و غایب خاک
 سنده تا هر را گرم و رفته خرد می قیاس و چین مورد بشه بر دن آینه و یک
 یک یا بخورد تا آنچه قوی تر باشد جانند و اگر جوین بود می جهان ماران
 گرم چون مار بزرگ طلب کرد و تلخ رود و در آن کس به تانیک شود
 و اگر که و نیاید از آن زخم میرد زن استن با بر بهار نمد یا بزیلی نشان
 او بر و یکم مفکند و اگر بخورد از آن مار پس سینه زرد می بجه سایه
رفع مضره شانه خورده و سوراخ مار نمی حد بردند و اگر خردم برین
 نزدیک نیاید و سبب نیست که چون جامه مندی از آن بشکود و بکشد
 اصل سوسن و سر و کاه و میش و سم زو مرز نکوش و آب مورد و زهره و
 این همه آفتست که چون برایش نهند ماران زدیوی آن یک زینه پس که
 کسی ان چشته تم ترو و نازان جها سازد و بوقت حاجت یکی برایش
 نهند بکر زینه و اگر خشک است آب نمک و بجای ز پنهانی مار را با شست و در غم
انواع ماران مار بسیار است از جمله جندی یا بکر گوینم
 ماری است که در جبهه زنده نه بر جان بوی پس یکی خوب بید و بزرگ و کوس
 میرد **یک** ماریست سرخ فرو و در از شسته خوانند چون بر شود

خوش

و چشمش را می کشد و جایگاهی بلند می رود چون افتاب بر آید یک ساعت
 در قرصه میگرد و هفت روز برین گونه بکشد چشمش روشن شود و بسلم
یک در بیابان منجم ماری است که چون افتاب گرم شود در صحرا
 و نبال برین فرو برد و سپر بر دارد و بایستد مرغکان خرد و جنان دانند
 که جویت از بکر مار و نشینند بگیرد و بخورد و تا بر شدن مسجین می کنند
یک بقصلا ب جنبی است که بر تن ماده کاهو بکشد و شیرین شمرند
 تا سیر شود و کاهو هلاک گردد **یک** جنبی است که بکند و از او بشود
 بکر مار گرم و هلاک گردد و گویند که در بادیه باشد **یک** ماری است خرد
 سرخ رنگ بجهه مانند آنکه پر دارد و مرد را بزرگ و هلاک کردند **یک**
 شنییم که که بر اهری سوی امل ماری پیدا آید و بسیار خلق را اجاره کرد
 احترازی تمام کردند می و بدینجا نیاستند می رفتن فکست مقام
 تا وقتی اعلی می کشد و غلامی یکی داشت این غلام را
 و اعلی می پدید بود نگاه میکرد جنان دید که ماری پامد و غلام بازو
 بیفتاد و ببرد و غلام بر قیاس **اعول** می کشد است تا دیگر مار و جوا
 شد و شیر بر گرفت و او را بکشت از آنچه بکر این غلام از بعد از
 بکر زیدی از زخم مار بر بودی و صعبتر و از اوطاق قوت و یکی جنان
 که بر کوهت مار غلبه کرد و از او پدید آمدند آنچه شتر مرغ بکشت شد
 نیز بخورد و بر و کار نکند **جوست** بوست مار چون برایش نهند و سر
 در چشمش کشند و غلامی را و بخین آن یک باشد مقدار یکدم

و مانند ناخن میزند و خرد و بتانید و با آن در جگر خیره کنند و در تنور سینه تنگ
 بخت شود صاحب سینه بخورد آن علت از و بشود و پاک کرده و با روغن
 بر آتش نهند تا گرم شود و در گوش در و منده نهند سود دارد زن بوقت
 زادن بخورشین باز نهند بچه زود جدا شود و پا و دهان با خوشی تن دارد
 مانند که باید در استیانه خشک نهند و هر دو در میان بجا کشین
 نهند دیوچه در سینه **در دندان** دندان از مار جدا کنند و خرد کنند و با روغن
 با خوشی تن در دهان بزنند **در سینه** سینه او که خست یا سنگ تنگ سینه
 سود دارد ظاهر و باطن را به سینه افنی بهتر **در غایب** غایب در ماه و سال
 سحر کنند یا پوره و بر که میستی نهند سود دارد و بخند کرت **در سینه**
 سحر کنند و خسته بر مسعود نهند که از خون الهی آید یا بزرگ و خشک
 کنند **در انواع ماهی** بسیار است و بجهت بزرگ بر شط باشد خوشتر
 از دریای و هر کدام را پوست نازک تر و بشیزه خرد و گوشت سبب
 لطیف تر باشد و هر آنچه در دست بجا استان میا و شمال فرود شود و
 بخلاف این و پشتر از ماهی پیش از بر آمدن افتاب گیرند از آب
 جلا و طعم کنند و هر آنچه پوست سخت دارد هر سال که ماهیان بسیارند
 بپس آنچه در یا شیرین گردد ماهی را زوده باشد و خایه با بکند و سینه
 و زده است بالا غایب ماهی که همه زده باشد و هر سه از زن و هم
 بپخته ماهی کردند و هر آن ماهی که در شور باشد زبان و خستند
 چون خایه زنده با و جنوب آید ماهه چون آید و یا و شمال جسته و سلم

در سینه

در ماهی هر سال از افنی رنگتان ببرد و آینه و کوفته و بچین تا بکند
 همی آید و در سینه را بیشتر از است که از بصره و تاجین و در بانه بچین
 مانند و بچین سبب هم خطاف کویند و هم بر سنج و این عجایب است که
 جکوت میبرد و بوقت آمدن و شدن در راه صیادان بسیار گیرند و نگاه
 در بصره ازین چنین نباشد و چنانکه بجا رفتن در بصره هیچ نماند بجا
 آمدن از آنجا که آینه بچین **در سینه** سینه که مر قشیا و ماهی
 بر سنج خرد بگویند و با آب با و روح و خون خطاف بریده قدری اندک
 آب در بکینه یا کوزه گشتند نگاه چون اندک با گشت برداری کرد
 قوی بجای صیغ کرد و در تنور وضع نماید و این عجیب است **در سینه**
 بزرگ تر صیغی است از آنچه در حد و ابا وانی میند و طویش بجا که زعفر
 و کشتی را زده و آسیب میزند و بوقت کشتن دمان باز کرده دارد
 و هر چه باید فرو برد و باشد که زندک غنیز خورد و زمان میبرد و چون آید
 افتد و بکند و شکمش غنیز باند و هر کجندی چون اتفاق افتد و در جویا
 بجا و بصره افتد و بوقت حریر نتواند که گشتن که چون آن نباشد
 کسل و کرد و انجا بماند و دم برده و بصره و قشیا بزرگ اندیش باره بکند
 و می شکند و میبرد و سرش سرور و غنیز بر کوزه و از هر سوخته و حش
 در غنیز و غنیز اندک بکشد که بسیاری که باشد و گوشت او خیز نکند
 بخورند و است و لوفق **در سینه** سینه و باد غایب و از آن سوی
 و با دار و میان از شطیات بصره و بوقت رسیدن توده و غنیز

کند و دندان ندارد و لکن همچون ماده حوک بزنده و بر کجا آید قلم که در
 دست و بای مردم و جابای بیگانه و نامرد در کشتن باشد می آید
 چه تواند کرد آن آله نگاه که بزین رسد بخلاف فعل تنگ و در آن وقت
 که این ماهی قوت دارد است و آب نکند و پیرون آب و هندو جو
 ماهی شب کینه در شکمش پیدا شود و در چ نباشد بدان و می آید و در
 فراهم آید و شب از هم باز شود بخلاف میوه و اندک علم **سبب چو**
 بسالی اندر و کرت این ماهیان هر یک سر به سر آید و سه ماهه
 اول بزرگ دوم میوه آید و جوف پر و در بیدان نشاء جوف آید
 و میوه پر و ده تخمین هر کتی میان نشان سه ماه تفاوت کند و چون
 جوف آید از بیدان برست و چون **شبه** شوط تخمین مایه سر
 که زود و جنب هر در این دو ماهی اندر از آن خواسته و ماده را بنی
 و از نیست که در شکم شوط هر که خای نباشد و این جنبی است سبید
 طعمی خوش دارد لطیف و در آب شو نباشد و خوشتر از آنی خواهد بود
 بسیار خورند و نیکو باشد و اندک علم **چری** بیشتر مار بهر و من
 پیدا باشد و شب آب خوردن آید این ماهی کنا آب آید و در
 باز کند و میگیرد و باشد که راستی بگوید **قوت** قوتی ماهی است
 خرد چون آب آید و گرسنه باشد و تخمین را بیگانه تا دیگر ماهی
 چنان و اندک مرده است و بر سر غشی ممکنه دارد و ماهی بزرگ او
 فرور و چون شکمش رسد بدان غشی همین زمانه او یکشد و پیرون آید

النگاه او را

النگاه او را زمان خود را بی باشد و این بیش خاست که چون صیادان
 به بند و بر هر کجا که رسد در وقت میوه و اگر جود ماهی است خرد
 قوت دارد و بجای که مقدمه کشتی بگیرد و بجای بدارد و جاکه میوه
 نتواند چنان بیند و معافان پوست آن طبع کند و در کشتی افتد و غیر
 دارند تا از باد **اعین** باشند **السی** خامینه طرفه دارد و نیکو
 و گشت که چون دو تن با هم دشمنی و خصومت صفت دارند آن ماهی
 بریان کرده با هم خورند و دوستی پیدا آید و ز حد که شسته خنک از کوزه
 در که زد و صفا تمام باشد و میانشان بر سر خصومت نرود **در علاقه**
 جنبی است خرد و لیکن خاصیت او چنانست که چون در دام صیادان
 و مرده پس بدست دارد و زه بر افتد و میوه انداختن از مردی اگر چه
 چند کزد و در می دارد و بدین سبب چون دام در اندازد و من سخت
 افزونی در بند و با درختی و چیزی دیگر حکم کند تا چون صیاد را دام
 از دست رها شود هر زد نشود و نگاه بار نهالکمان از زمان آن وقت
 که داند که رها کرده شده پس دلم بگیرد که این خاصیت است
 همانند است چون مرده بگیرد **کشت** کشتش چون کسی بپوشد
 بنده زن از دوستی او بی طاقت شود **ز اسیر** این جنبی از اموره
 شمار خوانند و صیادان سخت مبارک دارد و بدیدارش طبع فاکه
 و اگر از بهادر مانده و هیچ به نگیرد و او را در
 کشتی همبر و همچون دلیل رونمای باشد که

صحت

بزرگ که بیاید تا کشمی بشکند و مردم بخورد این نامور در گوشش افشود
و همی همید تا زماهی بزرگ از دستش شود و سکی بزرگ باو کشی
و مردم ازین نیز نه تا بیدرین امور از گوشش بیرون رخن حبسی است
چون کی غرقه شود از مردم اما بکنای از می آرد و می ماند و و باشد که
در زیر روزه و او را بر پشت کی و تان مرد را بکنای باز افکند **قاصد پس**
قاصدس ماهی بزرگست و باشد که کشی بشکند و ملاحان شناسند
که کوی بینمازی انسان با خورشیدن دارند چون چید آید نمایند با کوی
و باشد که در پیش کشی سیاه و نیز تا بجا نیاید **ریگر** حبسی است
سخت بزرگ چنانکه از استخوان بطول و بل سارند و بره که رکنند و در
خامیستی بزرگست **سیر** بیدار و تان که میسی کشند رنگ بکر
و پاکیزه شود **رویدان** و سان حبسی است معروف **کوشک** شود
خرد کنند و بر جای خازنست که در غن شد باشد یا بن تیر و رویدان
باشد و بخورند که و دانه سفوف باشد
و گویند چون از جای بر آید هر چه روی بذات نمند تنگست نه هر چه
ریک شود نه سفوف است و در خامیستی عجیبست چون کسی بکزد
اگر زود ترا و کمتر کند یا دایب شود مرد هلاک کرد و لا شک و اگر مر
شد تا بد و زود ترا و خوشتر باشد به سفوف برید و گویند سفوف را
و و تنور و قیض باشد و این مانند سوسمار است و زبان مار کاسل
یکی باشد و سپ و دوشاخ بین چنان دانند که دوست **کوشک** شود

چون بخورد جمیع کرون بفراید و قوت دهد و این وقت قوت کند
و نیک آید که بوقت جهان گیرند و لا یکدیگر و قضا بس قوی ندارد و هر
بتر باشد بهتر بود که یک بندند که شب رسد ساکن کرد و ترس از شود
بقدرت خدای عزوجل **جنگ** جنگا حبسی است که باهی را
داند میان نیک خرد باشد با ماد و نماز شام را طلب طلب
حیاء و بره و تا یکدیگر در جبهه و یک فرو شود و دمی است بجزیره اسپر
از اعمال خردشان از امدان خوانند ازین حبس بسیار باشد و مردم
و طلب کنند چون بینند جنگا بر یک فرو شود دست در گشت
در زودی بکیند و او را برود و باز نیاید بکیند و زود چون نیاید
در پیش کنند و بشه طایفه خاصه و زمان بخورند و فری شوند و مانند
ماهی است خرد و سبید و اندامونق **خر جنگ** خر جنگ خردی
که سر ندارد و چشم پرکند و دمان بر سینه و پشت بای دارد و چون
رو و دمان نیز ساری بره و بر یک جانب کر کند و هر سال هفت بار
بوست باز بپرد و جایش را و در باشد یکی بر خشک و یکی بر آب
بیست و در کی موی آب باشد بر او تا ماهی در نشود و او را خورد
بر خشک باشد چو نه کشته دارد تا باز و جبهه و پوستش قوت گیرد
بسته کرده و چون پوست سخت شود و دیگر با آب باز آید و از جانوران
همچ بزرگ تر از ماهی و خر جنگ نیست از این بینند و خاصیتی دارد
گویند که خر جنگ در پانی تنگ کرده و بینند که یک نیمه تنگ باشد

باران آتش بدین آید و از طبع هوا نیز در خلق ساعت مرغ شب
 چون کشتانی آتش میندازد و از دود و خاموش شود و مرغ درین آتش
 نباشد باک تواند کردن همچنانکه ما میسج تواند خوردن الا اگر کباب
 باشد مرغ در آب زنده گانی کند و اینا که ماهی و تیز آب بهر آن آید
 تا چون بر خشک باشد باک تواند کردن و غایب بپزند و آن مانند
 نرود و در آن باشد سیاه و سبج چاقوی را پیش خنای زرشک یا کوب
 که ترخ را و یک ستنه و چون از آب بهر آن آید باک نکند و این است
 و چون در غنچه کهنه میرد باز و دیگر باره در آب نیک زنده شود **حاصل**
 در مرغ مانتا و تخم آبی باشد که بر دیک نیکند که آتش بهر مرغ
 کرد و و جوش نهد و مرغ و شتی همچنین گرمی و یک مشت از دود
 تب جدام نهد باز بر دیک نیکانند زخم مار نهند ساکن
 شود دست و بایش بهر باقی اسوزانند تا چون تر کال شود و در آن
 نهند که موی بنیاده باشد هرگز بر نیاید ترخ پیش منبر باشد اگر با جود
 یکسی دی شکمش با کبر و مزاجش بد شود و استقامت پیدا آورد و طایف
 آتش که آب گرم و زیت دهند و قی بسیار کند و هر روز طعمی بدود
 و درود و چون بر شکم کاهند و سوراخ در کند مرغ را در شیشه کند
 بار و غنچه ترخ چند آنکه بدو باز ناخته و یکبار زنده تا میرد آن روغن
 هر کجا بمالد موی سپید گرداند مرغ در استاخت که آب بر یک کبر
 و بر شاتیل بسیار و در کوی کتان کنند و در زیر کتی کنند و نهان

همه غنچه خون بهر جای کاهی کند که موی از او بر آید باشد و دیگر
 باره نرود بهر مرغ را بسوزانند و خاکش را بوزیت و موم بهر هم سازند
 و بر دست و پای که بسیار بکند چنانکه نیک شود و فایده دهد و الله اعلم
سویا که گویند مار را دو قصب باشد و نه خبالت از آنجا نهند
 زبان مار است کاصل یکی باشد و سر و شاخ و چون بکشد باک
 برید و از حرکات معاده و یک شب و بر و یک شته اگر تر دلی آتش بر
 خنای بچیش آید که گویند منور زنده است و غایب بیشتر زنده نهد
 و بجای کبروتر مالد و در آن ششینه لیکن خاک پیوسته تا بوقت بکند
 بر خوام آمدن و بپختن و غایب شده و اگر آن بودی که بخوردی کجاکان
 خویش با صحر اسوسا سبزی و چون خواهر که بخورد و در سوراخ شود
 و جای کبی بایست که هیچ کشاوی در و نباشد و بجه جتواند که کچتن
 و چند آنکه تواند بخورد تا سیر شود و باشد که آنکه خورده باشد بر آرد و بپزد
 و مرغابی بخورد تا بس اینقدر بماند و سوسا مرغ خورده و با گرم بکشد
 تا بکشدش و بخورد و اگر گرم او را بزند کبابی است از او آن
 خواسته خورد و از آن رحمت یابد و با این همه که دوم در جای خون
 تا اگر دست در کند تا او را بهر آن آرد که در شش نریند پس صیادها
 که این حال دارند و در جواب در کند و بیا زمانه و از زیر که سوسا
 که آتش که موی خویش جز جای کاهی نماند سخت بر بندنی خبالت
 آب بد آنجا رسد و چهار پای گوید و چند آن سوسا نکند که کجاکان

وای سار که نشانی باشد مانند شک و درختی تا چون بطلب می باشد و در
 نگاه میکند جای خویش سینه و بوقت بازگشتن بیاید بطلبیدن و
 در غریبان باشد زخروی تلمیزی هیچ نیستد و زیاده نقصان نبند
 و با مار جنگ کند و چندان قوت دارد که اگر اندر این بزرگی بجنگد
 او را بکشد و پوست چنان مار در بماند باز بدهد و یا بجای که زعفران
 نثاره باشد در نشود و چون بر شد نیم باز زندگانی کند و آب جگر
 خورد و خایه شتر مرغ ببرد و در جای خویش برده و صابون ببرد و گوشت
 کوبیده گوشت سوسمار زندگانی بفرماید و سه و یک و طحال هر یک همان
 سود دارد و اگر بکند هم بر نهد و در کواست لافز بزند سخت فربه شود **سپید**
 روغن سپید او را در قیاب مالده قوت گیرد و بر مجامعه موی مردم بگو
 بایید و سوسمار آلوده کشته باز افتد **دل** در سگویی بیا کند و بر خندد
 چهارم بنده سخت کند و بار برد **چشم** چشم را پیش مروی با **سپید**
 بخورد آب بپوش بریده کرد و **خون** او با آرد کوفته برش و بپوشد
 نیک منقحت کند و با بورد بر کعبه کشته ببرد و نکستی کرد **الد** **مسوا**
 مرده بشت او با خویش من و از در مجامعه قوت دهد **خایه** خایه او را در
 بماند چشم غالب شوند و اگر بر پیشانی است بماند و بپوشد و بپوشد
 با او نهد و واداعا علم **کرباس** بتاری کرباسه نام برص خوانند
 کشن بهمن پذیرد و وفا پس بچنین بهمان برون آرد و اگر کسی بکشد
 در سوسنج مار نهاند همان بگریزد و یا بجای که کند عفون نثاره باشد

شکست

شکست بشکافند و بجای نهند که خار یا پکان در و مانده باشد ببرد
عطایه عطایه جنبشی است و در کرباسه و از قسمت و حوا قیاب
دل دل از آن سبید که بر صحر باشد بگیرد و در شکم بقصان ماهی بار
 بشکافند آنگاه قدری از دل برانوی خد و نه شب چهارم بنده او بند
 که چیست باز برد **سرباب** سرباب بخوشا شد و خشک کند و در سگویی
 کند و بهر زبنت تب سه مکر و هر روز نیک باشد چون با خویش من چای
 و بر کوه که خور بنده ننداشش ببرد و بپزد **زهر** زهر و زیت بخور
 و بجای زهر کرم بماند نیک شود **خاکستر** خاکستر کرباسه نیز بخوشا شد
 و در آتش نهند و خاکستر آن بار و عن زن کرباسه که زخم او در
 ساکن شود **خون** خون بر آتش بپزد و در کل مانده موی بپزد **دست**
 دست از سام ابرص باز کنند و هفت روز بجای باز فتنه کنند
 از بعد آن چون بگریزد نیک شود و اندر اعلم **حربا**
 حربا را بسیار سی مار کرباسه خوانند و شتر خود آن تیر کوبید و خاکستر
 کون باشد نگاه زرد شود و زردگانی و بودن او از افتاب **چون**
 قریه خورشید بیا به جایگاه ای افراشته یا سنگی بطلبید و بر آنجا رود
 و در افتاب میگرد و رومی از افتاب به نکرده و بار کردیدن آنها
 رنگ خویش میگرداند و چون از چیزی تیره شد و سیاه بود و چنانکه
 ماند و بخت باشد و چون افتاب نیک بر و تابد بپزد و چون
 بیند باد در خویش من فکته و در زرد کرد و از وجه مهر و نباشد و بعد از

بماند و خون را با شمشیر برین نم بجا که البته یکی درست نماند و نماید که بخت
 شود و نگاه در میان خانه نشیند کان کا و ساخته باشند و در آن سال
 و ده آتش عرض و در آنش را قنار و خانه خشک خام خاکستر و مانده
 و سوراخ خانه و دیوارها آسیبند و در چند جای سوراخ مقابل یکدیگر
 کرده باشند و بار آورده پس سه هفته بگذرد نگاه از سوی بر یکدیگر
 سوراخها کشانند تا با و در آن چند روز کشانند و یکبار یکدیگر کشانند
 و دست و یک و دیگر بگذرانند نگاه در خانه بگذرانند و صفای مانده
 کرم باشند و شمشیر و در کا و جز آنجا باریک رسیده نماند باشد و در
 و چشم و موی و غشای امیران و در میان باشند و آنچه در کمر خیز و غشای
 قوی و غشای بدن و جیب اعضا پس با یکدیگر کشانند و مقابل
 نگاه داشتن تا خانه روشن شود و هر چه در آن خفته بیاورد و بجا
 پیدا کردن و آنچه در آنجا رفته باشد چرون آوردن که اگر چه
 بزم شود زبان در و تیار کرده و در نزدیکی آن خانه جایگاه
 و حلقه تا کس را و در نیاید شدن و بوقت آنکه بخت نماند برین
 و قیر و جوب با دم بسوزانند و جایگاهشان بر و عس و سیر و در آن
 کا و در بایک کرتق تا در و دی قوت کسبند کس که بزم و در آن
 و بوی کلاب عطر است و در و دیل را بخت تمام خواهد شد که چون
 و جای طویل بر و چیزی دارد و بزم بزم باشد و بزم و بزم و بزم
 سازی کرد محبت و در و سنج سوراخ نباشد و در و بخت شود

از لطافت که در دست آب خوش بشت و خوشین کبر و دانش علم
کرم قزاین را کرم هندوی خوانند و بگوید و در خان چرخ کنند
 تا چون قوی شوند و حلق تمام بخورند و در خان کشانند و بجا
 روزی چند معلوم پس نمایانند نگاه از نمایانند و بر بزم
 بزم و مرغان بگیرند تا بزم و نمایانند تا بزم و بزم و بزم
 خرد و سوی برگ و بزم تا سال اول جابجا بگوید که در حدود ولایت
 طرز بزمستان از آنکه سال و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم
 تا بزم تا بزم بزم بدقت دوم چون دیگر بزم بزم کرم هم بزم و بزم
 از جهت تلخی و ناز و دی پیش انسان اول بخورند و اگر چه بزم بزم
 و کرم بزم مردم دارند و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم
 آنچه بزم در خان تو و آنچه بزم و در که بزم و در که بزم
 تا بزم تمام مردم بدان بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم
 و بزم بزم بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم
 و بزم بزم بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم
 پس در حلق خوردن آیند بزم و بزم که بزم و بزم و بزم و بزم
 باز میکشد و نمیدانند تا بزم بزم و بزم و بزم و بزم و بزم
 گویند پس کران میکنند از بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم
 و تمامت سه کس حلق بخورند و هرگاه که بزم بزم و بزم و بزم
 باشند و بزم بزم کنند از بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم

و بدان شوند و گویند در سینه کردن آمدند چون حلق تمام خورد و پاشند
 شایع مانو و بسبب و در یاد و سینه چیزی که در شقی اندک دارد و تن کرم
 کند بر زبانه تا کرم برای شوند و بر کرم تو میخورند و میزدند تا هر کجای
 نشسته باشند میخورند و در خانه میزنند تا جایی که در باشد که در و در
 کار شود اما جایگاه کشاده باید چنانکه باو در انچه دانه مرغ و موش
 نگاه باید داشتند و اگر به خاصه که بسیار بکشد و بر دیگران شود و چون
 بدید که بر میانه کرمیدن و میزدند و سبب بزرگ تیر باشد که بکشد
 زرد تر و از قرمز تا بر ششم را شاید بکشد و از سار خورند و باید
 که هر سینه حنث باشد تا بر ششم از تو توان بختن و هر انچه خواهد که کرم
 از آن بیرون نیاید در افتاب باید نهادن تا آنجا در سینه میزدند
 و انچه از سینه بر بیاید باشد بیرون آیند از سینه و از آن بر ششم
 نشانی کشیدن که چه بد باشد و کرم چون بیرون آید حنث کیر و حنث
 و چون سپهر آن آید بر آورده باشد و پیر و پیر و کرم شربت اند
 یکی آن مکس نکین و دیگر کرم قزو و از هر دو غایه کنند **علم حلق**
 حلق در جایگاه بی مزه بکشد و بکشد تا بکشد و نگاه کرد که جای
 که موی کشته اند و این بر داند و دیگر بر نیاید و کان و موی بکشد
 حلق و دو کشته شد و در سینه و در دست بیرون نیاید
 اگر چه بای و آب حلق بر کیر و دو کلام نماید موی و و باه به شش
 چون بوی بدان سید بقیه و گفته شد دست و انچه اعظم **علم** چون جگر

باشد و کرم بر غایه کرده و سینه جای کجی طلبند حنث که کما بجان دشوار کنند
 و بیای بکشد و دنبال و نشانده زمین خاره بر دهنم شود و ماتند
 و غایه در و خنده نگاه و و شود و بجا که پوشانده و بکشد و دیگر بکشد
 سال و دیگر آید و در و کار خوش شش و از آن خایه چند خرد و بر آید و بر
 روی زمین بروند و کما بی جگر و نگاه بر بر دهنم و بر کرم در حنث
 خورند چنانکه سال اول طراد و دست باشد و و بیای و و و ماتند
 و انچه از برین دارد و طراد و صحر و خواب که با دانی آید و و و و آب
 یکدیگر را بل سازند و در سینه و بر پنهان آب بکشد و در حنث کرم
 در جهان سه صفت غایه خوشتر است غایه مایه اسب و غایه مایه
 و غایه مایه و این در از همه خوشتر است و طراد و حنث مایه و است باز بکشد
 و طراد و مایه و مایه و مایه و طراد و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
 نایل شود و غایه مایه و دست و فشاری تا که حنث شود و سه روز بکشد
 بال شود و اثر نماید **مکس** مکس که در غایه کما نمانده باشد و در شود و مایه
 سام بر ص در جایگاه بی که زعفران باشد و هر که اسب بکشد و مایه
 از مکس نکین و در سینه فایده و مایه مکس طلب باشد و در شود و مایه
 و این سبب بیشتر از او با غایه کشیده مردم بکشد و مایه و مایه
 به بر برب در چشم نباشد و چون مردم طلب کنند موی و مایه و مایه
 جگر باشد که مکس مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه
 شکری جایگاه بی و و از آنجا که حرکت کنند که مایه و مایه و مایه و مایه

سوی قتب باشد و از آن افنی که دیگر جای کفیم که هر جا قوری چون کوه
 بخیزد جندی برودند و در و بر باشد تا چون صفا چشم باید کرده باشد
 خوشتر از ابد و نمائند تا آن جوان بدان عظیمی از تاثیر نظر آن میرود
 کجندی همه جالوران را که در آن حوالی و نزدیکی باشد خوش طبع سازند
 و گویند وزن افنی هر یک بخانه هر رطل یک کیکه تا اندک و صفا کج
 میتوان کس که چند تو اند بود و الله اعلم **مقاله شجره اشجار و نبات**
و خوب است نبات باب اول در گیاه و در و گیاهان نبات
 پنج درختی بخانه و جهان نزدیک است که درخت خرما و اخر مرته و نبات
 لولا قامت راست دارد و در اصل و شاخ او پنج عصبی که کلیت و غیر
 از ماده پیدا باشد زیر نیار و ماده کشن خواهد و علاج خواست و اگر
 کس بر منده و بوسی نزد و در سرخرمای آن مسیح طعم ندارد و جگر
 اند که زنده و از طلع بوی منی مردم آید مطلق و کار و خوشتر از این
 خرماست مانند مسیم که بجه در و باشد و عصبی که بجه از کسم ما و پیر و
 کار و تیر و میان درخت بیاید و اگر چهار که بر سر دارد پیر و از
 بنیر و خاکیست و بجای مغزست درخت کشته شود و از مودان کسج
 بر نیاید و چون این کار افتد و قوت دارد و همیزم را آتش خانه مانند
 گوشت از حیوان کشته و اگر برای خوشه خوب است باشد
 آتش قوت ندارد و خانه مانند مردار و هر شاخی که از پیر و چون اندک
 جانور بجای باز نیاید و بر تن او لیفت بجای موی که بر تن حیوان باشد

و شاخها که بر بر دارد که سقف خوانند بجای موی سر و آنچه برخت یک
 باشد بجای سببست و بر یک و ریشه دارد و خون از ویاید و بر تن او
 و ریشه بجای گوشت حیوانست که که برست استخوان است بجای است
 تا چون جمادات زمین و آب ترسید باید و لاوت از آنجا پیدا آید و نبات
 از آنجا خیزد پس شرف او زمین و جود معلوم شدست که بطقه زیر
 خوش طبع است تمام دارد و خوب که از بر و تنش سازند اگر همچنان کرد
 نکند شکسته شود پس از بد و در آید و بد و باز بر بندد در آن و چون نش
 هم سند و در کل نکند قوت تمام دارد و رخت که از آن میتوان خواست
 بکار نیاید از بجه باید که تحویل کنند و جانشانند و باید که یاد او را خاطر خوش
 فرو گذارند که بهترین عمارتی در و در می است که بطبع خوش طبع
 شود و نگاه چون بالا بکشد در پرستن آید بوقت خوش **فصل**
 اگر درخت خرما بر نیار و یکی برتری بدست گیر و حیوان نماید که نخواهد
 فخنند و دیگری در و از و و دستش بگیرد و گوید من باندان شدم
 و در نه نیم هم که این سال دیگر بر نیارده و اگر نیارده نگاه بیک سال دیگر
 بر نیارده کند که ناشتی بگویند و با شیر زمان بر و رخت خرما مانند
 طعم خرما و بوش خوش شود از عجب است که ریشه خرما بر شکست
 و اگر یک یک که با یک کرده باشند اگر چخت تنگ بود و بر کار نکند
 و اسلم **در شاخ** چون شاخ و غصص و خواهی نشانند باید که
 رد کهن کشته نباشد و از رز و ساخته باز بر بند جان باید که بر و نیار

در هم رویه یکی شود چون برآرد سه لون انگو باشد سیاه و سفید و سرخ
و اس کبدان شاخ ریزند خون خرمین با نخون سرخ مده اند کرم در شاخ
مفشد که این بریده باشد آب که از شاخ بیرون آید بوقت بریدن کینه
بایستی چنانیزند و در کوزه کنند و در میان بنهند طبع در آنجا شود و زرا
بسکین و درون یک بدنه خا که با دروی ان برساند و همه جای بشو
یا گستره چوب که در فشانند و دود و درود و در حشبه ها نشیند سر ما کا کند
نقطه سفید و برین انگو سیاه ریزند سفید کرد و زردی و البته اعلم
سبب مثال سبب شائند و حظل در بیش بکارند کرم و در نفع کینه
مردم و پس کین درین دخت ریزند سرخ کرد و اگر کین سرخ تخمین
درین دخت شائند سرخ کرد و دروی یکی کین با شک که سفید و دخت
ریزی شکو در بنه ریزند و خوش علم کرد و چون دخت به کار کرد
سر کین فرود آب کنند و برین دخت ریزند شش و در روز نهم
آب سبب بر جایگاه در مده نقرشند در ساکن شود و باصفهان
عینی است در سبب انرا از اوج خوانند بر کین خشک که بگویند
باب بر جای چشم کرده و کنند که بخوان باشد نماید و در و این سبب
آنت و اگر پیش نین گفته آمد و سختی باصفهان باشد انرا کین خوانند سرخ
و استخوان در دماشته کند سطرشان لیکن کچ خرد تر باشد چون سبب
چون کنند بر همه سرخ آرد و مژه و طم جان دیگر به سازد و البته علم
و اکلم **اما** اگر موه با هم بماند و لبشان با هم موافقت دارد اگر

در حلقه یکی یکدیگر بکارند هر دو یک باشد و بر بسیار آرد چون شلخ پستان
 باید که از آن شلخ بار برسی که بر آرد باشد چه کرده چنین باشد و بر آرد
 از بعد آن بدو سه سال دیگر بکارند برین شلخ برین اندکی باز کنی و سر که
 برین شلخ کرد و اگر تکلیف درین شلخ ترش کنی شلخ شود و چنین
 خاک با کینه مردم درین شلخ ترش کنی بر شلخ آرد و اگر خواهی که آرد
 بکارند درین دشت سستی که از رویا آورده باشد بنده یا بنی المار آرد
 در کوب یا بصورت کزدمی از مغرب کرده در زیر او نشان کن همه بر دست
 همان شلخی باشد و بنشانی بر چرخ بکند و آن یک شلخ جزو پاره
 همه دانند آن دشت هم چندان باشد بر سر تار چند سری باشد
 باز جکیه حد و حد باشد هم چندان است اگر خفت باشد دانه خفت کیه
 و اگر طاق باشد طاق اگر آخوان جزو با کت من دشت آواز می آید
 کرد شلخ آواز کرد و محمد و زمین را زیان کند و بدین سبب
 بعضی از مرغان و کشتیا بر بند و درین بار غلی مستجاب بدو آید
 و شلخ دشت در آن عالم و حکم **دشت** زن را چون شلخ
 نخت شود و تو شلخ کرده باشد آنرا نیک بپزند با انگبین بر و نسند
 شود زن آسین چون بر بیارند که کودک نیک باشد و خوش جو
 هر گاه باشد و اگر نرسد تیار کرده و در تیار بپزند یا در خواهی که
 بیارگاه باشد و بر که آنچیز و در میان گل کن تا دیشی بایستد و شلخ
 باشد و احد علم **دشت** چون دشت واصل بود بر کاه و کاه و در کاه

زبان زرد و اگر خواهی که مرد و بکاری تقاری پس بستان و نمک
 نمک جوهر و امر و یک یک بر و نه دیرگاه باشد و تیار شود و در آن
 و احد **دشت** اگر خواهی که پستان کرد و خبا که گفتیم در سبب
 مردم و سر کین خاک بکن و اگر خواهی که خفت سر کرد و دانه آخوان
 کبد و باز جلیه باشد بستان و قدری شکر در دشت آن ماکون
 آنگاه دانه در میان پوست نه و بستان تا پستان آرد و چون آخوان
 خواهی نشانند باید که در کشتش لختی با او کداری و بکاره ساقه
 کنی و در اندرون آخوان بکار دشت کنی و بر ستمی و ملدی
 بر او نیک آید یا شلخ دشت و آن که در میان شلخ مانده باشد و هر
 کنی و نبندی و بستانی چون بر روی آخوان باشد همچنانکه در کوه
 و اگر شلخ دشت بکارند و میانی از سبب و در بر نه چنانکه با شلخ آید
 باشد و بستانند و چنین بر آخوان آرد و هر چه زمین کوه است نه و در
دشت و احد علم **دشت** چون دشت آنچیز خواهی نشانند در
 و یک باید نشانند یک ساعت آنگاه یک شب در میان سر کین کاه
 و بر دیگر در بستان بطعم خوش بر و چنین آنکه گفتیم اگر درین دشت
 کوه سفید بنی خبا که نیش و دانه کشت بر سر باشد و آب و باران در
 بر نیکو که هیچ نیت یا دیر دشت یک خا و مرغ بنی دانه نیکو که
 یا اندک نمک یا سوسن آسمان کون بر کاه در حلقه یا خاستی

بر مایون درین درختان بکارند چو پانچ پاشتنی مروی کفایه
 باد و دروغهایش برود آید و او از دهر شیرانچر بر پیش نهادم خند
 فایده دهد **شیر** کزین برک پاید بر شیر تاز که گرم نمی خیزد و میزند
 در جایگاه از غم نه بوی می سود دارد و با آرد بقی کنی برود بر شلخ انچه
 ششی کنی یا بنویسی مانند آن انچه بر آید آب گرم بر انچه بیزی رود
 تباه شود بن دانه ای که مورخ باشد برخت صدای روکتی شود
 یکدانه انچه سیاه و یکدانه زرد آب کنی تا دانه ها سبک شود آنگاه جلد و جاک
 بکاری تا نه بسم برود چون بارود سیاه و زرد بر یکت خست پند
 انچه خشک برونانی و با سنبل روی بگوئی و با سکه بر دمان خود نپی
 سود دارد و اسلم **تور** خر نو سیاه در کوزه سفال نی و سرش
 نه در شش شود اگر نماند و بر جایگاه از خرم کزدم نمند سود دارد چون
 دست تو دیاه لوده شود و تو ذسبید بشویند پاک کرده و اگر برگشت
 تو دیاه لوده شود و درین درخت تو چون میزنند
 خنک شود و شکر کرد و نیک شود **زنجیر** هر آنکه در بستاند جان
 ملیک از بختان که چیزی ارد که هیچ کار نیاید صحت آن بود میراث شود
 و جراثخت خود و سود دارد خاصه صمغ درخت دشتی نان آب
 و میتوان بخزند و موش نوز میرود میخی چند درخت بلوط پیران در
 فریتون در زمین نه میبرد بسیار در و نیکو کرد و اسلم **جوز**
 اگر خوابی که پوست جوز با نیک شود و پوستش از انچه بوی خوش

نیمه شده باشد

پنج روز در پخته پیری کن که خواب نمیده باشد و چون بستانانی خاکستر
 بروفتان تا پوست نازک شود اگر خوابی که دست شکن کرد و یک جوز
 بگیرد و پوست از او باز کن جاکمه مغز دست برودن آید و بعد از آن
 شود آنگاه دور گوئی کنی یا در برگ نرنگه و تر کرد آن
 انچه دارد و چنان باشد که پوست بتوان مالیدن بپیری
 بروفتانی چیزی آید لطیف پس بوی بستانانی و نمیشود
 درو شود چون در کنی صد باکم یا بیش و همچنان در
 برکتیه ریشم هم برود و درختی قوی باشد و بزودی برکتی
 و احکم **جوز** **سند** او را که کس خوانند خشک کنند و بوی
 بروفتند و نیک بزنند تلخون غیر تاز و دوشبیه که در دست
 با آب ترنج بران نمند مانند و میگرد **سند** کوزه مندی کهن
 آنست که که در دانه از شکم سیاه را بر بوی سیاه اند سود دارد و بلیف
 و پوست او کشت تپهای در بای **سند** و کسب از خواستد بر انچه
 در آب شود و که خفته شود و برین به بلمند و اسلم **بادام**
 چون درخت بادام بسکین تر بماند یا در آب آکین نمند درخت
 نیکو یالده و اگر مغز پوست او جدا کنند جاکمه خراشیده شود
 و بستانند دست شکن بر آید جاکمه کفیم در جوز و چون از درخت
 باز کنند و یکدانه تا پوست سبز از جدا شود آنگاه باب و نمک
 بشویند و در آفتاب نمند نیکو کرد و اسلم **سند** بند قی درخت

باشد و مرد بانوشستن در دزدی که بر او کرده و باید که بر شلوار بندند
 بندن را با کزوم خاصیتی است طرقتا بعد از حد که خوب بندن تر
 دایره بکشند و کزوم در میانش بکشند از آنجا بیرون نیاید و چون بخت
 رسد باز کرده و درین در اول گفت شد در خواص بیون الله تعالی
باب دوم در خشان مسموم و غیره
ترجیح درخت تریخ را که در زیر درخت کبوتر میوه و تریخ میوه
 کرم تریخ میوه میوه و درخت شود و در سده و اندک تریخ سوده بر زخم کزوم
 نمی سود دارد و درخت تریخ خرد برک که و چو خاشاک بر آب مالیده و در
 و تخمین اگر برگ کت سوزند و خاک کت درین درخت کنند نیک
 و سپهر دارد و اگر کل بلخی ازین درخت بردارند و خون در و بر
 تریخ بزند که شود و بر آب مالیده و در سده و اندک تریخ سوده
 مضغه کت کرم و دانه آن را سوزد و در و دانه مورد و مالیده و چو
 دیگر بگویند و بسیار خرد و در روغن فلفل و بر آب کت سوزند و بگویند
 چون خواهی که مورد بستانی یا بکافیک بر کن و طبعی ریخت بر کن
 نگاه مورد بستان و خاک بر کن و قدری جوهر درش بکش تا چون
 بر و پدید آید آب و در قوی گرداند و اگر نارد تر و یک مورد بجا
 هر دو نیک است که بر شش و در و بهر نزد یک است و الله اعلم
 یعنی که بر روغن کل نیک جرب کنی میوه کت کل و در سده و اندک
 خشک کنند و بگویند و آب بر محل مالند کند و در و جعل و خفقا از بوی

کل نمیدانند زیرا که از غنوت خیزد و بوشش نمیدانند و نخواهد کل تازه کرد
 بشکند با دایره بکشند بدست جب کجی بکشد و در چشم مالند آن سال
 او را چشم ببرد و نیاید سرشک که بر کل نشیند هر مرغ با دایره بکشند
 و در چشم کشد و شانی بفراید و در نیاید نهال کل با خش سرشک
 با ناله تلوی ان بماند نگاه بستاند شش مفت ماه بوی تازه می آید
 کل سرخ زنی سب و الو و انکو سید بستاند سرخ گرداند سیر در سر کل بکشد
 خوشتر می شود که در زیر درخت کل بر باد بر آتش کنند درخت
 سبید کرد و درخت کل که بر خواهد آورد آن آب کرم هر روز دایره
 و دایره سبزی از دسکفته شود و اسلم **سیر و فوج** برک و کزوم
 چون بکشد و بگویند و بر شش نهم شد رهم آمد و نیک گرداند با دایره
 سوز دارد و کوز در سوز آید و در سر که خالص کنند با کل و بر شش
 سوز دارد برک و سر و شش مورد سب که بزند مار ف تر و مضغه کنند
 در و دندان بستاند تخم سوز و فوج و صنوبر چون بکشد کشتن با جوسامه
 بنامان تا یک سال چنان شود که ملی جوید و مال و الله اعلم **بهرار**
 این درخت را طبعی خونساز و سکوفه را تازی طبعی البید و مانند چشم
 باشد اگر برفع و میق مصعد کنند چنانکه آب کل گرداند و بوی سالی بر
 یک طبل پنج درم قرقن بر بنامه باشند آبی خوش بوی آید و اگر
 کافور سالی از غایت کرد و اگر چنان بکشد که آب بستاند
 بهتر باشد و آنست که سپید بوی آب کنند و عرق آن مصعد بکشد

تا خوش بوی کرد و بنایت و اندام و حکم **نرگس** یازد و جان خواهد
 که آب خوشن کند چون بر سر سر بنشانی بهر من یازد صلیبی چری با و دی
 به و بکوزنی یا چیزی بر جان زنی گانه که کوه شود و بنشانی در کس مضاعف
 درین پلا قدری مثل منی بزدوی در کس جان مسکن بودی تا بهر یک است با هم
 بزرگ و کوی مندی و بر سر جان بی حفته نمی هر چه کرده باشد و خوب باشد
 یازد کس بر جرحت نمند فراقم و درو باند و در انقلاب بود و در و سلم
منشور منشور همانی تازی است و شبکی خوانند و شش کوی
 رنگ اصل چنانکه تلخ و فر شایع منشور زرد و سبید و سرخ همچنین خوانند
 و چیزی که نمند کتی چنانکه رسن با مایه دهند و بشانی از یک کینه جگر
 پزاید و جان و اندام که در شاخت و لطیف باشد و اندام **سویین**
 اصل سویین یک خرد باید کردن و بیکی کهن بر فعل کنند بوی و کند بود
 و با سر بسایند و بر جای نمند سود دارد اگر دوی که کوسن بر یک شسته
 کرد و همچنان تا شکفته با سیاه بکر کرده و در دهن بند و کامش و بیانی که
 بسیار باشد چا ویزه نگاه که بوقت نشاندن باشد و در دوی بیکی نه و یک
 دو بار دزدی و درین دیر بر یک بنفشه کرده و کوسن ساگون در بر یک
 خفته نمند همه شب سخن گوید و بهر گونه او **طیون** زن است که در کینه
 از یون را شبیه نمند و با سیاه فعال و در دهن و کینه و یون نمند
 و اگر دنی بر کینه که از سیاه است که در دهن شود و با او دزدی کن و در
 نمند و دارد از یون زن قوی خواهد و آفتاب باز نکسج کرده و چشم

از کینه که در دهن

سیاه و این بوی نرفته است که سایه خواهد و چون از یون را آفتاب باشد
 چشم زرد کند و اندام و حکم **شقایق** و **دبستان** و **بویون** آب کل کینه
 قدری از دبستان ابرو زانجا و در حق نمند باید بر قرص سه چهار بر که
 باز نمند چنانکه آب آن معده شود و الی سرخ از و بکند و آب کل میزد
 رنگی نیکو باید و دبستان ابرو زانجا و در حق نمند باید و اگر کسی با کینه
 معده یکی سیلاب چون آب کل و این آب کل باشد شقایق بر رنگ
 چون مردم سندی یکی با سر که معده بجای کلاب بروی باز کنند
 آب کل بجای باز نمند و اندام **اب سیوم** اندر **بال سیوم**
پست و **دبستان** و **حزبه** **اسین** **علیا** **سیتی** **باسی** **پهلوی**
 ای هر روز از آن بوی او بر دهن غلبه دارد و اگر از یک خمیر نمند و
 بشاند و در نیست که بوقت خربزه فقا خوش نیاید که خمیر بوی آن
 و طعم بکر داند و در کوزه تپا شود و چون مورد یک خربزه بنزد و فقا
 بوی خربزه نمند قدری اندک سرکه بر خربزه ریزی جملت تپا شود و هم در
 یا پوست در دیک خورانی کنی بر دهن زرد و رسد که جالت گوشت
 قوی باشد و تخم او بوقت گل خوش بوی کردانی و آنت که یک شیشه بود
 در میان گل تازه نمی بر دوی و دیگر با گل تازه بر او ریزی چند بار
 این تخم بجای از خربزه بوی گل آید و خوش باشد و اگر تخم در شیر بکشد
 غنی و بجای خوشتر آید و شیرین تره زن بهمان چون بیایز بکند و در
 باز و طعم نیک باشد بکرده و تخم خید و خربزه و آنجه برین مانده بر دهن

ح

چون خواهی نشانند اندکی کوب آنکه نشان بزرگی در خان گل کار
 نیاورد و حاجی خود را کور و بی بین آید و باید که ماه و روز را نشان باشد
 و بوقت فرو شدن شب یا سحر است در اشک یا سودا و در سحر و نیم
 و بشک که سفید یا هم بگوئی و بر جای نیمه مانی سود دارد و منفعت کند اگر خواهی
 تا بدانی که در آن دو بشو و هست باید سیر کوب و با انگبین بر عورت
 زن زنده و وساحت نگاه بفرمای تا جامه و بکر پوشد و جایگاه و بکر
 شود و خوشترین بشود اگر بوی سیر و آتش آید و غیر نیست و اگر
 هیچ نیاید و دختر است همچنان زنده بکشد و در روز دوش بویید که
 بوی سیر از دوش آید زن آفتابن کرد و در زن غمگین و آفتابیت
 بر کتف و سر یا علی خام و کرم بوی سیر از دوش آید و در دوش
ک چون در جایگاه و در دوش آید بوی بزرگ بزرگ کرد و در دوش
 و زرد در دوش آید کرد و کرم و در دوش بزرگ کرب قوت یکی بر دوش
 و بدین سبب آید که در دوش آید آنکه کوفه کرب قوت از دوش آید و با بوی
 خیزد که از دوش عثمان خوشتر آید و جز از آفتاب آید نیکتر شود و در
 کله انداختن نرم خود را بکش و چون شکوفه بیدار آید که آفتاب آید
 پس چندی ازین برک باز آید کردن که بدین دین بنیاد و تا دین
 که اگر پوشید متباشد و آفتاب بر دوش آید شاخه بکشد که در دوش آید
 و آنکه در **جمله** آید که آفتاب لطیف تر باشد و جسم چنانچه
 بهتر است و آب او در دوش آید نشانند هر که خواهد که یکی سر که در دوش آید

کرده کید و در یکی فکته قوت چهار ساعت نگاه بکشد و بکشد و زودتر
 ترش شود اگر خواهی که چند ریز که بزرگ شود و نیک سر کین کاوند
 زمین فکس و چون زید و برگ بدید آید یک شاخ باز کن و سفال یا
 خرد با یک و آنه ریک و نه تا چند ریز شود و طبعش خوش آید و آنکه علم
ش تخم شلغم چون چند سال بر آید و تخم کرب و همچنین و بکافی
 مخالف آید از تخم کرب شلغم و از شلغم کرب و اگر تخم هر دو در دوش آید
 با انگبین یا یکی خوش بوی نمی نگاه بکاردی خوش کرد و همچنین که
 در دوش بکفیم اگر دیک بن شکسته بتانی و در زیر زمین بخی و در نگاه
 کشی تا یک نیمه نگاه تخم بخی و سر کین بر دوشانی شلغم بدان اندازه و یک
 بیاید تخم او با آب گل پاکیزه کاو آب زیتون و خاکستر و گاه بنی کرم
ا چوب تنازی ملین خوانند سال اول بوقت بهار آن چون تخم
 بکارند مساید جنبانیدن و بر حال خویش بکشدن و سال دوم بوقت
 بهار آن بر دوش نباید کردن و سر کین در فکند و چون بکافی
 رسد باید چیدن تا تخم نکند و بکار و باید بریدن تا سکه نشود و در
 بر آید باید که هر روز خاک و زرد و بر زیر تا آفتاب بر نیاید و در میان
 خاک پوشیده ماند سبید و چون مقدس بکشد شد بکار دیا و آفتاب
 تا بیک بار آید و آفتاب در دوش شود و بکار باز نیاید و زمین کون خواه
 تا آب در و است و سر کین بسیار در شود و قوت تمام کید و خاصیت
 مار چوب است که آب بشت بفراید و بر مجامعت قوت دهد و آنکه خوا

و خورده باشد که پیش بوی ما جو پاکه دارند **با دانه بویا** و رنجه کره و بویا
 دوست دارد و در میاش خفته هر که شبانگاه بخورد خوابها نیکویند
 آنچه در کزب است که خوابها آشفته نماید و تغییران نکند **با دوج** با دوج
 بکوفت با سرکه بر زخم زهنور سناک شود و اگر با کافور و سرخی کسی خنند
 که خون از لبها آید باز کرد با دوج با سرکه که بوی بویا در خوشین
 مانند کوبید با دوج و کزدم لادن بید که بویا بید و جبه سازند مانند طبل
 و بید بید و دانه تا بخورد نیکست و اگر بخت در دست دهنده بوانه شود و سلم
کنند تا چون تخم کتافشانه با جی زمین بپاید بکوفتن و سرکه و کزدم
 و کاه جادو را آب بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 بشک کوفته بپزد و در هر یک سه چهارم غم بپزد و در زمین نکل کند
 تا قوی گردد اگر چه این بپزد بپزد بپزد بپزد بپزد بپزد بپزد بپزد بپزد
 فایده کند هر که زودتر بپزد بپزد بپزد بپزد بپزد بپزد بپزد بپزد بپزد
کرکج کرکج شوت جماع بپزد بپزد بپزد بپزد بپزد بپزد بپزد بپزد بپزد
 یکی بسیار تواند خوردن انداختن شویون کرد و کرکج بپزد بپزد بپزد بپزد
 و درین درخت سبز چنانکه بن بر سر شویون کرد و چند کرکج بپزد بپزد بپزد
 کنی کف بپزد و پاک کرد و بر دست جبه خداوندی جان مسرگ زد و بپزد
 و بخورد فایده و در بین خاصیت است و جبریت و آرموده و اندر اعلم
کا چون خواهی که برگ کاهو بزرگ شود از آن با یکاه که کشته بکشد
 با با یکاهی دیگر بپزد و یک یک بن نشان و جبه خداوندی بپزد بپزد بپزد

ان بزرگ

آن بزرگ بن چنانکه بن بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 آب بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 سناک خورد و نشان با کاهو بزرگ کرد و در جبه شود و آید و اگر خواهی
 که نیک بن چند کونه تره بپزد یک شک شکر بپزد و در سوبان کن و تخم کاهو
 و کزدم سنبدان و کزدم که از هر یک دو دانه در و کزدم و یک دست زمین
 بپزد و در نشان و نشان بپزد و آب بپزد یک بن بپزد یک بن بپزد
 در و بپزد و کزدم شک بپزد و آب بپزد و آب بپزد و آب بپزد و آب بپزد و آب بپزد
 بپزد و بپزد و در زمین بپزد و زمین بپزد و زمین بپزد و زمین بپزد و زمین بپزد
 شاید و چون کاهو بپزد از آنکه بپزد و در جبه بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 مگر که در زمین بپزد و از بپزد بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 کرم در بپزد آب بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 سر کاهو بپزد و کرم بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 نایب بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 و سر کاهو بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 با یکاه موافق دارد و قوی کرد و سداب شوت جماع بپزد بپزد بپزد بپزد
 در سر کاهو بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 دیوانه شد فایده کند آب سداب زان آب بن باز خورد بپزد بپزد بپزد بپزد
 سر و پیش که جبه در افتاده باشد جبه بپزد بپزد بپزد بپزد و اگر جبه بپزد

در تریزان آبستن و دو کتی بچه و شکش نمید بوی سداب مضر و راسود در
 و انداختن **شربت** آب گرم بر زمین ریزی کا و باز کرد و چون یک
 بران بگذرد شیب بر آید اگر خواهی که جامه خوب بوی دو و یک در چهل شیت و یک
 و چون در جامه بایستادن تا دو و برکت نکند و بوی نکند و بوی بیزه نکند
 روشن کرد و یکا بیت بطرستان آنرا که نه خوانند بر آن مانده قرار دهد
 و چون دست ماتن بدان رسد بر آید و بخارش کند اگر این کلاه در زیر
 بوی شرباب نهد و روشن گرداند **کرفس** زن که شیر دارد بچه کوفته نماید که
 کرفس خورد از آنجا که راجع به بدید آید زن که از اشوت بچه بچیزاید و بوی بانی
 خوش کند تخم او بسته نکشت بکند و در مرقه کشته و در زمینی بکاف و باز کرده بکشد
 که خاکش نیک کوفته باشد و در حال آب به هند بزرگ آید و بیک و بید و سلم
کاشنی با خرمای تازی اقل شانی که میند و در پی کی گیرد و روی بپا کند و
 آنکس مکنده خورد که کاشنی و گوشت آب بخورد آن ماه دندانش در نکند
 و هر ماه همچنین کند آن ماه تیر پیدا آید و آنکه سرخورد باله بپند بپند
 سود دارد خاصه کاشنی که نیکو تر بود و خاصیتی دارد و این جرست و
 و سلم **صفت** صفت عارضت و راسود چون بزرگ بکشد و از آن بکشد
 شوند صفت طلبنه و بزرگ نیک شوند صفت کوی چون با یکی بخورد و زخم نمید
 زمین راسود دارد و سلم **بلبل** و دندان چون از خوردن با بزرگش کند
 کرده بلبل تر بناید با بش فرغ کند که کوفته به دندان بماند بیک شود
 هر که بلبل و جامه خواب شد و بوی خوب بپند چون دخت در سواد

بلبل بیا که قوت و در دخت مایه که کماند و شلخ و خوشه انگور را
 و ز همچنین و انداختن **باب** چهارم **نمونه** حشمت و دخت **باب**
دخت حشمت و صلیب این خود را فانی و انیا خوانند و از دم آرد و انداختن
 لیکن بپندی و بپاقر و جامه و بشیری که نکشت باشد خاک کون و بانی
 که آید و بر و کجا سیاه باشد و چون بکشد بر و چهار نقطه سیاه بیند مایه
 مضر و بپاقرش در و این علت از و زایل شود خاصه اگر علت از
 باشد و بپاقر و صفت و زمین چوب مثالی یا صورتی تیر کشند و در کون
 کوفته نکند در آن رمد مسجفت نرسد و اگر بقصد دزدی در نکند
 بپاقر و در زبانی نکند **بلبل** و در حشمت و حشمت و بیک است
 از اسبک خوانند و خون سیاه شان کنند و حشمت می از دختی کا
 معروف باشد یا از دختی بر که آن بکند و از آن حشمت سازند و در
 ساکن کرده و انداختن **علم** **علم** و جوانی دو حشمت نرواده و
 بر زمین بکشد و بیای که بکشد و روز به شب بپند باشد و ماده هر بران کوفته
 هر روی زمین بکشد و بر بنیزد و اما ماده مقدس یک قیر از زنی بخورد شود
 بر و غالب شود چنانکه رده شمر دارد و در زمین قیر از بخورد و صفت
 او با بکشد و بیک بپاقر و در م طبا شمر بخورد ساکن کرد و تخم ماده و زمین
 و کسی بخورد سه شانه و زخمید و علاج آن آب گرم است که بخورد و شش
 بر کمان دخت با بیک کرب بر کد مسی کنند سه چهار دفعه بر و با کد
 و این مستقی بزرگست و از موده و انداختن **علم** **علم** و روغن بلبل

از مهر آرد و برک او سداب را مانند لکین سبید ترست و درخت را وقت لکه
 تاره کلب بر آسمان طلوع کند پیش نه مندان و آبی آید و طمع و آن رخت
 باشد خالص هر سال مقدار چاه شصت رطل نماید و آنچه خالص است
 بوی ترشی نیاید و بر زبان نماند که باید بسوزاند و بکند چندی آن
 در کجی آنت که جوال روز روز و زنده و بر آتش دارند پیروزند و بر کن نماند
 همچنین بسوزند و بر جگه سبید نیز در نیک گیر و بر آب نهند یا مقدار بر سر
 و بر باد و بستم کنند و با ش دارند و چون بسوزد و دو انگشت برکت نماند
 نکوی چشم بر آن گیرند اگر در خالص است و اگر همچنان بسوزد تا نماند
 خالص است و اسلم **قطران** از شام آید اگر با انگبین در گوش نهند
 که گرم در باشد چون آرد و اگر زن است بر کمر و کمر میزد و مرد
 و باز از سر و کمر آید آب بشت بپاشد هر که خواهد که درختی بر شاخه
 رز اصل آن باید که قطران بمالد تا گرم بدو شود و از آن گرم از بوی قطران
 نکریزد و شیش که در بر روغن مردم باشد میزد و گرم بر شکم میزد و بر شکم
 خورده نهند ساکن گرداند و آنکس بر زخم هم نهند ساکن کند شاف
 و کسی که که دانه باشد بر کمر و شکم میزد **حطل** هر که یک شاخ حطل
 با خوشه تن در دکان و او را بکند و هم که بکند و تن او و دکنی مورچه کز
 و یک کف کوب و زیت در و قلع و بار و ششم بر یک آسمان بدو نیک
 بیالای جوان برستان زن که بچه دارد و شیرش کم شد شوی شیر بیاورد
 در خواص هر که یک حطل از شاخه که همان که در دست و بوی خربانه

و مرد بزرگ نشیند بر یک کاه که بر اند مرد را یک است شکم کار کند بسند و
 عملی لطیف سازند آن حطل که کی رو میزند و هلیله کابی جمل روز و
 پس بر نهند و بکوشانند و همچنین بار دوم و سوم هر گزنی در حطلی دیگر
 جمل روز بکوشانند و هر گزنی خشک گردانند تا بر خفت پرورده شود و آنکه
 خشک است چون مرد بدست گیرد همچنان باشد که در و مسل خورده
 خواهد که هر در دندان هلیله بنهند و تن بشوید و اسلم **حاصل** تخم خا
 در که می نهند و بر بازوی جب نان بنهند استن نکرد و با بوی سیر خا
 در و در دم از آن باز یک تن بخورد فایده دهد و اگر بخورد
 چ آن با پوست بکشد و زیر خا اند و با سیر و دو کنته منفعت کند و با
 و اگر با ملن باشد مفضل از رقی و موم و روغن بهم ترند با خا
 بر کمر و یک شود و اندام و احکم **باب چغندر شاف** **آردن**
وزستان و سپه باوسا **آردن** چون درین مقدار از خند کوزه از کاس
 فصلی در آرد و نیم خند باب و چند فصل دیگر بدان میوندیم تا فایده است
 و این باب در شفاختن باران و سراسر است که از علامات بدست
 میسر بر کتاب آب روان نشیند و در و میزند و بر می آرد و خوشه تن با
 دلیل کند بر درانی رستگان که سخت بکزد یا بروند یا بر می آرد
 افتد یا سوخته قیلند چو سیاه سخت باشد یا عکسوت پنی که از خانه بیخ
 بی آدن باد زن و یک که غرضش بر و یا باشد دلیل کند که
 آید کوشند در مردم و نبال می کشد از بعد سه روز مالک آید کاه و بار

یا بزرگین خاک پاکیزه مردم درین درخت کنی ساله و قوت گیرد از درخت میوه
در خاک جوی یا یونیزی بر نیک بر آرد یا دوسر و بگیرد و هر دو را به هم کنی
طاف و از درخت یا یونیزی یا بزرگ درخت کشاده گردانی و سوراخی خرد
در سوراخی او کنی و نکی سبید درونی و خاک بوشانی یا روزه بر زاده افند
بتری بگیرد و در درخت آشی و کوسنی بان اگر با میشتانی باشد بکنم یا طوقی
در برین درخت کنی یا میشتانی از حوب بلوط بتر و بیش فرو بری این کاه است
که نهال ساله و پیاده و انچه دارد در نگاه دارد و انداخته و انکه مقامات **مشافه**
سباده و اجاره و هر باب اول در مقدمه و سخن بر طاعت است
بودن و برستن در جزو میان یک کوه و سنگا نجا که نرم است بکنم و ناند بود
و تن و سن میان کوه شک خیزد و هر انچه کوه دارد در جزو زمین
خنگ و خاک نرم که رطوبه دارد بخیزد و نمک از زمین شوره و یک سبید
از زمین بتر بخت و زنج و شب نفاک تلخ چون زیاده صافی بگذرد و کوه کرد
با کیزه و جزو هر بافتان و کوه کرد بوی زیاده باشد و گرمی معادن اعیان
باشد اندر بخش و سباده را بر سر بر و ن آید پس اگر سباده در پیش
نقره سبید شود و کوه را بیاورد و کرد با خشکی و جزو ناز منی سباده
شود و اگر سباده و جزو ناز منی بسیار باشد آتش اند و اگر زیاده
و کوه کرد کوه و کوه را صعیف و کوه را با فراط باشد و سوخته کرده
سباده شود و برقیاس در مقاله ناز علوی اکنون معادن بشرح سایه
در انجا معلوم باید کردن تا بر انداز و نطق قاعده مقالات این کتاب است

وختی

ظاهر مقامی بخت خود گمانی باشد ان شاء الله تعالی **باب دوم از جبار**
کلامه و آواز دهنده بهفت فصل ه فصل اول مقدمه
 دراز قسمت افتابست بگون اول صافی تر زنده باشد و پاکیزه تر کردی
 و چون زنده از طبیعت معتدل و مزاجی درست و معوج و تن هر دو مانند یکدیگر
 باشد نشود و از هم جدا نمیشود و در خاک پوشیده نگردد و در خاک
 وافت بر و کار نکند و جمعی است خوش طبع و خوش بوی گران مشک زرد
 او از شست و صواب و قسطی باشد هوا و زمی او تری او جری اناب و کرد
 و زدن از خاک اگر زربکند و مقداری اندک سپید و نهند یا قدر
 عشری بل کمتر مراد مشک باشد خاک گردد و بیوی سبب منفعت گردد و دنیا
 قویتر و بیختر و خاصیت سبب بگویم و زهره از آفتاب است و سر
 زحل و شمس است و از تمام می کند بزرگدشت کوی خوش بزرگ
 بگذرد منفعت گردد اگر دیگر باره بگذرد و کوی که بر نهند بصلح با
 رخ شغال نه خالص بظرفه محیفة است نه مقدور است بگشت و برشته بر شمع
 در کردن فکند چنانکه بینه رسد حلقان و عقود و اشکی و اندوه و بر سر
 الماس مردم بزرگ است نند و دیک شود و مستطع گردد میلی از زهره
 بگشت خام که اش نیافت باشد از زهره و زهره و خونس و از چشم
 بختان بی مره در می دیگر بگشتنای بپزاید و اوست بر و دافش
 آفت که بزرگ زنده نشیند و دیگر باره بر بگردد و زنده بدان فرو شود
فصل اندر نقره نقره از قسمت است و چون بگذرد

و اندکی که بر در و نهند مانند یکینه توان کوفتن و دیگر اگر بعضی انحصار
 بر نند و آن آتش است و زیاده بخورد و چند با حال اقل شود تا آنچه نقصان
 بسیار گردد و نقره از کوره سیست پذیرد و از نمک سیبک و زهره که در
 و از از زیر قلعی منفعت گردد و لیکن نه بدان رسوای از زهره سبب شود و
 بر و غلبه دارد و بودن مانند زهره است لیکن چون کوره است و کوه
 که در کرد و اندر و صعیف بود و در بافته و نقره شد و بجای جوهری پیر
 سیست بگردد و از زهره و زهره ای توان ساخت که بدان نباشد و بجای
 جهر کار بر نند و چنان توان کرد که بقیه از کوه بگذرد و آن آفت است که ز
 و سیم که هم ترا باید باب نوشادر و باب دهره بمانند و حل کنند و بگذرد
 تا خشک شود و دیگر باره بر گشتند و چنان نباشد و مهره بزرگ تا فرو
 گیرد و چون در گرفت و اوست کنی باب ضعیف عربی نقره مکمل باوقا
 سیم کوفته در و اوست کنی و قدری بشمار بر شیشه جامه پیاد و نهند و چون
 بنویسی و خشک کرد و بیهوشی نماند آید و زهره برین کوهشاید
 کردن و نیکو بگذرد و چون نقره برین کوه حل گشت و خشک گرد و نهند
 چنانچه دانند که بگشت و اگر نماند بر نند و لا و نماند و نماند
 بگویند ساخت آمد و نیکو بگذرد و لطیف یک شغال نقره و یک شغال نقره
 و بفرز بجهت کنند چنانکه ستری بقدر در می باشد و سه روز نهند
 فکند چون بصری بر بختن بنده قاید باز دهد و باز بر دوان
 چون کسی بخورد و نند و ترس از داف برود و اندک علم **فصل سیم**

مملکت

سایه و اگر همچنان گرم کنند و زیت بخور آن فعلی حاصل شود بواجب است
نیکه و سید آب بکوب و بروغن برده ای و گفته شد که اگر نیکه در بر کوب
برآورده باشند این خاصیت پیدا کند و این بهتر یا از زیت آن و نیکه
روغن بر و نیکه و نیکه آن میانی که پاید بشیر به آنها دیگر نیکه
نیکه و میانی آن گرم کنند چنانکه سرخ شود و در اصل درختی بزرگ باشد
آن درخت خشک شود و بید خون بزدان وقت که بکشد گرم بر آن
باده بزرگ کنند و زخمی اندک بر واید شکسته شود و این خاصیت است
رندس آهن در بون کنند و برایش نهند تا گرم شود نگاه نیکه و زیت
در و نیکه و با هم آغشته کنند چنانکه گفته کرد که بزرگه فراوان بخت
قالی که ترا باید است باشد و شکسته و گسسته کرده و میانی بزرگ و نیکه
بدر شوری توان ساخت **فصل ششم در شرب مس** من فستق
وام العیال خوانند شش و از افرا که را و کو که در سرخ و درخت بخت
و اگر نخل و بیال از بر نده نازقه آغشته شود و از زیر بخت کرد و نیکه
بیرد و از وز نیکه سبز آید هر که علم و شرب در جای که خود را میسر کرده
مزاج وی تباه شود و چون بزرگ میانی بهند از بوی انوشیروان
میانی بر این کرده گرم بکند و مس بپوشند میانی نیکه که گفته سوزنی است
بکشی و بکرمی آب بدی و کوشش چنان سوراخ کنی هرگز باز نروید بزرگ
و در شرب مس و بار گرم کنی و در سر و نیکه شب و شام در شرب و آب
خوش بشوی نگاه با بورد بکند و میانی و در آب قلیا بیری نازقه توان کرد

و فساد نماید صحیفه مس گرم کنی و چند گشت در کو که نهی نرم کرده قلیا
و نوشا و میانی بپزند و بخور دهنند در کد ختن و در آب و
ریند نیکه و برون آید اکنیه را قلیا لطیف و نخل مس بر سر
مس غلبه کند بر سبیه نقره و میانی نقره غالبست بر زر که اگر نیکه
و زیت و نیکه نازقه با کیز نماید و زبر برای العین دمار نباشد و
فصل اندر خار میانی خار میانی عطارد است و معدن او
بجینت و از آنجا خیزد و کد ارند است چون دیگر جده مالونی سیاه در
و با سرخی که آید به سلاجی که از آن کشته زخمش مفرد عظیم کند اگر شستی
از و بکند خردک میانی بزرگ بد و توان گرفتن و در شست هر که در
باشد در خانه تاریک شود و در آئینه طالقون میانی نکرد عافیت باید
طالقون که گرم کنند و در آب نهند کمین بر آن نشود و از آن منتقام
سازند و موی بد و بپزند و جرب کنند و بکریا نمایند و السلام **باب سوم**
اندک انجاء و اوج خوانند نازقه جبال دارند ارواح جبالند
و از بران گویند که چون برایش نهند بروند و گویند روح دارند و است
که بسوزد و ببرد و این نریوه و نوشا در است و دوا است که هر دو
دوا فند و آن کو که در زیت است و اندک **فصل اول اندک**
نریوه زبر سبیه کرد و در و غوص کنند و در جبال جادال از زر که بزرگ
و زریوه بر نریوه باشد و بکریا نخل این زریوه همه فرو ریزد و نریوه
بخوشین کید و نازقه شود و طبع او سرد و تر است و در و بیری است

فصل پنجم

بروخت بر صحنه

وَمِنْهُمْ مَنْ يَخُفُّهُمْ فَيَرْكَبُوهُمْ فَيَرْكَبُوهُمْ فَيَرْكَبُوهُمْ فَيَرْكَبُوهُمْ

مجلسه در سال ۱۳۰۲
در روز ۱۵ بهمن ماه
در محل اجتماع
مجلس

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, showing dense cursive writing.

گنبد امامزاده

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

[illegible][illegible]

و اگر کسی سوسک بخورد خورده آن در دندان میزد و قوی کرده و این
 خون در کردن فکته بجای نهد و چنانکه بطحال رسد فایده کند و در سردی
 ببرد و سود دارد و آنرا علم **کرم** یا کرم یا حلاوت یا نان با خوشبین در آن
 کند وزن استن بر میان چند و کج نکاه دارد و نیک باشد **بور** بوی خوشی
 از آنکه آله در معدن خویش تن میا لوده است و بهر کده و از بخت
 سخت ترست در کشتن تر و چون بر بوی رنگ نهند یا خد با قوت و خوش طبع
 و تنها مانند پوست لیکن چنانکه است و از بخت تر و چون بر آتش نهند
 از بخت نیک پروان آید بیشتر از آنکه در دیگر با نیک و بر جسته افتاد
 و شمع بد و تابد و کوی سیاه یا بنه نرم بر آید و در آتش و از آتش و
 کسی با بوی بوی پدید دهند و خند و خاسار شکار **شبه** شب شبی
 مشرق آید و منده مانند برستان خلاصه اندر اصل موجود است هر که
 در چشم پدید آید و در شود و اگر در روتانی چشم صعیف باشد مانند رتانی
 در پیش آید یا مانند کس چنان دانند که از همی آید و در آید و بی چشم
 هر وقت در آن می نگرند و سل چشم کشند و رفع آن علت باشد و تو
 در و شش می پدید آید و در کل چشم نکاه افتد چون شبه در زیر رایش آید
 از دل بیرون نکاشد **حما** ده محاذه حکای است سرخ و چون از معدن
 پروان آید تاریک باشد و چون نگیرد سازند و ششانی پدید آید و
 سرخی فرو تر دارد بهتر است هر که از چشم افتاد و در چشم نیک
 در و نگاه کند و چشم را از این قارو و هر که با خوشبین از خواب

در آن که از چشم افتاد و در چشم نیک
 در و نگاه کند و چشم را از این قارو و هر که با خوشبین از خواب

در آن که از چشم افتاد و در چشم نیک
 در و نگاه کند و چشم را از این قارو و هر که با خوشبین از خواب

اشفته **بنه** جرح از بسیار کوزه است و چون خود بگیرند آله اسالی
 صعیف حال آن قدر بر دارند که یک کبر شربارند و بفر و شند و بیشتر از آن
 مغرب نیست و درین تیر حکای است و بر باد نام دو کوزه است **باج**
 زمین نکند و در قورینه دارند یا کسی بوشد و حکای است از همه شتر اگر
 و بد و جلی با قوت زرده و نند و شش کند و جلی پیزد و هر که با خوشبین
 غرض مغز آید و خواست اشفته بید و در میان مردم خصوصت افتد حکای
 از جرح در میان موی سرین استن نند و بر و نند و بوقت درون
 بهر جرح بر بند و خدای قتالی در تار است **جست** یعنی مسمم با سکر
 گشت است ای در پستی او کمان می باشد و همچنین کمان ای برین
 دل می باشد و نیز با سلطان خایه نیم پشت کبر خوانند و جنبی است
 که در و چند خون باشد مانند قوس قزح دیوانه که در او آید پدید آید
 و ساکن کرد و از خون با خوشبین دارند و هر که در جامی جست می خورد
 مسخ شود و اگر جام نباشد باره چند در حد فکته همان فعل گشت
 و مقصر بر جای در و منند و ساکن شود و در زیر بایش نند
 نیکو بیند و چون با خوشبین دارند چشم بدایم باند و اپلم
باب تخم اعدا و معدن **بشت** **مقشیت**
 زاجست کل و شوح از و جدا شده و دلیل آنست که اگر ناز در آن کیمی
 و صاف کرد و ای چند بار تا کل و شوح از و جدا شود آنچه مانند مقشیت
 و اگر سوزانند و بیکس کنند در بسیار اعمال صنعت بکار آید و بجای

در آن که از چشم افتاد و در چشم نیک
 در و نگاه کند و چشم را از این قارو و هر که با خوشبین از خواب

در آن که از چشم افتاد و در چشم نیک
 در و نگاه کند و چشم را از این قارو و هر که با خوشبین از خواب

بکار دارند تشنگ از فکند و از بهانه در و کوکروست طبع سردی دارد
 و خون سوزانی سرد و خشک شود باید که نرم گردانند و جری در و کزند
 و از جند شکست و از جند لون یکی اندود و هسی از بهر خون بر شکستند
 رنگ زرشماید و در فنی لون فقر دارد دیگر نحاسی دیگر صندی و این
 مانند نندق باشد سیاه و از بهر این غر و ترست خاصه که در حن و دهن
 بگذرد و در عوض کند و از زیر و سرب راخت کرداند **مغنی** که در معنی از
 زیره و صامت مرده و کل و تیره است و مثل انکینه حریر و تمام شود و
 نشاست و شمع خور و پاکیزه کرداند و مغنی ماده من سبید کرد
 و از زیر و سرب راخت کرداند و جند حبس است یکی بر لون خاک سیاه
 فقر و چشمها بیستاید و این ماده است و یکیده از وخت ترست و
 آن حدیدی است روح حبس است نحاسی فروغی دارد و از بهر سیم
شاد غا و تهر و جرمه خوانند و اندر کوکری است و طبع اندک
 فقر و اشکند و معص کرداند و سوزاند و از دولا است یکی زرد یکی ماه
 و در حال صنعت قوی و تیشری تمام دارد چون کسی با خواست تن و
 او را غلبه بر **مغنی** مقتضای سبکی است آهمن ربای و بد
 آهمن طاعت دارد مثلاً آنکه جوال و زبد و داری بر باید و همچنین
 دیگری را این جوال و زبید و همچنین در قدر قوت نک یکدیگر
 و بهتر حالت است که سیاه در و باشد و با سخی کر آید و اگر مقتضای
 قتل است داری و بر نا درم آرد باز توان کشا و ان و صاحبین

کند

کافه می خیزد

کافه می خیزد و این قوتی است از شران کشاده میشود
 کسی نرسد آهمن داده باشد این شک خرد کنند و بارون بدود و در جرمه
 آهمن پوشیدن بزیه و سبزو و مرو شفا یابد حاله ز و آهمن چون بهر
 باشد زخم سومان و جند انوان کرد و به توان که است این شک و در
 هر آهمن باشد بر کبر و زنه جال یا بر پیش وضا و در شکسته شود یا این
 در اندام ملایم شک بر جانند بیرون آید منقرس چون بوقت در
 شک مقتضای در دست کبر و ساکن شود و همچنین زن بیست در دست کبر
 شادون بر و کشان کرد و این شک که کشند یا خون بر و ش منقری
 مرده و در شکستند این شک که کشند قوتش است شود و آهمن زبید
 و چون سبک بشود بصلح باز آید و اندام **نقش** قوی من سبید
 و زرد بکند و سبک کرداند چون با کوکروست و کوی و از جند که است سیم
 باره باره زرد و تیره و کرمانی سوری که قصب خوانند هندی جمل محو
 و بهترین سبید است چون بنید که شود بر آرد دست یا شک سوز
 اند **نمک** ز جند که است نمک خوش خور دنی نمک که در
 دارند و فقر و رادان ملی دهند اندرانی سبید سرخ صافی که از بهر
 نقطه که از و بوی فقط آید و بار لایا است سخت طبر زدی سبید صا
 روشن بندی نمکی است سیاه طبر زدراماند و منحنی و از بعضی است
 بوی خایه پوست گردید و دیگر نگاهی معولست چون نمک قلیا و نمک
 و نمک کیز و نمک امک نمک سویی و هر یک قوتی و فنی دارند و جمل

کافه می خیزد و این قوتی است از شران کشاده میشود
 کسی نرسد آهمن داده باشد این شک خرد کنند و بارون بدود و در جرمه
 آهمن پوشیدن بزیه و سبزو و مرو شفا یابد حاله ز و آهمن چون بهر
 باشد زخم سومان و جند انوان کرد و به توان که است این شک و در
 هر آهمن باشد بر کبر و زنه جال یا بر پیش وضا و در شکسته شود یا این
 در اندام ملایم شک بر جانند بیرون آید منقرس چون بوقت در
 شک مقتضای در دست کبر و ساکن شود و همچنین زن بیست در دست کبر
 شادون بر و کشان کرد و این شک که کشند یا خون بر و ش منقری
 مرده و در شکستند این شک که کشند قوتش است شود و آهمن زبید
 و چون سبک بشود بصلح باز آید و اندام **نقش** قوی من سبید
 و زرد بکند و سبک کرداند چون با کوکروست و کوی و از جند که است سیم
 باره باره زرد و تیره و کرمانی سوری که قصب خوانند هندی جمل محو
 و بهترین سبید است چون بنید که شود بر آرد دست یا شک سوز
 اند **نمک** ز جند که است نمک خوش خور دنی نمک که در
 دارند و فقر و رادان ملی دهند اندرانی سبید سرخ صافی که از بهر
 نقطه که از و بوی فقط آید و بار لایا است سخت طبر زدی سبید صا
 روشن بندی نمکی است سیاه طبر زدراماند و منحنی و از بعضی است
 بوی خایه پوست گردید و دیگر نگاهی معولست چون نمک قلیا و نمک
 و نمک کیز و نمک امک نمک سویی و هر یک قوتی و فنی دارند و جمل

کرم و شکست و اسلان است که در آفتاب بروند و در نکات خاصی شب
 از بر چاشناختن در یکی خرد که از سفال یا سنگ بگیرد و آتش بر روی آن
 نهی و دود سبزه نکند و آنکی غیاثیم در هر آتش نهی اگر نیک بجهت و در خانه
 نیت چار زنده ماند و اگر در اندرون خانه افتد ببرد و اگر بعضی در خانه است
 و بعضی بیرون خانه جاری در آن بکشد و آنرا علم **سراج** و **شب** از جند کند
 و سبزه و سیاه و زرد و سبزه آبی زرد و کون است مشکلی با ناز اگر
 خواند و در وریشا نیز باشد و دیگر سبزه است خالص اشب حوا
 و یک نیز گویند بعضی نیت باشد و بعضی نیست و استنشاق است
 که ترکی و بازو با سیاه و زرد و غیره و آن و اگر جان آنرا بکن
 بانی باشد و یک تر و در خط است و شب شود که دست چنانکه
 قور و نین و نواج زرد از جند کون است سراج چه چو بکشد و در وقت
 صبح پیدا آید و این بهتر نیست و نواج رنگرزان و کفکشان بر آن شبها
 پیدا باشد و سراج و سوری خوانند و از همین نوز تر است و بکشد
 حدیسنند و سبزه را قلعت خوانند و اطهار قزو دوست و طبع است
 فرو و قلع طهار است اما قلعت علم ترین باشد و بعد از چهار اصلش زو
 مردست و کو کردی سبزه با تر است زمینی است و کو بر خشک است و از
 قلعت در آب کنی و بخانه بر نشانی یک و بکشد همه ببرد و اگر کو کرد
 شونیز یا بر آن بری قوی و موش همین را و بکشد بر یک جای
 بماند که بدان است و نیز کنت جنان شود که موی می تراشد و نواج نکند

اینها را در وقت
 از جند کند
 و سبزه و سیاه
 و زرد و سبزه
 آبی زرد و کون
 است مشکلی با
 ناز اگر خواند
 و در وریشا
 نیز باشد و دیگر
 سبزه است خالص
 اشب حوا و یک
 نیز گویند بعضی
 نیت باشد و بعضی
 نیست و استنشاق
 است که ترکی و
 بازو با سیاه و
 زرد و غیره و آن
 و اگر جان آنرا
 بکن بانی باشد
 و یک تر و در خط
 است و شب شود
 که دست چنانکه

این کار قویتر و آنرا علم **بور** بوره از جند حبس است یکی بوره مانا یا
 میان سبید دیگر بطون سراج و این عزیز است و بوره زرد کران است
 بشود و دیو را مذهب را نهدی بسج که آید و از همین تر و بوره است
 صد و در آب خوب آرد و در وقت خوب خیزد و شکار بوره است حب
 از شیر اسب کند و شکار را معنی آنست که در تن کرده بوره را قوی
 از هر که چون بکوبد و خوشیش بماند و بر آن مگر کند فایده کند و کلفت
 ببرد و علق چون در کوبد بوره و سبزه که کلفت و بدان غوغا کنند
 سر که بوره ریزی در وقت بخوش آید و السلام **شب** **شب** **شب**
مولود که بسیارند چهار جنس **سراج** اصل سراج است
 و توتیا که با مالط یا موز بخورد آن دهند چیزی شیرین مایه نامند
 چرون آید و عین سبب بتلای شبه خوانند که شبست بزرگترین
 که این اصل را در روغن کنی از بزرگان خالص بهتر و مملاند کوزه کنی
 و بر بکل جندی و یک شب بکشد و سوری گرم نهی و کوزه بر بکشد و بخورد
 مس دهی اندر که جفت و اگر مس لیک نیمه وزن او و توتیا بر نهی سبزه
 و مقدار سبک نرد و بقدر آنکی سبید و سراج مساج کوفته نیز بنامد
 تر شنگ یک شب بکشد و هر که چون سر که شود باز نماند با دش خرم
 هموار بکشد و اگر با نقره مر ج کنی تجب آید و السلام **ساختن سراج**
 این سراج است که بر محک بماند بن یک سن توتیا بصری و یک سن
 توتیا کشش یا کایید و ده سبزه رنج زرد و ده سبزه پیه کاه و بر جند

در سر که در آفتاب گرم نشاند و در نه تا چون آب بر که جند را باید پیوسته
 سر و بن یکسان باشد و نه کرده و با بن نشیند چون در کم عیار گرم کنی
 و در و فکلی در عیار غراید و نقره را نیز رنگ و بد و بن خنای بزرگست
فصل بیستم اندر سبب اسبید آب برست که با بش بسوزند و باز
 کما و برین نشاند نرم گرداند و نیکو و با و در شست و نقره را سخی کن و سبب
 قلعی خالص را نرم گرداند اما اسبید آب سرب زرد باشد کن و با نیکو
 گرداند و زیره را در شسته خشک کنند و اندر و خشک که در زیره عرض کنند
 و چون در شش مصلح گردانی بهتر **عمل اسبید یک یک** جز و نوزاد آب
 مخلول کرده و دو جز و سبب شست با زویه صافی بکنی کند با بش نرم
 نشوید پس اندک اندک بکشد و سبب بکنی نشوید بد بد بر وجه فاکتور سبب
 و اگر در بار باز بکنی مصلح کنی نیکو تر آید و اندک **فصل چهارم اندر موه**
 سرب بگذراند و اگر گفته با خاک سبز نوزد و نه نذر آید کن و اگر قدری در
 فکند ترشی اندوزد و با شیرینی آرد و اندکی اندک تاثیر کند **فصل پنجم**
اندر عقول آهن صغیر آهن با براده را سر که بر زنده و بنزد رنگ
 زعفران بپزید یک طل سر که مقلط با سر دم زعفران آهن و دو در شست
 و سر دم با صغری به هم زد و در آفتاب گرم کنند چنان کند و هر روزی
 بمباید چنان شست با قند و بر جسدی که نه آن رنگ از و جدا نشود
فصل ششم اندر سبب مس است که بسوزند و نقره را نوزد
 و زرد را نرم و در آید و رنگ بنری و صغری کند و در شش را که در و سخی

مانند بود شود و در شش را گرم گردانی نیک است بکند و صند بار در زیت فکلی
 همچنین و در شش نکره کنی در و جای دیگر تا تمامت میسوزد و نیکو بود و نیکو
 زرد و بن عدد موزنی است انگاه بسای باطرون سرب که گردانی
 و باز مزاج بپذیرد و در سرب که در آن اجساد سری است نیکو دانست
 که بویته را سوراخی خرد و بن کنی و در بویته دیگر کنی تا آن حد در و کلا
 و بد آن سوراخ خرد و بیرون آید صافی و این دشوار که جنت شود و بوی
 و جانت است که آن بویته خرد و کوان تبالی نیک گرم شود تمام انگاه در بوی
 و دیگر کنی تا در زردی که جنت شود و این مایه را بوی خوانند و در سبب
 چنین آید **فصل هفتم اندر سبب اسبید** اقلیم یا ریه جسد است که فکلی
 گردانند و آنچه بکار دارند مستعملت قلیما زرد و سبب است و در اکیم کنی
 کند و در در چشم شود و اسلم **فصل هشتم اندر شک** شک
 روز نقره است و جند جوش باشد خوری و کر مایه و محوری و جری
 و هندی و لون از د کوه است زرد و سبید و دار و موش و جوی
 اگر در میان چیزی موش بخورد و میرد آن مقدار مانند گرد و بر چینی
 و بر عضوی نشاند که گوشت عفن شده باشد و مرده کرده بخورد و این
 بر آرد و این خاصیتی طرفه است و در و صغیر کنی از آنچه گوشت میزند و
 میزد این تجربتی است که مرا فاده است و از گلابی و گلابی و ام
 چون لعاب اسبوس که بر زرقطونا خوانند بر آنجا نهند در و ساکن گرداند
 در فصل این در و نقصان نیارد **فصل نهم اندر سبب** کفنه اندر شک است

مرد و بر کبریا جان برداشت بر اندازد جای آن که کند بر باید رسید
 و بدو بنامدن یا قدری در و کفایت کند بر نیز بنده و بند بر چرخ
 کبریا که در و کفایت زند و سرخ نماز هر آن در هم آید تا با کافا رسد
 که مقدار حدسی فتنه و نایب که کشن که بر دوی سر حرم و در دیگر مانت
 ایتنا و باشد که تعداد و اما سر شوره و دیار باشد تا زو با کینه نکند
 هر چه بر زبان مانده از و باز در و مایه محبت باشد **باب هشتاد و یک**
که در حیوانات چه آید و دیگر که در حیوانات باشد
 باز گویم نگاه و دیگر نگاه از هر گونه و خاصیه گفته شود و در **حرف ع**
 این شک معروفست طفت رستی مانند توان خردا باشد سرخ
 و چون کسبانه از و آتشی پایید و چون شکست و در میان نشانی
 و آن حرکت پائل کرده و این در آشیانه را باشد ترا از چند و ستان
 پارد تا غایب تبار نشود و هرگاه چون کسی خند آشیانه کند از این که
 و میندارد از آنجه داند که طایفه و عیالند زن که با خواهر بنامدن با
 خوشی تن در و در و دمی از هر یک از لید و در شایان که در این شک
 نیز باشد اگر کسی این شک در نیز زبان کید و با هر کس که کینه طایفه او را
 و هر حاجت که خواهد و مسایکه کند و باشد **حرف ط** این شک بر قنات
 اگر کسی خواهد که دست از و بجه خطاف و آشیانه کینه و همه و سینه
 بر عفران زرد کند باشد بر شک زعفران پیاده و رفقا با خوشی
 حواره مانده نشود و نیز خطافش تیره شود و وجه فراموش نکند نیکگون

چمنه زمین بر من انکس نکرد و آسمان پوشیده آن از هیچ تیره شود
بیز آید شک بنر و محک سید بر دخی بندند بر بیا زید
 و برنی بسته میان کشت زار سبز نیکو آید بر کوه و کینه با جنت و نیکو
 بالغ شود **سرخ** شک سرخ و محک سید بر آنجه کشت بر چشم مردم نیکو
 و بسندیده سیاه هر چه طلب کند یابد و بر غلبه باشد زرد زمان احوال
 دوست دارند و مرا و رضا و جویند بصلح نیکگون با دوشاه بچشم نیکو
 نکرد و جادوی برو کار نکند **سرخ** شک زرد و محک سید بر حلی
 بزرگان کلید سیاه سیاه حاجت را کرد و نیز چشمش مفراید و بادشاه
 و زنگان او را حاجت روا کنند **نیکگون** شک نیکگون چون بر
 بنام کسی بای و آب سید یابد و در چشم کسی انکس متا بت تو نماید
 زنان سیاه و همگان او را گرمی کردارند و با او و شمی نمایند و در
 یا بد و قوم خویش سرخ بر هر جوی اند و بطلید از آن نیکو یابد **سرخ**
کون شک آسمان کون و محک سید دارند آن پوخته خرمی
 و غمزد سیاه مردم کردار و نیکو شعند نیز برنی بندی و برابر یکبار
 خواهد کردن بیدای قدرت خدای تعالی برود و اگر با خوشی تن دارد
 و تر و کینه و شایان شکین شوی ساکن کرد و چون بنام زنی بسای
 و نیکگون آید و میل چشم کشی چون تراست متا بت نماید
یکبار شک از هر کوه **نیکو** در عقبه ترکستان میان خرم
 و کوه چون مردم ایجا کند استند سبب نمد و بشم بر بندند و نرم

بروند که هرگاه چون آن شکما بهم آید و او از دهن تاریکی در پیوند و باز آید
 دیگر از هندوستان که هی عظیم است و بر زن ابلی است بسیار
 اینجا که گشتند هیچ از هندوستان و با یکدیگر سخن گویند که هرگاه چون او از
 و هند با دور عهد و باران پیدا آید و اگر کسی در آن آب انداخته اندکس
 هر که با او باشد تباہ گردد و مردم شسته چون روحی آن آب ننهد چندانکه
 مرد میرد و آب از دور می شود و باب نرسد چندانکه رود و اندر راه
 لاریجان و آمل و شک و باواز از کوه است لیکن مسافتی ندارد و بسیار
 و مردم چون به انقدر راه میکنند و از او از بلندند و چنانکه اگر کسی بقیه یابد
 از آب نامادنی آنچه کسی می خورد کرده باشد و بر خیزد آن نیز هیچ می خورد
 وزن آب است و راجه در شکم نگاه دارد تا با او باشد دیگر باره سنگ
 از بسیارین بر زن چندانکه آب تن باشد که او در نخل کند و باید که بوقت
 زادن از او باز گشتند تا بار نهان مسانش باشد دیگر سنگی است بهر
 چون گشت مانند او از می نروید و چون بشکستی سنگی دیگر از وی باید دیگر
 سنگی است فاحشه کون این سنگ بر مضرش می نهد فایده کند و می خورد
 باز بر دالبته دیگر سنگیست در رودخانه آن تا در آب باشد سبب نماید
 و چون بر آید سبب باشد و آتش آن سنگ خورشید من قوتش کند
 پنهان و ترس و اندوه بر دیگر سنگیست در کوه و ماوند و نخل
 چون بر آتش ننهد آتش را بر کوه اندازان و چون آتش کند و بر بازو نبند
 مبارک باشد و چشم به او باز دارد دیگر سنگیست در دریای ابکون

بر شکل حدس

بر شکل حدس سبب لون خط خط بر و دیدار باشد اگر مردی از راه بگذرد
 و یکی در دمان گیرد و یکی در دمان زن ننهد و با او نزدیکی کند آب تن کند
 دیگر سنگی است بمصر هر که آن بر پشت بندد هر چند که خوابد که چنانکه
 تواند کرد و چون بکشاید تواند کرد و دیگر حجر چنانکه بر زن حامله
 که در یک بگذرد و در سپهر که بگذرد چنانکه و در تور که هم بگذرد در وقت سرد شود
 دیگر عطار و حساب گویند که سنگیست اما سیان از او هر آن شاه و حاکم
 و اندر و رکها بود جفت رک یکی از رنگی هر که با خویش تن دارد همیشه
 در نمکوی باشد و هر که او را بپسندد خواهد که او نیکی کند و از سلطان
 هر چه خواهد میاید و هر که قصد خون او کند دستهاش گشت کرد و اما این
 مهر با خویش تن دارد **مقاله فقهی اندر اشجیه با کاه و قیاسات**
و مکات و زنان و شنائین مسائل فقهی و دیگر مسائل و صفت و در بیان
حقیقه کاینکه سبب آن که خیر و افراسیاب رستم و جمالش آتش و آ
 آتش خاقانی عظیم دارد و با دیده چهار یابان و محمد کان شیر و در
 و دام و علی الخصوص سیر چون شبانه و در آتش بنید سبب و در
 و سیاهان و شب شکار کنند آتش بنید و زن و در جراح الی خن و فایده
 میاید چنانکه با دیده و کار کنند و بر یک اتفاق از خن و نیزه و تیر و مرغ و جان
 خویش بایستند و سبب یک رنگ دارند و تا بدان حد تغییر یافت که
 بتوان ترس و پروانه و مانند دیگر شب بر من شمع و چراغ که در دمان
 بسوزاند از دوستی دیدار آتش است آتش جبار که نماند آتش

بخت

و زمین آتش

یکی آنست که بکار دارند در این طعام و طعم خود آب قند و آب قند دوم آنست
 که در شک باشد نه طعام خواب و نه آب سوسم اندر نبات است او را بر مایه و
 تخم دارد و طعام قند را آب خود چهارم حرارت عذری که در جویان یا
 هم طعام خواب و هم شرب و دیگر چون از خانه بوسی پیاویزی میگویند و یک
 کنند و دوا باشد و در مردم شستند و دوزخ رسد **و** در عراق چون
 باد شمال آید از است و استایش باشد و باد جنوب بدان ماند که دم و نفس مردم
 باز گرفت و کسی که پسر که اندر غم اگر چه پوشیده باشد فایدهت بکند و در
 بر زیر آید و تبیم و در خانه چون مردم از خواب بیدار و بر خیزند و در شب
 آمده باشد بدان ماند که دوی او بکلیه کار و در گرفتند و آیین کران از دوزخ
 چون باد جنوب آید این زخم کدن پیش نشان طایفه که سیاه شمال از آنجا
 خشکی کند و جنوب نری و در نیست که بر آید چون کشتی کند سیاه شمال
 بحر زیاده و سیاه جنوب ماده **آب** مدر و جیره بفرود می آید است
 نشان روزی دو وقت نیاوت و نقصان پذیرد و در زیر نبات
 چون طلوع کند آب از دیار روی نهد و باز پس می آید و فروانی می پذیرد
 و آنچه بالا رسد و می بوند و تمامه بوسط آسمان رسیدن و این
 آنگاه نقصان پذیرد و در جزیر باشد آب بوسی دریا می شود و گفته می
 تمام جنوب رسیدن دیگر باره چون از مغرب روی بخت از غروب
 مدید آید و آب سست می پذیرد و باز پس آید تا آنوقت که در غروب
 دیگر باره جزیر باشد تمامه بشرق میروست و برین قرار بوده می باشد و

و وقت استیصال و استیصال آب نیاوت بسیار پذیرد و فروزتر از آن که دیگر
 باشد و برین سیاه یا ساخته اندر است نیکو و طرفه بکند نه تاب و در
 تا چون باز خواهد گشتن در ساخته باشند برومی آب فرو که کردند و در
 تا باز می شود و آنقدر که سیاه بگرداند و با نماند و معیه و تا بوقت مدد بکند
 در یک باشد تا آب بکند و یکبار جزیر دیگر باره در نماند و طاعت چند
 آنست که جایگاه مدر از زیر شکست ماه اندر و اثر هیچکند و آب در جوی
 حیال که آتش در زیر یک نماند آب کاندرو باشد بخوش آید و مبرر آب
 و جایی است که مقدار سخا و آتش فرو و تر زه بن خشک بوقت
 مبتدا و بالا گیرد و بر دفتی و چند آنکه اندر یار و در تر می شود از ارتفاع کمتر
 باشد تا بجایگاهی رسد که قدری اندک بنماید و به شوری بتوان این
و دیگر در ذیل مدر از همه عجیبت اگر باره کل عصب زیاده میل بکند
 و هم باب تل تر همی دارند و هر که رسند و خواهند از آن کل شکل و صورت
 ماهی کنند و نیک خشک گردانند و باش میروند اما اندر آب اندر اند
 هر ماهی که بدان نزدیک باشد بران بنوه انبوه شود و صیاد از آنجا
 انبوهند و در خاصیتی دارد و چند آنکه خواهند ماهی بدست توان گرفتن
 تا آنجا که ماهی بزرگ پایید و از آنجا و دیگر ماهیان جمله روند و این
 طرفه تر و باید که این که ماهی که بکشد از خاک آب رود و تل باشد و دیگر
 شاید و دیگر نیز و یک نهادند جایگاهی هست از آنرا و از آنرا و از آنجا
 توری یک خشک آید و چون نگاه کنند حیدان آب باید که بکند

پس یکبار خشک گردد و خاصیتی دیگر دارد که بوی عطر و نوبت اگر در
 زمان جامه رنگین میباشند و بجا نشوند **دیگر** زمین رود صفتان
 همه ولایت را آب و در موطای آب بسیار در دوازده فرسنگی شهر ناحیه
 رود شست شست شود و چون بجای گاهی رسد کازا کاغذی خوانند
 زمین فرو شود و در پیش آن بکرمان بدیده اند و دلیل آنست که در زیاد
 و نقصان آب اعتبار است نه در آن قناس باشد و افتاب چشمه
 همچنین است ماسر و ساری که چون افتاب بسیار باشد چشمه بفراید و تر
 و روشنی آب تیرد باشد که هم بر آن قناس بکران کوه باشد و مانند این
 بسیار است که سطح نتوان کردن و از مرکز تربت زمین بگرد و حتی آب
 چنانکه **خاصیت** در آب تیره قدری زیتون کوه شده باشد و در آنجا باشد
 آنجا آن دره و درختی و بدست نیک علی و بنی آب برود و روشن شود
 و اگر اهل **زمین** تیره یک کرمان و مکران کوهی است از بلکان
 خواسته از آنجا باران کل کسیرند و بدو باره کنند و صورت مردی است
 یا خفته مینند و دیگر باره بشکند و کل برکت و بکند تا خشک شود
 بدو باره کنی هم صورتی پیدا آید **دیگر** در زمین قسط طایفه کوهی است
 نزدیک دریا از آنجا کل برود و صومعه کنی چنانکه طایفه ای از کرم
 و رو باه و مانند این چون برتش کرم نمی حرکت کنند آنجا با سینه
 مردم قاطول گویند از خاک ایشان موش پیدا آید و عیند که یک چشمی
 و یکسینه موش خاک باشد **دیگر** اگر باره سنگستانند و از میان آن کوه درین عماد

بردارند و مانند طاسی یا زور قی سازند و آب نمند بریز شود و در
 ساری بایستد و برود **قطبیا قنک شمال** بر جانب غربت شاره
 در و کند یا که در پیش در افتاد باشد آب کل یا کیزه کازا نبات
 و بیارسی به طور یک هرگاه چون کسی چشم در و کند یا که در پیش
 باشد آب کل یا کیزه بستاند و شب بی از تقر در و در و بهتر
 هفت ستاره بایستد و نیک گاه کند و کوید از در چشم رنجور
 بشیر باز مادم بقدرت خدا تعالی غر و جل برین رحمت کنید و جگر
 آب کل میل در چشم کند و ابتدا از شب بکشد کند تا بن شب
 دیگر شب چند بار از تعالی شفا رزائی دارد **دیگر** شیر چون بیمار شود
 دو آن از کرک و بلبلک و مانند این چایند و در آب شوند چای
 و در نیت لغش میگرد و می نالند بهتر شوند و هر علمی کردن
 بقطب شمال مداوا کنند و آنچه از سردی باشد بقطب جنوب
 جنوبی و هر آن ستاره خرد و زینبات لغش بکشند و از
 جبل روز از غم کرم امین باشند و الله اعلم **مغرب**
 در قطب جنوبی خاصه در سیل سودا و مالخوایا و خیال
 در و چون چند شب بکشد و بسیار بکرستن در قطب جنوبی
 سهیل خسته چشم ببرد هر وقت چون اتفاق افتد و زنی از
 بار نهادن روی سوی جنوب درو باستانی بزیاید و دو و ام از
 چون بجه خوانند نهادن درین قطب می گردند و سیل خاصیتی

اصغر
 در
 انسا

در هر که شتر بهرگاه و بهای چون شتر سیل باید میرود و خداوندان شتر
 نیک است یا بد کند و میو شاند و شتری که از آن میرود قاصصی بسیار
 و قدری اندر جو کتاب گفته شد است چون **الله تعالی** **تعالی** **منافذ**
و دیگر کتاب که کتاب چهاره پست و دو اندر جبل و هشت صوت
 از آنجا رسید و شصت شماره بر پست و یک صوت شمالی و هشتاد
 و شش شماره بر پست و هشتاد و هشت شماره ازین ستارگان یعنی
 شمالی اند و بعضی جنوبی و بعضی و شصت و هشت شماره بر پست و هشت صوت
 جنوبی و از جمله این ستارگان بعضی برین صورتها باشند یعنی
 و بعضی خارج و اندر مقابل از دهم از کتاب روضه المنیر که من ساخته ام
 و از تصنیف بوالحسن فی اختیار کرده بیا دانم جایگاه و غنای طول
 و حوض و اندازه میاید و طبع و مزاج و همچنین و شناختن یک یک و بنا
 و جایگاه و اندازه و سایر بر صورت و ظاهر قاعده و موجب
 و هشت مندرج منافی که گفته آید و شناختن ستارگان که در
 کنند از بهر اتفاق گرفتن و علامت **خ** بر خنجر بکن کردم تا معلوم
 که کدامست و بعضی از دانش ستارگان دیگر و صورتها و خصوصیات
 و جنان دانم که کسی که ازین علم داند بپندیده و اندر داند اعلم **تسبیح**
 مترل است و از اول حمل باشد تا اواخر و درجه و شش و هفت
 که در شش و هفت از ساعته میرد و شش و هفت و شش و هفت و شش
 یکی و شش از قدر سوم دور می باشد آن یک که در شش و هفت و شش

در هر که

و بر زیر آنجه سوی جنوب است شماره روشن بدان بپوند و خطی متوس
 بر مقدار و در شش از **الله تعالی** **تعالی** **منافذ**
تسبیح تا پست و پنج درجه است و پنج و هشت شماره اندر خود
 بر شکم حمل و مصر طین است بدین بار خوانند تا هشت و پنج
 و چهار کسج و هشت و هشت شماره اندر بهم آمده بر کوکان کا و هشت و هشت
 و در یاسطری یا یاسوی شمال بر هشت شماره روشن بدان از یاسطری
 و یک شماره دیگر بپوند روشن که بر کوکان شترست شام است
 خوانند و روشن ترین راکت **الطیبت** و از سوی شمال است و پنج
 تا هشت شماره و ستارگان داب الکرمی اند و از یاسطری و یک شماره
 و راسی مسل راس الغول **الله تعالی** **تعالی** **منافذ**
 پس مرق و زیر مرق و هشت شماره روشن اندر قدر دوم و هشت
 فراخ راس الغول **الله تعالی** **تعالی** **منافذ**
عشق خوانند و عشرت کویند و سوی شمال است و هشت شماره
 دیگر بپوند و روشنی از و کمتر دارند و سوان عرق و **الله تعالی**
 مانند طلست دیس و داشته و فزه و عیون شماره است روشن
عشر درم عیون خوانند **الله تعالی** **تعالی** **منافذ**
 و در بران شماره است روشن از قدر اول **عشق** بین الشو خوانند
 این مترل مسج را اندازه صورت دال و در بران بر طرف جنوبی
 و مالی النجم **الله تعالی** **تعالی** **منافذ** تیر کویند از بهر آنجه از پس شریا آید و از بهر آن

در هر که

کویند از لوره عین الشریع **باجار** درجه و دو کسج جوز است مقعده
 شماره انداخت خرد مانتد سه نقطه حرف تا و بعضی یک شماره شمرند و گاهی
 و میان هر دو منکب جوز است بر سه حادین صوت مروی است
 ایستاده روشن از قدر اول و دو مانجه بر منکب ایمن است شماره
 نخست از قدر اول و منکب ایسر و یکی از قدر دوم و سه و نیز
 از قدر دوم بر یک خط است بر نقطه نطق **الح** جوز خوانند
 و بطریق دیگر **م** عین شماره است سرخ از قدر سوم و بر **م**
 ایسر محین و چند شماره بر مری مخوف در زیر هر دو قدست که سی
 و عرش حار و رتب هر سه کویند و نیز بای جب چهار شماره اند بر
 سسه مشاوی الاصلح قاهر و او به و **ح** عمل الجوز که بر منکب
 شرقی باشد که سی الجوز او مسد انهر کویند و این مری چند شماره
 تیر و نیز در خلاف لوالی مری سوی جنوب و سه عطف نباشد
 رسد از قدر اول تر یک حق و این شماره **خ** شمس النهر است و از
 جوز شماره سخت بزرگ سید روشن باید از اشعری **م** سیاتی
 و اشعری عمود و کلب الجوز بر سه نام خوانند و بر مری و مان
 و شماره دیگر است از ورگوشی کثره دارد مردم **ع** اشعری خوانند
 از پس آن آید سخت بزرگ و روشن سوی جنوب از اندازه اول
 کوکب سخته **س** عمل خوانند **ه** با هفت درجه و یک کسج جوز
 و دو شماره اند از قدر دوم یکی روشن تر است و میان شان دور

قدر یک شمع نیم باشد و از پس منکبه و سوی شمال که بزرگ است بر اساس
 توانان **د** و **ع** با خر جوز است و دو شماره اند یکی روشن تر است
ع اشعری خوانند و عمدتاً نیز خوانند از قدر اول و مردم لوبال
 از قدر چهارم بر سه جنوب و این هر دو شماره را در **ع** مقصد و **م** منکب
 و در **ع** الاسد و در **ع** جسطه و شماره روشن اند از قدر دوم
 شمال یکی **م** مقصد و **م** الذراعین است و یکی یک الزین و بر **م**
 از توانان است اما غمی **ع** از میزان کویند که هر دو اشعری و میل
 چون سه خوبند یانی و میل از محرومه کویند منکب اسامیه
 حتی **ع** عین شماره و بموضع فی البصر **ن** شماره تا دوازده درجه
 سبب سبع سطاقت و بر لوط است سحالی بر ششمی فرسخ بر **ع**
 و بر سینه سطاقت در میان چهار شماره بر مری مخوف **ع** حافیه
 خوانند و معدف نیز کویند و بر شمال ستارگان شجاع باشد و با معرفت
 از دب البرج استقامت رود و **ط** **ف** تا بزرگ است و پنج درجه
 و پنج سبب سطاقت و شماره اند از قدر چهارم یکی بر سینه
 شمال و دیگری سوی جنوب **ج** با هشت درجه و چهار سبب
 چهار شماره اند بر یک سطاقت و یکی از بزرگتر سوی جنوب است از قدر
ق **ع** المولود الاسد خوانند و دوم که بقدم قلب الاسد است از قدر
 سوم و ستاره بیوم روشن است از قدر سوم این **ع** **ق** **ع** **ع** **ع**
 و نهاد خبانت که ملکی بجای است و سه کانه بر کردن اند و **ط**

شامی

نبرد تا پشت و یکدیگر و سینه به سینه باشند و دستاره اند و شش از هر چه
 پیرا تا داده مقدار دوازدهم دوری دارند و جای بر کاهل است و
 شمالی است از قدر دوم **مکعب** است گویند **هر** با چهار درجه و یک
 ربع از سنبله و **مربع** تا به ایت روشن از قدر اول از پس نبرد
 و نیز از از بر نبرد تا است ذنب است گویند و برین نیز یکی چند
 جمع از **کعبه** خوانند **عوا** با هفده درجه و یک سبب سنبله است
 و پنج تاره اند از قدر سوم یک شکل است در برابر هر دو ستاره
 سوم با چهارم و خشم بر سطر یکی دیگر بود و او در زاویه و مانند کند
 معوی خلف لاسه و ان ستارگان عقد است **پاک** با کعبه
 ستاره ایت روشن از قدر اول معوی جنوب کرکند از عوا و بر است
 عقد است و **سماک** اهرل گویند و برابر ستاره روشنست از قدر
 اول **سماک** راجع خوانند از هر نبرد و ستاره دیگر و پیوند و ان
 راجع اند از کعبه جناح و با انزال سبب سلاح نیت و دو
 دیگر نزدیک بد و پیوند از قدر چهارم بر منطقه جناح و این را
نقش خوانند و چند تاره بهم آیند که در طرف راجع **فصل** گویند
 و اخیل شمالی اندر کند از نیت است عوام قصه **است** گویند
 که کنارش شکسته است و آنچه روشن تر است از قدر دوم **مربع**
 گویند و از میان عوا و عقد هفت ستاره یک معوی جنوب کرکند
 پنج روشنتر از قدر دوم بر بر معوی خوف عرش **سماک** و کرسی پاک عوا

و غراب نیز خوانند و دو معوی مقدم بر اس غراب است و مالی زحل غراب
 و منفار غراب فرو داشت بقدر دوازده و میان را **فصل**
 ستاره ایت از قدر پنجم از جمله هفت کانه صدر غراب گویند و سو
 شمال کرکند و بر بر معوی است اند سرست **جناح** ایمن و دوم
جناح ایسر و در پیش غراب ستارگان نامیده است و میان قلب
 ملکی و معوی **عصا** است **جناح** است از چهار ستاره بر بر معوی قبل
 نهاده و دو هم نزدیک یکی بر جای معوی دیگر بر پایه و فرق سر و سطر یکی
 مایه ستاره پیوند پس پنج از قدر دوم عین **الشمس** است گویند و
 نیز خوانند و ناله در ناحیه جنوب تنها مانده و از سطر یکی مایه یا خمیدگی
 ستاره پیوند بر قاعده و ناطیه بین سوی جنوب کرکند بسته ستاره
 و **سماک** معز ان بجای انبال صورت **قطر** و **سماک** است و ان
شمس راجع خوانند و دو ستاره بر سطر فرس معز است دوم
 کرکند سری گویند و ستاره نیز از پس ان تیک **جناح** است **فصل**
 و آنچه درست است است است سخت نزدیک باشد با فنی و انقال
 از سبیل کمتر **محل** خوانند و محبت نیز از بر آنچه چون بر آید کرو
 خبان دانند که سبیل است در ان سو کند خورد و در و باشد و ان
عقرب تا دوازده درجه و شش ربع نیز است ستاره و ان
سماک انزال قدر چهارم و بر پایه عدد انهاد و اندر ان خمیدگی
 و سوی شمال **زبان** تا پشت پنج درجه و پنج سبب از نیت

دو ستاره اند بر بنای غفر نهاده تیر میان هر دو مقدار یک تیر باشد
 بر دو کفه میزنند از قدر دوم و زبانی العقرب تیر گویند **کلیل** تا نیست
 و چهار ربع عقرب سب سه ستاره اند بر قوس از صورت عقرب و سه
 دیگر با آن سه قدر سوم بر جبهه عقرب است و الله اعلم **قلب** تا نیست
 و یک درجه و سه ربع عقرب است تا رایت تیر سرخ و دو کوکبه و یک
 رو و تیر نزدیک را **قلب** عقرب خوانند و بر خطی مقوس آید و اسلم
شول بر چهار درجه و دو ربع قوس است و ستاره اند بر تیر یک
 بر دنبال جهت العقرب گویند و از پس قلب ستاره است از قدر سوم
 سوی جنوب است رشتند اول از مهر تا دنبال ستاره است و دیگر وقت
 مهر آید بر دنبال ستارگان بر و از اندازه سوم چهارم و اسلم **غلام**
 با هفت درجه و یک ربع قوس است هشت ستاره اند بر دوم و یک
 از اکراف چشم است و از پس خود آید برین محره نایب و گویند
 و مربع دوم را نایب صادر از صدر عن الجوه و میان هر دو نایب
 ستاره است از قدر سوم سوی شمال که آید و با مقدم و بالی صادر
 بر شش است و با سحان او را نامند بهاری کنند و از ستارگان
 و در زیر صادر جهت ستاره است بر خط مقوس نهاده قلابچین خوانند
 ای یک گان شتر و قلاده و رامی و در زیر دو نایب جهت ستاره اند که در
 و مانند معلقه کلیل جنوبی است و در زیر کلیل ستاره است از قدر چهارم
 عرفه **رامی** خوانند بر دست جب رامی است و الله اعلم

تا آخر قوس

تا آخر قوس باره است آسمان از پس قلاده و بر ستاره نیست بر نایب
 سوی شمال **سب** طالع است و آن ستاره روشن تر است از عقاب **قوس**
 بر مثلث و دو ستاره اند بر است و جنب یک بجای جناح و از پس عقاب
 ستاره اند بر ربع معین صلیب خوانند و بنحان و لنین گویند و در نایب
 جهت ستاره خود اند و یکی بر طرف دنبال از قدر سوم و **سب** اللین
 و عمود صلیب برابر سر طالع **سب** واقع است از قدر اول و دوم و سوم
 او از اندازه چهارم آید از پس او آید بر مثلثی کاتانی خوانند ای و یک رایت
 و از بر آن واقع خوانند که چون مرغی افتاده است و طایر و بهقت
 ستاره است برست هم اند معرفه و ثلثات و او از وسط قاف همه خوانند و چهار
 از پس آن آید بر نایب نهاده از شمال سوی جنوب از قدر سوم و محوره
قوس و از پس خوانند هم از صورت رجا آید و از جمله چهار یک بر
 راست است و دوم بر صدر رجا و در **سب** بر دنبال است و در
الدح صاحب تیر گویند و بجانب جنوب است و دیگر یکی بر نایب
 بجنوب بر طرف جناح ایسر و از طرف شمال باشد بر صدر است
 مقدار دما جهت و تیر یک مقدار و سر طالع **سب** ستاره اند برین محوره
 سه خوانند و بر سوفر سوی مغرب است و یک گان سوی شمال و محوره
 و در آن باشند و در میان شروق و قدیم صورت نیست
 چهار ستاره بر ربع خود بر **سب** و آید خوانند **سب** و نیم یکی بر
 صورت است پس صورت قیفا **سب** و در میان داب الکرخی و جدی

و صورت بر کنار محره است اما فرق بین دو ستاره اندک و بزرگ
 از کواکب دبا صغر و شاره ایست بر اول دنیال جدی گویند و دیگر
 هفت زکست چهار بر ربع اندکش خوانند و سه بر دنیال نبات و
 بر اول دنیالست قاعد بین عناق و اندر بر اوساره باشد تحت
 سی خوانند **سعد** از اول جدی قنار و از ده درجه و شش سیست
 از قدر سوم میان شان یک ارش باشد و نیز یک شمال شاره باشد
 از قدر ششم هر دو بر سر و جدی اند و ترانچ خوانند بهشت بشا و تحت
 و در زیر جنوبی جدی ستاره اند که در بر وی جدی و از چنانچه ابتدا صورت
 نماید و ستاره رسد از قدر سوم سر را ذنب **الحی** می گویند
 و آن دو ستاره اند قاعدت دنیال سعد با سر و محبتان خوانند
 و در زیر دنیال دو ستاره دیگر اند از قدر چهارم و اندک علم **سعد** از
 تا پست پنج درجه و سیرج جدی و در شاره اند روشن بهشت
 از قدر سوم میان شان قدر دوازده باشد و در میان هر دو ستاره
 بر سینه باشد کان المقدم منها البته ای بگو فرود است و آن
 هر ستاره در دست جب ساکب اما اندک و اندک علم **سعد** از
 تا هشت درجه و چهار سیرج و در شاره اند جهات جمله این است
 کا سعد را شاره و سعد ملک و سعد یایم و سعد همام و سعد
 و سعد مظنه اما سعد باشد و ستاره اند بر اصل دنیال جدی از
 سوم کی بر یک است من ساکب اما یکی از اینها از قدر ششم میان شان

یک بهشت در هر دوری و در زیر شمالی ستاره است سرخ از قدر
سعد از قدر سوم و در شاره و با آن دو ستاره که بر اوساره مشکی
 مساوی هفتین و سعد همام و ستاره اند که از یک بر گردن
 از قدر سوم است و مالی از قدر چهارم و سعد با سر و ستاره اند که
 بر کعبه منی فرس و سر از قدر سوم است و با فرج اول که بر شش
 فرس است و با شمالی از سعد با سر بر شش باشد بهم **سعد** تا پست
 و سیرج از دلو چهار ستاره اند مانند بای ربط و سعد میانکی است و کینه
 چون خیالید و آنکه **مصرع** یا چهار درجه و در سیرج حوت این
 مقدم خوانند و دو ستاره اند از سیرج سعد انجیر بر وی شکل گرفته
 از قدر دوم و جنوبی این بر میان کشت قوس است و دوم **سعد**
 و **سعد** از قدر دوم و در سیرج حوت و در سیرج حوت و ستاره اند که
 و طرف جناح و دوم **سعد** از قدر دوم و در سیرج حوت و ستاره اند که
 شاره این و نبات است که پنج شش و از بهم بر ایتا در جلوی یک
 بر بروند **یک** و از بهم بر و نیز فرمود کردن در کوه میتوان از
 شک و از جوی آب بملک ابلق و کوشک که در شک که دانه و از
 کرده اند با نین از بهر نیامون شدن و از لعل شک که در آن
 یک هر دو باشد گاه نمی کنند که این از بهم شتر است و تا
 که در شک کرده اند مظربان همه خبک دارند و از لعلی و دیگر
 چون ربط و نامی و غیران دبیست بران که این جدی روز کار اوساره

و در این خود ملود نماید و در روز کار و درین شبی نیست **دیگر** شاد و
 شوشم از همه عظیم تر و جوی درینک کرد و اندک سوی اهور و بر قیاس
 و در اخبار می آید که معتمد بن تاجیه را که شلفیاری خوانند بحواله سلاطین
 بود و بر موجب سخنان بران کشته شد که هر روز هزار دینار از بر ریش مبلغ نه
 کند هر کجا باشد و باید که کشیده بودند و طاقا بر زیر زده و بل ساخته
 انبهره که باین اکنون طاقا نموده و بعضی از اینها بر زلفا و درین
 پیراست و آن عیال می است که در آب بیکو کرده یا آب بیکو بیست و
 همدانده و نه که و اندازد و زبل و دیگر باید است و آبی که دهنه کنان
 و جوی برید سر تر از خوانند چنانست که بوقت آنجا آب ریخت کرد
 و سبب آن چهار فاک در و و اید و دود آنک درین جوی از آنجا فراخی
 پیشتر است و بوقت آنجا آب بقوام و اندازد خویش با آید و از بر عمارت
 باید چهار فاکتین جوی بیاید از آنجا بهر مقعر ترست و دود آنک سوی
 و درین سسکام چهار بایان در آب نتوانند که شستن و لایر کرد و قیاسی
 کشته و غیره کشته و کشته با گویند که اگر کوزه در زیر تر و در آب بخت
 سیل آب چهار عدد سوی رود و دود و چهار عدد و جوی بیاید و
 آنجا باندازد و قرار باشد و بجا نماند و دود و چهار سوی جوی دیگر
 اگر ازین معنی آید و این چنین بگوید که معنی مکان و زمان شایسته
 که گفت می آید و آنجا در عدد و شام و روم و دیگر بیاید ساختن آنجا
 بکند و این همه جزوی است ما بنام این همه و دود و دیگر کشیده اند

تمام شایان بوشند که که خواهد تا بداند که در عمارت این چند بنی باشد
 کشته در سالی بر همه حال از ابا دانی ساست و موت کمتر گویند صد
 دنیا خرج افتاد و از جت بادشاهی تا یک سوادج دران کرده بود و درستی
 حکایت کنند و او گفت محصور می در تعارض هموند چهار صد و
 کرد **آوردن انخانه ابجد** **روزگار پیچان** **علیه السلام** فرموده و از این
 هر روز کاری خبا که بایست معجزی وقت تا و تاراه رست نمود و در
 اکاه کرد و در وقت بدانی مردم دعوی داشتند و طبعی بران اعجاب
 بودایت معلوم شد است که عالم یکست بگویند ما کو همها و آبها
 که مردم شناسند و بعضی دیده اند و بر سخت فایده خشنده اند و جری
 روز چنانکه در اقلیم اول در درین روزی سیزده ساعت باشد و کمتر
 یازده و در اقلیمی بران دیگر تفاوت نیم ساعت نهاده اند و اقلیم دوم
 سیزده ساعت و نیم باشد سیمین تا اقلیم هفتم که در آنترین روز
 شانزده ساعت باشد و از هر اقلیم هفتم کمتر است که نزدیک و
 کمتر نیست و اقلیم اول بزرگتر و منتر که با سیرا و ایره و سرت و با سیر
 اقلیم هشتم و نهم و دهم و یازدهم را نامی نهاده اند اول از ده و دوم
 سوم و دهم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم
 هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دهم و یازدهم و دهم و یازدهم
 خوانند و بر کرد و اقلیم هفتم و دهم و یازدهم و دهم و یازدهم و دهم
 دیگر بند و چون اقلیم هفتم که نزدیک و ایره و دهم و سرت بکند و

رسد که شش ماه همه روز باشد و شش ماه شش باشد و هیچ با دانی و جانور
 نتواند بود و بسد کند نزد یکت که از بر با جرح و اوج ساخت **صفت**
با جرح و اوج شکند و دیو بری بنا و تالی جرح و اوج بیشتر نیاید و بجای
 نکند و بعضی از بزرگان که موی چین نه باشد که در آن توانی منند
 صورت ایشان مانند می است و غوی و نهاده و دو دام دارند و بسیار
 نکند جز صید کردن تا بخرند ایشان از کاری نباشد و بیکدیگر غارت کنند
 و قوی بصیفت ماهیون دیگر شکار را بخورند و رنگشان سخت سیید باشد و
 برت و چینی ندارند و چشم خرد و مویشان جز بر سر نباشد و تا قدیم
 و قامت چند یک بدست دارند و ایشان انسان نمی آید بسیار که
 و از روی غماست که مری و برف بسیار است **فصل** و چون از سوزنی
 بگذری زرافت که با و می آید آب جوشان کمسوز تواند بود و آنرا
 جابو زانند مردم جانها بر او با خفا خفا شوند و شب برون آید و
 معاش کنند و جود و شکل آدمی دارند و قامت دراز ایشان و در
 میفرایند و میای با شسته خسته تمام و بر تن هیچ قوتی ندارند و خداوند
 نیست و کارشان جز صید کردن و با جفت خویش بود نیست و
 ایشان بدو سخندان از تنی است **فصل** ای غنیه از خواست
 بیدار شود و چشم اعتبار در قدر نمای نیز دانی نگاه کن و دام بجای
 و یان که بخدای گدا فرید کار بهر دو جهان است که در دانه زبانش
 و نه کی آسمان فصلی گفته آمدست بدان که سبزی فکر قصد فراتر

هزار و هشتصد و چهل سیست حساب هر میلی چهار هزار شش و پند
 البروج سیصد و شش از هزار هزار و با صد و سیاه بار هزار هزار
 و پست پنج هزار و چهار صد و هفتاد و سه سیست در کتب جنین
 و حقیقت شش شش که این حسابی است و از کزاف و لعب و در
 این و تعالی توفیق خیر و طاعت داری و راه راست یافتن روزی کن
 تا بدان رستگار شویم مرکز و قرار بجای خویش بیایم این **فصل**
خاصیت حبه رشید هر حبه ای خاصیتی است بعضی ظاهر و بعضی
 و آن خاصیت شری چیست که در دیگر نایست هر که در دست شود
 بهوشه هم و خندان باشد هر که در او زو مقام کند در عقلش نقصان
 و عطر با ناطا کیه و او زو در مدت سه ماه بگردد و بوشش کم شود هر که
 یک سال در موصل مقام کند قوتش کم شود هر که حرن نشیند
 بزرگ شود و بدو آید **فصل** هرین خرمای است ناسی خوانند که هر که چنه
 آن خورد از سوزنی آید که با سه سیید نارنجی شود هر که در مر و مقام کند
 بجم آن باشد که رشته بلعش همچنانکه مدت آن سنا قریب آید
 سنا قریب بسیار باشد و ریش طنج خوانند هر که در بصره مقام کند
 آن باشد که بوقت طلوع کردن روز برفاقت هر که در مصیبه تابستان
 روزه دارد سودا بر و خالص و زو یک آن باشد که دیوانه شود هر که
 در زنگنه شود طبع او کار تمام خواهد در مردم که او کوهی نماند
 در هندوستان خاک نباشد که به این هرگز نخورند بیل جربند

نونک را تا نایل بدارند و بغارت و دیگر آب بر نهد و نهند و درین
 حصص که دم کار کنند و اگر بخواهند این آب بشویند این خاصیت یافتن
 باشد و بوشید و از کرم باکی نیست تلبد که آب بشوید تب هم معطر
 که اندامهای صغیر آید چون از نهند در هیچ شهر چندان کس نباشد که در
 واسطه و متاع **ساخته اند** که از نهند در هیچ شهر چندان کس نباشد که در
 بسیار که خنجر خنجر و شمشیر و تاج که در بند خزانست ابتدا عمارت آن
 طهر سب کرد چون کوفه و لوراید آن جانب و ستاد و آن و تاجها بود
 و چون شششاهی بمراسم باز افتاد و بر خویش را کشاید که است
 برادر اول خیر و این ولایت یمن را داده بود و من ترا دادم چون کشاید
 انجارت بسیار شایسته دیگر فرمود و سبب ششم که رفتن کشاید
 بر پدر و سوی دوم شدن زن بود که علی سبب بدین نگاه که با و
 بکشاید رسید اسفند بایر فرزند خویش را گفت این ولایت بر من
 و بدین من و چون من ترا دادم چون اسفند بایر رفت بسیار عمارت
 نیکو و متاع **ساخته اند** که دیگر چندی که معر و نشت و شمشیر است باز گویم
 بنای مختیار که کشاید که از سر کوه علیا با و از ناحیه سیاه و شک
 ما که این دیوار کی کشاید و نشت چخته جراحی سیاه و شک
 که چنانکه باشد و طول این دیوار نجاه و نشت که فرزند است
 دفع مضرت ترک کشاید که توان کردند و گویند چون تمام شد بود
 ترکان رسیدند و ایشان را با و شای نماند و بود بر سید کاین و دیگر

با او نهند

ع

با او و صفت کردند با حکام و اجنه ساختن گفت هم بدست خویش
 و باز گشت **و دیگر** ایوان درین کسی را ارتقاء صد و اندک از این بود
 صد و شش و نجاه و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 درین طاق زد و نشت که چگونه بهم آورد و آن کشته که این عمارت
 همیکرد چون دیوار تمام بر آورد و بجای خم رسانید انداز و ارتقاء
 آن بار ششمی که رفت و نشت نهاد و بعد کرد و بخزانده دار شاه سب
 و روسی و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 و در سالان از آن و پیش شاه رفت و گفت بفرمای تا حقه که برین
 خرنه در را پیروزه ام بپارزد که نماند و تمامست دیوار است
 چون پیاده و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 و آن عمارت فرو نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 و شایه قرار گرفت باکی نیست و او را بدان بنده و نشت و تمامست
 و از جمله عمارت است که گویند بوقت ولایت پیغمبر مصلی الله علیه و سلم
 لم یکنی از شرف آن ایوان می و جوی و سببی ظاهر که دانسته و نشت و نشت و نشت
و دیگر بل در بل بخورستان شایه و فرمود و نشت و نشت و نشت و نشت
 من تا بتوان کرده اند بشک و خور و نشت و نشت و نشت و نشت
 تا به کنار و در زمین کشته و او را بار و در و نشت و نشت و نشت و نشت
 دید که شایه و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 در و باید که نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت

حوس

رستم گفت تو بامردم خویش بخاره میکنی کاین است
 و بغیر و تیره بر گرفت و روی طون
 زود تا لشکرون او را بدیدند همه بر نشسته نشست
 بکشت و از آنجا سومی را نماند و قشوس گسداگر این صید گنم
 و این قوا تنه برانند آن قوم که بر طایفه بودند نیز برانند داشت
 قناده دیدند شادی کردند بدیدند داشت جو لشکر و وزیر کان بیاد شایخی نماند
 و بیاد شایخی او را بخت کردند نماند و روی با فرسیاب نماند و در
 کردار و مردی استم
 در پوسته رستم برانست از فرسیاب راجه نشان باشد در جنگ با او
 گفت جامه و اسب و کوسیه و خنجر و خودی ازین بر سر نهاده رستم چون
 این بشنید در مصاف آمده طلب فرسیاب کرد و چون او را یافت بدید
 پادشاه و دو کمرش بگرفت و در زین بر بر بود خنجران افکند که کمرش بگست
 با فرسیاب در افکند و ترکان بیرون او در آمدند و او را بر بودند روی
 نهادند و هرگاه تبعی فرسیاب نشان باز گفتی که کوه که مر جیان بزود
 که هیچ شک و خطر نداشت و به دست رستم بدول او بودی از آنجا
 بود و دیده و مردکی از فرسیاب چنانکه هیچ کس را او را نپایان
 آوردن که خبر و از ترکستان و بیاد است
 و کوه در با هم نشستند و رای تر و ترانه هر خون سیاوش و گیتی
 نال گفت تا خسر و انجا باشد هیچ نتوان کرد که فرسیاب بخت گرفت

جدا شد پیش خوشی غایت پیران خوی از فرسیاب نمانست که دکی دیگر را
 فرمود تا آن کوک را بچهار باره کردند و پیش کان نه خستند تا از بعد از
 ایشان شدند و در پنج خور که بر افرزند نهاده را بکشم پیران او رسو کنند و در
 و خسر و از آنرا یک شب با بان باز آورد که بدیشان بگردید بود و شاکه گفت
 تا خسر و انجا باشد از مردم ایران شسته آسوده باشیم و این جاز بر او که
 استیسی با نینامید و مانده تا کجاست و از انجا بجز جاده میتوان آوردن
 و رستم پس معروفت کرد او را و در پوشیده نماند و من در خواب دیده ام
 که کیو او را بیاورد لیکن هفت سال نماند و پس بخنجر بیسند که در زین
 حاضر آورد و سخن باز گفت کیو جواب داد که فرمان بردارم و هیچ سخن
 کرد و هفت و هفت سال در ترکستان نماند و بسیار در جنگ و همتی
 هر کوه بدو رسید و از راه چین در آمد تا کابل نماند و هر کجا یکی را با نیتی
 خبر خسر و بر سید چون بدانستی او را بکشتی تا باز گوید و روی خودی نمود
 او گوشت شکار بودی و بجای جامه و بر پوشش پوست کورده است
 که در تمال کردی و گویند در اصل او آورده و اشتقاق کیمیت کیو است
 که اول کرد و او پوشید و یکبار او را خفته بگرفتند و شرح حال پسیند
 گفت بطلب چهار با این خویش آمده ام که شاه از فرسیاب فلان و
 پیر و چون چند نشان پسیند و بنده است گفتن او را در خام کالی
 و خستند و گفتند کی آمدست و مردم ره را که میکنند خبر این توان
 تا از بعد از تی شک او را از بند را کرد و بخند گاری بایستاد و بیطلانی

انگاه بگرخت بیاده و سوس کدشت و سنجش بگرفت و پاورده و این
 درازست و برین جملت بهیراند و اندر سوس می گشت که کوشان
 تانکیا رخت منکدل و ناسید شده بود و منگیست بپایکشتن و الا بهل که آ
 درین اندیشم بود و بهیراند اندر صواخیم و بهر و از کریمه و از نانی می آمد
 بدان ترویکی رانده می گشتند بود و تنها و بیکیست قصه و برید زین
 گفت چون سیاوش را بجا می گشتند گرفتن سیاوش مادر حشر را گفت رفته
 کود زنی می آید و شما را بهر داکنون بران امید نشسته هم و من اینجا بهر
 تنها بر سیاوش بگرم و هر رفته حشر نزد یک من آید و سوس او را نکتم
 که نور من برود و ام کیو گفت شوهر داری ای زن اگر نداری مال
 من باش و سوگند ما کن تکرار بگوشت هم زن گفت بخوان حشر
 نتوانم کردن و رضا داری می باید و تا او را بگویم از جانب رضاست
 وزن کیو را جاکاهی رسید بنام تا حشر رسید و کیو او را بدید و دروختی
 و ورج کیانی او شکفت ماند و وعده نهاد که کمدم بر این دیگر بهر
 و حشر چون باز گشت و شاخ را گفت که برادر سران بود و حشر را
 که حشمت تو بدست و چون بهر ان و بر کان شکامی آید و ما را
 فیت چه باشد اگر فرزندانی را که بسال چندین بفرستی تا به
 چند شکار کنیم و شاخن مجبور از فرزندان افس سیاب و بهر ان در
 خوش نامزد کرد و حشر بیامد و گفت ما را خدنگان بسید بنا مییم
 ندارم و ساعدند و حشر در دمی و گوی رانده و بهر باریشان بگرفت

بگرفت

بگشت و گفت این اقل کین خواستن چون بدست و این بخا ایند
 و نزد یک کیو آمد و گفت ما را جایی ایستادن نیست که چنین کاری
 و سوس کیو اسبان رانده تا اسبای کوشان سیاوش بود و کیو آمد
 اندر تا حشر و زین برگرفت و پیش شد اسب را بگشت و زین بر نهاد و حشر
 بر پشت و سوس می آمد و آمد و بخان و این یارسی غناست که سیاوش
 بنامش او بود و از انجا مادر را پاهو دند چون این خبر را شنید که حشر
 چه کرد و پاهو و چران را کاجی اگر دستان یا لشکر از بین حشر و پاهو کوچه را
 سافت که بر مقدمه در پیش بهیراند و او را بگرفت و بهر میت در افتاد و
 بر سید بود و چون مردم بهر میت را دیدند باز گشتند حشر و در حق بیرون
 شفاعت کرد و گفت مرا این برود است و از خون برانید پس کیو
 کوش سران سرید و گفت سوگند خود دهم که خوشش بریریم و بهر گشت
 و سوگند داد که جز زشت نکشد و در کار کرد و برانند تا کتار چون چون
 که حشر گشتند و در بانان و ملجان کشی ندادند و چون رفتی استند حشر
 چون خدای نگاه خواهم داشت سیاوشی مردم چه حاجت انگاه کیو
 و مادر و دایه هر چهار بدست چون بگشتند و آمدند تا سید و در گشتم
 انجا بود که حشر را کرد و بهر ترو یکی کینا و شش شد شادی ایست
 و حشر بهر پارسه شد و قمر و تاهمه را بهر او من سستد و کیو بکل ایستی
 باز گشت و فرموده شد تا حشر و بیاید عوس چون بیان حلت دید و
 دل گشت گفت من رضایم بهرین و خواهم که حشر و در شهر آید تا انگاه

با سوم رسید یکجا و گفت خرمایانده شد است این دیگر تا فواید
 هر روز بر منته نشاید شدن و یکو بنام شد که ناز است این نیز گفت
 کرده شود فرزند کی کمتر فرزندان بود در میان آمد و او را نیز بیکند
 و هر یک را بجنیدی دیگر و ماری که زن بیکو نه پس یکجا با یک
 که شاه کردند طوس برخواست و گفت کشم که رفتن بابا دشتی
 دارد و همه جهان بدین به نفع آن بران و البته بدین ضابطه و
 بیا و شاه بی بندیرم رستم گفت من می بینم که کام افروسیا با اصل
 خواهد شد هر که فرمان ببرد سرش از تن بر دلم خرم گفت چنین نمی
 طوس باید گفتن چه دیگر خواهی چه اگر با دشتی مرا خواهد بود و طوس
 بران پس طوس گفت رری است که دیوان در ده که بشاید با
 او است خیر و گفت سخت صوابی باین نیست لیکن دود در شمار تابی
 رفتن اگر بشاید ملک و بادشاهی بشمار است و الا انچه من میروم
 تا به سخن نماند طوس هر سه بهر شکر بستند و حیدر ان رفت و سر او بید
 اندر راه پوسته شده و تاریکی پیدا آمد که بجای بیاگرشند و چون باز
 طوس گفت اکنون تیر میان تیر و نهالی چه تقدیر کردست و چه بکارند
 و بار رستم و کورد و کوه پیاده و طوس با شکر بهر اندیشه این آسمانی
 روشن و هوای صافی پیدا آمد و چون مقصد رسیدند غلجی از بار و بار
 و در و بستند طوس باینست که آن کاری خدای است پس آمدند
 و عذر خواست و با اتفاق بیعت کردند و کینه و بادشاهی است چون آن

از اخبار فرامرز بن سپهر بهندوستان و کوفتن اسی بادشاه
 بهندوستان ازین نامی غنیم طاق بدین که کاست و در نوبت و روزانه
 به طوسی بیاید و کرباد و خاسته کین و این طاق هنوز ریاست و گوید
 این در سپهر بودست و چون افروسیا با شکرهای کران بهر اندیشه و از نوک
 طوایت مردی خواست کینه و اندیشه کرد که بر جایی لشکر فرست تا بچون
 بازماند و بقوت داون و دونه و تانان پیر دارند و مقام کرد که آباد
 و بار رستم و کورد و رستم که بهر نامی مفضل با ایشان بودی اقل سار
 فرامرز فرمود و رفتن او سوی هندوستان و سی هزار مرد جنگی فرست
 ده هزار مرد دیگر نیستان نامزد کرد و لشکرش را فرمود و کل
 طالع گرفت و گفت همه هندوستان را بشاید و جز یک روز او
 سختی پیش شاید چنانکه از خوشترین نامیده شود بدش قریب و باد
 بزرگ هند را گیرد و فرامرز بکلعتی بزرگ بیاید و ولایت نامی هند یک
 همیکشاید و از جود کار نامی که او کرد یکی آن بود که هندوی پیامدها
 نامی و فرامرز را خواست و چون بر سر آمد و جاس ماند تا و بهر
 نمایلی پیاد و دود و غلجی و او هر طوس گرفت و حیدر بکل
 کوشید و در نامی نیافت تا با بار از غلجی کشته شد و گفت
 اسی فرامرز مردی بزرگ و در نوبت باشد ترا بکل کردن و مراد بهر
 مرد نهاده اند و دست بر من دیدی بر و باد کرد و آنچه کردی ترا
 طلال نباید که بدست من کشته شوی فرامرز گفت ای تاجا و قدرت

من چنانچه مرا قالی که پهل در دست تو بر با هم کوشیدند و فرامرز
 مردی که او شکفت ماند و خواست که او را تر یک لیتر و نسته بکشد
 و این کرد و فرمود تا چنگ زدند و باز شکفته در شب بند جاکت و خنجر
 بکشت و چون او زده در شک کاه افاد فرامرز بر پشت و جنبه بکشد
 و تاج و دست نهاد و تا نیزه بباران کردند و شکفته شد و فرامرز همین
 همی آمد تا قنوج و رای شاه بزرگ به غنچه هزار مرد حبس کرده بود و
 فرامرز بدین نزد یک رسید دره چش آمد بسیار لاری لاری بر دل
 و پستباد که توده رشو که تا با بیایید با لایه و تو پیش اندازی که ازین
 بدان جانب جنگ نشاید کردن و فرامرز جوان راست فرامرز
 کرد که با کشش نشان مردی نیست شما و رشو عینا ما پیایم بسیار
 چون این جواب شنید فرمود تا چنگ بکشد و کشته و کشته و کشته
 و مرغان بسیار بکشتند و علامه در چنگ زدند و فرامرز
 خوش نشان کرد که چون لشکر فرامرز و آن پیشتر بگذشتند
 را بکشتند تا از هر وی آن علامتهای پیستند گیسو کشیدند
 بزمن گیرند و فرامرز ازین حیلت کاه نود و چون با گروهی از لشکر
 مرغان را کردند و گیسو مردم بیرون آمدند و لشکر فرامرز را
 کوفتند و بسیاری را بکشتند و این شکست خورده و چون فرامرز و
 نهاد یک نیمه از لشکرش بکشد و بدو آن کشته را اکنون نوبت بیاید
 نهادن و کشتن کاشان بر ساینده که از کشتن من انداخته اند

و هم بخت کند

و هم بخت کند و رای آنجا آمد و فرامرز است باز و در تاجک یک نفر
 و لشکر و نوبت نوبت همی آمدند و فرامرز از لشکر خویش گشته شده و راه
 کوته گرفت و سپیش اگر خنک بیرونی خواندند می کشته آمد و فرامرز
 پیاده ماند رای فرمود که البته زخم مکنید و او را کشته و بکشد پیش من بکشد
 چون مردی دروغ باشد و بپاک شود تا ما او را پیش خویش بباریم
 فرمایم و چون بهندوان روی بقرا مرز نهادند می جبهتی او یک نفر
 کردی و بجای آنکه می تاهند و می پیاده و دشنام میداد فرامرز
 در خشم شد و کز زبانه جنت و او را بکشت چون فرامرز بی سلاح ماند
 بسیار پیش رفت نهاد تا چون بهندوان آهنگ او کردند می برایشان
 مایان گردی و رای جام شرب در دست داشت و بخت نشسته بود
 و نظاره میکرد و گفت ای کاه بخورم که فرامرز را بته سپیش من بکشد
 و آنست و چه که هیچ یاری کند دارد و تنها ماند چنان اتفاق افتاد
 که زوال رستم را گفته بود که وقت آن آمد که فریاد فرامرز می و او را در
 بر و در راه شتاب کن و میاسای رستم باید چنانکه بدو گفته بود که
 چون بدان دره رسید بسیار کشته و مکنند و دید برانده تازمگاه و چون
 گاه کرد و نبوی دید بر کناره و بهندوان نشاط میکردند و لشکر را
 در میان داشتند رستم رسید کشته فرامرز نهایی سلاح انجامده است
 و رای فرموده که او را اسیر مکن کرد و بخت نشسته است و علامه
 در دست دارد انتظار گرفتن فرامرز را و بدین پیش و رستم چون

و هر بار غشش شیده و بزودی و گشتم که میوزاوان قفسه در دست چنان
که چون بهر قدر رسیدند و شیده و گریوز بهر میت پیش فراسیاب فرستاده
از این تا طاقت داشت میکوشید و تیر و حمیت و غیره بیدار می نمود
تا به کینه و رسید با غشش که هیچ بر فراسیاب جمعیت از کار غایت دور
نشانده و اینجا آید در وقت و در حال باید که بسیار و البته مقام کنیده
چون فرمان خوانند باز گشته و هر کجا رسیدند جدا گانه توانستند که گفته
و کنند و سختند و چون بچگون غیر کردند و سوی مر و آمدند و شاه پیشتر
اکامی دادند و فراسیاب چون شیده و گریوز را دید لشکر برانند
بر قفسه آمد و چون دانست که غشش به حال مقام نکرده و سبیل سوی مر
را در رسول کرد با غشش و پیغام داد که اگر شکفت آنست که چون
بر چند عدد از ان خود فرید کرد و بطبع دوست دارد و هیچ دیگر را
این خاصیت مست و هر که از بند هم مرگ باشد رستم تنی چند را فرمود
تا چون بر پای ایستند و خوشن را خنده و پوست بوشیده کرده اند
و در پیش استا و ند و هوم را گفت تو نیز بچنین کن و با ایشان هم
و دلیل با غشش تا کلماتی بران همی آید و شاه همی آید و من بر نی همی آم
و برین کوه با تنی دو هزار برانند و ناگاه بر فراسیاب افتاد و با گریوز
و تنی چند خاصکیان نشسته رستم همه را بگفت چنانکه کی می آید
و جمله بند کرد و در پیش انداخت و با طم و پیر و دی که امید داشت
تردیک شاه کینه و آمد و فراسیاب گریوز و دیگر را با بند تر و دیگر

کینه و بدین

کینه و بدین سپاس نداری موی آتش کاه چیست و از ان شده و بعد از دست غشش
و فراسیاب در بند هیداشت مگر میوز تا یک روز رستم او را دید بر خوان
و بهر خور و یکایک رفت و گفت ای دوزخی هنوز با خوان زده ای غشش بر
بران زد و بر روی او فراسیاب انداخت و فراسیاب گفت از شوم می آید
که هستی بتوانستی دیدن که من چیزی خورم در حال رستم نزدیک کینه
و گفت شصت سال شمشیر زویم تا این کرک و دوزخی را خاک آوردم و کوه
خوبی کردن بگذر تا برو و الا پیش این نباید با غشش کینه و گفت بگو
داوم بیا بکشید رستم جواب داد که نیای تو هم تا تو آتشین ما را بگویم
و رستم کینه و فراسیاب و گریوز را پیش خواست و مشر خواست و رستم
گریوز را برد و گفت ما ان دیگر شاه و اندک کینه و از تحت زیر نه و بدست
خوبش او فراسیاب را کردن نزد کار و متری شده تا روز قیامت و با موس
نیکویی کرد و از بعد شصت سال چون کینه و از کین با خواستن بدر برد
شد جهان بخشید و مرست با و شاه ای بجای خود بنشانند و عیادت طلبید
و راه نجات نجات و از دنیا کناره گرفت بعون الله تعالی **عادت**
رستم کوه کوه و بغایت بخیل بودست و هرگز هیچ چیز نداشت
و اگر خواستی که کسی نیکویی کند بگفنی لیکن چون بر داشت زوار و
دید که شتر طان بجای آوردی و از کم پیش خبر داشتی و حکم خواند و روزی
شکر همه او را بودی و چنانکه خواستی و دانستی رانده ای و دادی و هرگز
ز بدست نگرستی و نخواهی و ندیدی و از قوت خویش مال با خطری

ماند و خلخالی خبر بودی و انصاف کردی و بیکسره روز و شب بهادره
با سلاح تمام بوی پوشیده و در نرم جیم داشتی و از خوشنوی جانم کردی و اندر
حرب جمله سلاهارا کار فرمودی و در و نیزه از آهن داشتی یکی دوشاخ که
بزرگ کار فرمودی و یک بر و پنج کوبید رستم سفید پیر را کشت بعدی نذر
کرد و چند کتیبا و بر خاکیستن رستم و نامیدن وقت قرب با نصد سال
بر پید و واجب نکند که یک شخص زنده ماند از آنکه رگت سینت و آب
کثیر و شش سال کتیبا و صد سال و بادشاهی یکاوس صد و چهل
و بادشاهی کثیر و شش سال و بادشاهی طراب صد و بیست سال
و بادشاهی کشاکش صد و بیست سال اما جهان بود کاسه نیا را رفتی
خیر رسید و نه دو کوه کوبیدگی گشت که گویند زنی از بلندی مایه
بفتا و با بینه اخت و بر آمد دیگر کوبیدار و را بر و پس از رادخا
خوابانیدند که رستم بود بر دیوار نقش کرده گفت جوی بودی که چون پیرای
هی باید مرغان برست چنین مردی کشته شده بود می نگاه قصه
و نه اند و در تاریخ آورده اند و از جهان بر کنده شده و سلم **حیدر** و دیگر
مقصود درین اخبار یاد کردن آنست تا در عنایت ایزدی نگاه کنند
بیکشم احتیاج نکنند و در غریب قوت رستم و شگفتی و کار او اعتبار تمام
کنند و قصه رستم و شهاب تر دیکست بقصه رستم و سفید پیر و جهان بود
یکک اوس رستم را گفت مادر از بهی ده دختر میداد و کی منش و کی عین
مرا همچنین هر که آمد باید بخواند تا نمرود تو کنم رستم کی چست یار کرد و با چون

گرفت

گرفت و چون بسنگان زن خواست این کشت اگر دختر باشد
یا بد سن و اگر سیر باشد بر باز و همه عرض آن تالین حال شکار بگرد
و چون شهاب کشته شد از بهی بزرگی نام فرزند خویش آن همه فرمود
رستم را عالی محبت شایان کرد و نام رستم و دعوی میکند که ناول
عهد کورث تا بادشاهی شش الدوله و بطا بدین نومه که همدان شست
باز خواهم گفتن شترخ و از قیاس مجله ی چند که من دیدم چنان
که سیر بزرگ تمام و تفسیر کورث کویامیر است ای آدمی چه بگو
بیرد لیکن کویا باشد و ابوالمویذی بسیار چه دوست و شش ملک
فراموشی عهده و قدس بشد و هما ستمی داشت و با زن بهلوی نیک
راست پیش من ای دجیت و مترت بیزا خوارشان جلالت
ترادهم باید که سیران بابا فرستد خواسته همچنین آنچه بر ده و از اخصای
ای تا بهم سروریم غشش چون پیغام بشنود چ روز مصلحت خواست
درین چرخه بخیر و بسید از آنجا بدشاک می بود چرخه و از سیاحت
که شرط و عده بجای آن غشش گفت من ندانم که از سیاحت بدین
اگر کسی گشت مکه زنده کنم و از آنکه امیر کردم و سوهی ایران شهاب ستادم
چرخ روز مکه که از ارم و آنرا خواسته اینجا تا دست جوامعت باید و وقت
که آن شاه کثیر دست نه من نمی گشت پس اگر پادری و قوت من خرم
گرفتند او را لیکن امروز جواب این با من نیست شاه خود خوا
انگاه می بود و از سیاحت سیاحت بدین نام شهاب است باید که او را

جدا نشود نباید که خوشی را بویید و کردست و ناکاه و بازند و یک
 چون خاک سخت شده و اینان به نوازی رسیدند که بویید و
 چون آمدن یاری شکر و در افراسیاب و در شناخت روی بود و کار
 تنگ گرفت جهان افتاد اتفاق که نال در خواب دید که کوفه را در شوق
 نهادند و ایندختند تا در نقش افکند و رسم و اورا اندر هوا بخت
 بکردنی و هیچ و آسید زبیدی رسم را این جز داد در روز بخت
 و بر انداختن را یک روز در راه کردی دید اندر ایامی تر یک سید
 رسم گفت فانی بیکم شش بیکم و یک حور و تیر چند خشت که کرد
 و او برفت رسم گفت این کرک افراسیابست بکر نزد کوفه و بستان
 بیاید و الا تیر من خطا رفتی شاکر و تا میر و رسید در آن ساعت
 چون حال شکر گاه شود و رفتن کینه و بیک گاه در یک کرد و باز ماند
 و بر نه تازمگاه و کفر و یافت یا افراسیاب در مانده رسم آنچه کار
 کرد و خلقی را بیکند و او را بر نایند و روی بیکر جانب نهاد و بیکم
 بیکم چون بران کوه دید گفت امروز کشته ام کرد که رسم نال کند
 جز کشته ام کس دیگر و شوق چند رسم نمود و تیر انداختن بیکم
 کیو بود که او مشهور است و با بیان کیو را بقت و بود و کشته ای
 بیکم پس بیکم و کشته ای شاد این خود رسم است همانی از اسیر
 و روی بر زمین نهاد و شکر بر و سبب از نال کرد و او را
 فرو مانده گفت اندیش خجاست که رسم اینجا است و اگر حقیقتی

و آن روز بسیاری از ترکان کشته شده بودند و نه جنان بود که دیگر روز
 و چون شب درآمد باز کشته شد و شب تیری که رسم انداخته بود بر افراسیاب
 بودند و بیکم صعب شد و روز را چون در شوق علامت رسم را بخا دید
 بیکبار افراسیاب را امید شد و رسم روی بدو نهاد و خلقی را بیکم
 هیچ و اینا و در افراسیاب بریت گرفت و بیکم و اینان را بیکم
 یا کشته و چون ایرانیان کشته شدند و بر نایند و تیری برین بیکم
 بدن صعبی تا دیگر روز و باز کینه و بیکم و همی آمد و سوار را دست
 همی آورد و سوار بریده و گفت بران من از همه فتح این برتر است
 چون ترکستان باز کشته بودند این هر دو و دو مولاان بود و خدا
 اندک سپهر بریده و مراد شامای زشت دادی و اسبها فدا کردی
 که ناله آورد و دم بیدار دادی و با من بجز بی و لطافت سخن گفتی
 از سپهر بریدم و این را آوردم تا با او نیکو نیکنم همه فرین کردید
 و کینه و بر روزی باز کشته و اندک علم **داستان اندر**
افراسیاب چون فرامرز میر و زنی باز رسید و کوه در بر سران نظر
 و او را بخت و لحاسب جانب در بند و آن و اینها بخت و آن
 جوانی شوق کرد و نایند و کار غش و باده آن جنان بود که رسم
 روی جا و اندر نهاد و همه گرفت و کشته را بیکم و بیکم
 بدو سپهر و کوه در را بیکم کاشخ و طراز با شکی کران نامزد کرد
 و چون رسم مدت هفت سال در آن ولایتها مانده بود و سبب جانبی

افراسیاب بنی یافت گفت که او روی کینه منند بدین سبب تاریکی
پند نزد یک کوهی فرو کرده اند و از اینجای بسیار سائید و کوهستان میزند
رستم بدان با شتابت وایشان را گرفت رستم آن قوم را نام دوم بود
و از رستم زنهار خواست و گفت مرا مرخص کنید تا شمار را با فریاد غلای
بچشم و مرا بجان زنهار دهید رستم گفت اگر چنین است ترا بر کی و هم
می نیاز کنم رستم گفت اگر براه است بشایستی رفتن یک روز برون
را ندان لیکن باز بیک شستن و رود همچون جره کردن کوه را عذر بسیار
یا شد و راه نهد و بدین آیین شده اند و اینجا شسته رستم گفت عذر
عذر چیست و جاره چه باشد رستم گفت هر و زن معاف گفتندی
فرموده بود تا از بلوی بیبارسی دری نقل میکرد و زنان کتاب بدین
کتاب باز می آورد و مرا می بایست که جمله دست من افتادی تا بپای
مختصر باز گفتی و از پیش و نگوی از تمام نمودی چنانکه از من می
و مقصود جمله حاصل شود آن قدر که با صندان یا فتم و چون بشیر زد
بود و دیدم برین شوق که گفتم نقل چنانکه از جمله اصل دست آمدی و بپوشید
من تمام شدی و همانا رقی هزاره با شصت شتر تا دوازده سوزق بودی و بعد
هنودام تمام آنچه عقل نمیدرد و در گرد دهم و هراچه دعوی بودی یا در
و اشارتی و جهان گفته ام چنانکه سال شما ک و ماران بر و شش و
علت سلطان بود و مغزیران می نمادند تا در ساکن کرد و و حال ایل
و سیر من که سیر غلام ساد او بود و اگر می شاید که در عرب اسد و موب

و ثعلب نام نمند و دختر حسن باهای خوانند می چه باشد اگر کی با بنام
سیر من خوانند و آنچه گفتند یا شاید سیر من فتم بعضی خانه را میانه کوه
همچنانکه بوقت آنکه کثاس با سطنه را بر اسند کرد و یکصدان در و سست
و آن کرده کوه است و از ترکستان از صاحب فرزند داده او را بسیار بشکر
کران پیام و آن قصه معروفست و در شاه نامه میاید بسیار بکاغان
جای خوش ساختند و کوه چاه که در نزدین سبب است میان خوانند از جایی
و همچنین تیرارشش که صورت می نمند که او تیر در کمان نهاد و از کوه فرما و تیر
بپیداخت و این جهان است که جهان میان ایرانیان و تورانیان
همیکردند و تیر بر آوردند چنانکه رسم و عاده تر کاشت ایران شهر ایرانیان
برای که گفتند تا تا جادوسی است که می کشاخت و همچنین قصه و کوه سبید
از بهر آنچه یکجا و علی گرفت دست بر خداداد خوش بر آورد و بسیار است
و آن سکافت کوه که ایشان را اینجا باز داشته بودند چون از ساری بزر
استر آباد روند پیدا باشد و خاصه راه ناحیه درویشان که مر دیکر باشد
و بدان سبب که مدنی انماک بر ایشان ستا بیده بود و در تاریکی مانند چشمها
شد پس رستم به فراموشی با مردمانک پناه تا خیر نیاید و چون دیو چشمها
و یک کاه و سوار و اشکان بیرون آمدند آن تاریکی و خبر که از چشم ایشان
زایل شد و انماک بدیدند و در تواریخ کتب بسیار جهان آمد که رستم
فرشته بود آن آسمان فرو آمد و از سیاب را گرفت و بیست و سیر من
و این در منزلتال و شبی است که هر که کار نیک کند او را ورشیه خوانند و کمر

و اگر مربع دو ضلع از مربع ضلع منتهی غیر به جنبا که شش هفت
 و هشت آن مربع شش هفت و هشت تا دو پنج آید و از مربع هشت
 شصت و چهار برین زیاد آید عاود الزاویه خوانند **دیکر** چون ضلع
 چند یکدیگر باشد و سوم کمتر از مساوی الساقین خوانند چون پنج
 پنج و دو و مساوی هر یکی از نامی و طریقی است و افعال اشکال از مثلث
 و مربع و محسن و سدس و غیر آن و ضرب و دو بر بسیار است نحو سیم
 که دوازده شود برین قدر را فقار کردیم اما آنچه اهل این روزگار
 می کنند بر طریق قیاس است متبایه تحقیق از دیگر کتابها معلوم باید
 کردن چون حاجت افتد اما آنچه مستعملست و متداول مثال آن
 از مثلث مساوی الساقین یا از کونیم دو ضلع هر یک پنج و ضلع دیگر
 دو مجموع هر سه دوازده باشد فیما آن شش تفاوت این با هر ضلعی
 ندیدیم با دو ضلع از هر یک یکی بود ضرب کردیم شش آمد و شش دیگر
 دوازده باشد در تفاوت ضلع و کرا آن چهار است ضرب کرد شد
 چهل و هشت آمد و نیز دیگر عدد مجرب بود و هفت از چهل و هشت
 برین مثال قیاسی بود غیلت هفت دارند بر مساوی الساقین میشود
 متداول خاصیه آنست که ضرب مستطوط هر مثلثی که باشد در قاعده
 لوسا او مثلث است و الله اعلم **فروع حکم حکومت امیرالمومنین علیه السلام**
رضی الله عنه این داورى است که امیرالمومنین علی
 الی مطالب کرم الله وجهه کرده است و از برای آنکه بعضی حسابی است و

عیاله که در آن

جایگاه لایق گفته شد کونیه مردی سنان داشت و دیگر قالی خان پیش
 و دیگری نزد یکیشان رفت و با هم خوردند و نماز خواندند و شست و شوی
 و درم جدا گفت این میانمانست که من خوردم گفتند سه درم خداوندان
 و پنج درم آن پنج تان بر عدد نان که داشتند و یکدیگر خورده است کردند
 و بداورى امیرالمومنین علیه السلام رسیدن رضى الله عنه رفته و حکم کرد
 که خداوند سه تا یک درم رسد و خداوند پنج تان هفت درم رسد
 چون مقوم نیست هر یکی از بنانی یک نمک خورده باشد سه تان شصت
 و پنج تان پانزده نمک جمله پست و چهار نمک باشد هر یک هشت
 باشد خداوند سه تان را یکی بماند و خداوند پنج تان را هفت که آنمزد
 خور و مقیم است و هشت درم داد چون یک داورى گفتند که
 که دیگری بدو چندیم تا مژده نماید و کتاب را رایشی باشد و رفتی **دیکر**
 مردی بوقت وفات خویش یکی را وصی کرد و هزار درم بدو داد و گفت
 آنچه ترا باید بفرمادم ده چون نیز یک و آنکه بفلان وقت بعد از
 فرزند آید و مال طلب کرد وصی صد دینار بپاورد و گفت مرا این همی آید
 که بودیم توسط کردن بر با صد دینار پنج دو جانب رضا چنانکه
 بداورى امیرالمومنین علیه السلام رسیدن رضى الله عنه رفته و حکم کرد
 برین چنین وصیت کرد و هزار دینار بدو داد و گفت آنچه ترا باید بفرمادم
 من ده و مرا سیصد آن صد دینار می باید که بدو ده و نمی ستانم کم کرد
 و گفت تا چنین است ترا صد می باید که بدو دهی ترا صد می باید که بدو دهی

آن بدوده و الزام فرمود و باز گرفتند **دیگر** خلقی از کفار آورده بودند
گفتند بر ما بد بخشیدن تلک کس غر اخویش گفته گفت غیب من چند است
خج و یک گفت نام مقبوم در هر شخصی از منی بچشم و مقیبه چش آن بگرم
زنده و بگذارد هیچ نتوانستند کشتن و همدرد است او در اسلام آمدند بین
سب **دیگر** کی است ثون گرفتند بودند بیکناه و ازیم بفرج و بفرج
بود چون او را بگویند کشتن کشند آن حال دید گفت یکی را کشتند و
کشتن دیگر هم در گردن من باشد و از خدای پیر رسید و گفت ای کس
و این حفظ من کردم و کشتند منم او چون امیر المؤمنین علی کرم الله
علیه السلام این حال شنید گفت هر دو را را کنید مردم آن
شکفت مانده گفتند مرد بطوع و رغبت خویش معرفت کند چه مانده گفت
فرموده نمی آید گفت ای کی بگشت یکم براننده کرد بدین انقضای
دیگر مردی آمد و دعوی کرد فرمود تا اندازه قضیه و بپایانست
در آب نشانها کردند بود نقصان کنند غرض است و اگر بر حال
عین است و اگر زیادت نقصان کنند و بی گند بپایانست و این مانده
دیگر دو زن در یک شب همیا و نه یک یکی در غریب و دیگری
بر سر است و آن دیگر همچنین و بر هم دعوی میکردند و بدوری افتاد
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تا پیشه در در بر بجهت
کسی ترست بدو است از آنجهت و دختران سبکتر باشد بخاک است
دیگر زنی را با اواری آورده و بر دعوی کرد که شوهر هست و

گفت خدای تعالی و زنا و بدین خانه خدای گواه من من بد و او دم و زنه
بار و دم مرد منکر شد فرمود تا زن برود و از چهار گوشه مسجد خاک بپاشد
زن رفت و چون ساعی برآمد امیر المؤمنین گفت زن در بعضی آید
مرد گفت تا آنجا باره راه هیت حکم کرد که اگر نکرد حاجه دانی که راه دوست
یا نزدیک و زن را بد و داد از طریق توتم بجای باز آورده است و آن
دیگر همچنین مردی در راه حج فرمان یافت و بر سر غلامی با نماند
دعوی کرد که من فرزندم و این دیگر غلام است و بر سر غلام است
مراست و گواهی بنود و بداری افتاد فرمود تا دو سو رخ در دیواری
و گفت تلک یک سو را شی بیرون کردند و آواز داد که یا قیصر شمشیر
کردن بنده زن آنکه بنده بود بر سپید و سر کمر بنده زن و آن دیگر خانه
حکم کرد و غلام و آنکه بود همسر دارند **دیگر** روزی قصه رفتن
یاد دیگر و مردی که دین نداشت گفت این غلام اگر در دست من
من شمشیر در زیر هر دو قدم برانم از زمین باید خاستن تا
اشکات کرد و فرمود که یا علی این را جواب کن امیر المؤمنین
و السلام ذو الفقار کشید و سر آن کافران بر زمین نهاد
جوابی بود تا جابر گفت تا غیر علیه السلام تقریرش آورد و آنست
و از موی در دستش انداخت و الله اعلم **دیگر** **عظیم**
و مغلوب و در آنجا و دیگران بعضی کینه از امیر المؤمنین
نهاد و کوهی حوالت بجهت صادق

در طول اود ده سلامت ماه باشد که غیر روز آتیه اجتماعت و بعد
 دیگر در بر آن نماید که جمعی حاصلی دیگر معلوم شود و از هر دو کوه است
 و آنرا علم **دین** جای آفتاب و جلی تیره و مقدم کرده چهار شام
 نقصان کن بطالع بلند و عین تا چند باشد و ثلث و عشری ثلث
 از عرض تسهیل آن کنی شمالی باشد با فزونی و اگر جنوبی باشد از
 وضع کن آنجه یک یا با نذر اگر از دونه در جبهه شمس ماه پیدا شود و اگر
 کمتر است بتوان دیدن و این طریق و علمی است تقریبی و غیر دقیق
فصل چند جدول ساخته ام چنانکه در روزنامه بیاورد از سالها که
 معلوم گردانند از یکدیگر و از سال ماه و روز و وقت و مولودشان
 از شکل ظلال او و جای که کسب آن عملی و که خانی بدست آوردن
 و دیگر اعمال گفته ام با اختصار بی تمام و آسان گردانیده ام بر جویندگان
 کتابست و در اعمال احکام مستلزم و منعم و معاصی تقویم را
 بکنایه دیگر حاجت نیفتد و **اسلم** **سالم** و **سالم** و **دود** از **ظلال**
اسلم و **دود** و **اسلم** در عداوت من مشغول بودی بر خداوند
 علوم یا حیات و کتاب جدید من عملی و منقول قرعانی فیه
 افلاک و سیارات و مختص علی نسوی اینچنین که یک روز کاغذی خنجر
 داد و گفت در خاطر دلم تو سر غنی و صدای می پیستم که با دگری است
 درین تامل کن که از هر ده سال تا پنج سال و روز و کاهت از **ظلال**
 دو سال ساخته ام یکی بر جدول دیگر بر جدول آنچنان برده و بطی سیر

لیکن از هر بخت و استقامت راست نمی آید من در آن اندیشه کردم و دیگر
 کفتم مدت سال اقیاس از خداوند طالع بتوان دانستن معاوت یک دو
 مقرب از تقویم شمسی باشد و اگر در سیر حل و شکر رجوعت و استقامت
 در جوهر نیت و در او از آن شکر علی و عمل آسان تر و آنست
 که وسط سال و ماه و روز آن تاریخ که خواهند از دونه در جبهه وضع کنند
 تقویم جوهر باز آید همین عمل معلوم باید کرد و وسط از تقویم بیت
 باز آوردن و موس استن از جدول مجموع و مبسوط سال ماه و روز
 پیدا آید درین عجب باشد و گفت بدین آسانی خواهد بود و مانند سیر
 راست می آید این جدول صحت کمون و حکایت از هر یک
حکایت گفت یک روز در تفاوت سیر مرغ سخن می گفت که در جبهه
 جامع که کیا کوشیارسان ساختن چگونه پیدا کند که در جبهه آسانی
 در جبهه صحت و او را بدان حاجت آنکه که تعدیل ماست ساختن
 تا آن تفاوت برد بر جایش که هر عامر بود گفت خداوند بسط و حاضر نماید
 برین خواننده تا حروف بدین جدول وسط و هم ساکن رسید گفت غلط
 از اینجا فدا است که ترکیب نه یک است و حیاتی تواند بود که از به جدول
 بر می آید اما اگر در ناسخ و ریاضه با دقیقه کرده بود و گفت صدراع
 و سود از آنجه منخرج و مع هم تر و دیگر است بر این و صورت معنی
 که در ترکیب سه خواند بود و همچنین که داشت و این جدول ساخت
 تا تفاوت دو در جدولیم زیادت از ناسخ سرد خود تا ناسخ در جبهه

و بعد از شش اما عجیب ماندم و خفتم ای استاد از کجا ترا این حال معلوم شد
 همه حفظ دارم و دانم که در سال از آنجا درست ما این شش بر غایت
 و این طوفانم چنان بود که یک دو ماه را تقویر با کشت بکردی آن وقت
 یکی را فرمودی تا اما او بنوشتی و از هم ترست تر استی **دیگر** فایده دیگر گفت
 در مجموع سخن میرفت در معنی صفت کیمیا نقشه نقره را از راسی در باید بود
 نگاه بگوین مشغول شدن کی آمد و قدری نقره آورد و گفت این را باید
 استخوان شسته سید کشته در که اخشن نخورد و او جامه را گران کشت
 گفته چگونه توان دانستن بر آن قرار دادن که همچنان که میزان اما
 باشد این نقره در طریقی گفته و بر یک بسته نگاه پیرون آرند و هر چند
 وزن نقره دیگر در آن طرف نهند بپای و وزن هر دو بداند هر کدام
 آب بیشتر باشد نقره آن گرانتر است مردی مجهول حاضر بود و گفت یک
 قطره آب نماده و نقصان پیدا نماید و در وزن تفاوت کند و وجه آنست
 که در و بیک نقشه شش این زر گران بکشد و بعد از آن راست بداند و اول
 هر دو باز آنکه از بند هر کدام کوتاه تر آید گرانتر است مقرر آید که همچنین است و آنست
 از این اندیش معصومه بود الا آن یک تن را و پس **فروع** **عظمه** **علم**
خواهم و شش شستن آن مقدم این عملی است
 و بزرگست و باید که هر که بدین مشغول خواهد شد بر طبق این امر است و باید
 بپزی و له و تزد و دای نموده و یا کینه کی تن و نیت صفائی پیش کرد
 و نامی نباشد که در دل خدا بیغالی خندد تا راست آید سوا کرد

اگر بپزین صحت کند تمام نشود و باشد که زبان باز دهد و بداند تا صفا
 حاجت و کشایش آن یکدم کوکب بعلق دارد و نگاه بر طریقی که گفته شود
 و بشرح باید باز و باید که آن کوکب حفظ تمام دارد و هر چه نوی
 و نیکوتر بهتر و دلیل موکد و احترا باید کردن از آنچه آن کوکب را حلاج
 مادر بهبوط و مال و در احتراق و ترشح و مقابله مرغ تا بندید است **جمله**
خواهم بر شش کوب کفون غل خواهم یا و کینه بر کوکب بهوت کانه قنایه
 آن معطر و از بعد از این چگونه حاجت خواستن از لباس پوشیدن
 و بدان دی و شکن بگردن و رحنه آن کوکب میوزامیدن بگویم تا نزد
 تعالی جویند آن را بقضا حاجت رساند است **راست تعالی** **زحل**
 شک شب از شست زحمت روز شنبه این شکستان و در هر چه
 در زیر یکس گشتند هر که این انگشتری دارد بر خاک خلی کند و قوت
 او را باشد بر مرد و زن و غریزه محبوب و محترم باشد تر و یک کتان
 و زنان خاصه و باید که با زنان سیاه و بالا که بر چشمش مشکلی باشد
 تر و یکی نکرده دست دروغا له و آب دریا بخوشیدن و نکرده تا جگر
 از تنگی که بخواند خدا تعالی بدو روزانی دارد و السلام **دیگر** بر لاجورد
 یا به یوزه نقش کنند صوت زنی دو کیس و باز بس بکند و دو کوکب
 در کنار دارد هر دو با پیر این بکین دوستی زنان را شاید و هم
 و جادوی بگرداند بقدرت ایزد تبارک و تعالی **عطر**
 شک رخام و زیوه عطرا راست و در شست اول است و در جادو

ابتدا کند بر خام بین نقش و صورت مردی برنا جلوه نیکو پوشیده
 دارد و دست راست قفسی دارد و در دست چپ کوزه سفالی نیمه
 و بر یک پهلوی دارد و اساده و بر سر او غوغ است مانند حروس
 و بر قدم تر غوغ دارد و بر بویوب جزوسی جزای شده و در زیر قدم
 چشمه آب و بر پهلوی است این چهار حرف ده ده و بر یک شش
 سه شانه و در زیر شش یکای می که با می راست گردانده در نشاند
 هر که این خاتم با خوشی در دهنه از آموش کند و زیر یک باشد و بر هر چه
 نظر باید بایک این در نه این خاتم دروغ گوید و نامه مرد و نویسد و در کوزه
 می نگند و بر بای چوب چنین نشاند و در آمویه و قلم فی باو کند و در کوزه
 حوض آب بزرگ باشد در شود و خود تر و خشک و تر و خشک شود
 بر سنگ مقناطیس کاهی را بایه صورت عذر نقش کنند زنی در
 و در دست راست دژی و در چپ نماییه و در زیر بای جراحی باشد هر
 این نگین با خوشی تن کزدمی کنند و بنال و شش در گردانیده هر وقت
 جوان می را کزدم بزند این نگین بجای نغمه بزنند و ساعت حیرت باشد
اقاب سنگی سبیه کوبه و خفایا باشد و هم بیک سنگی کار آشناده خوانند
 از قیمت اقباب است روز یکشنبه چون قدر آسوده باشد و نظر اقباب
 این سنگ سبیه نشاند و برین صفت نقش کنند مردی اساده
 کشاده چنانکه سلام کنند و در دست چپ بنی در و با سبزی و نمایی
 و از دای دو پیر مرد و قدش و بر یک شش در نشاند و در زیر نگین

کوزه ایست

که از این انگشت گویند و علوه و بنند و رویش بنه پیش بر آمدن
 اقباب بر انگشت کنند و زنی عالی حاجتهاش روا گرداند و بنزدیک بر
 عزیز باشد و حرمست و دستش بفراید و خداوند شش باید که گوشت آب
 بخورد و با زن از دق چشم و میش تر دیکمی کند و خوشی بر آید و در
 و در آب چشمه بنشیند و جامه سرخ بپوشد و اندام **دیک** بر سنگ
 صورت اقباب کنند و نه از با شش خار برون هم آید و با شش
 و ماه و زهد و اقباب در برج سبله باشد و چون نقش کنند و
 بپوشند خداوندش را شست بفراید و چشم مردم عزیز و محبوب با
 و اسلم **دیک** سنگ لاجوردی در دست جوان بر خطا سرخ باشد
 و بر سنگ در دست روز آید و ابتدا کند و تسع در ثور یا در شیر
 و بر صورت زهره کنند برین صفت زنی برینه مرغ نزد یکا و بوی
 مد کران دارد و پیش او گوئی خود که شمشیر گردان نموده و بر
 هر سکن چهار حرف ع ع ع ع ع نگین بر سرش نشاند و
 مس دارد و بر سرش نشاند و مردم او را دوست دارند و خوشی
 و چیزها از خوشی کند و اگر بعضی بر یک شش از طایفون ساد
دیک در سنگ در مرغ حکما باشد از هر کوزه یکی که سبیه باشد
 یا زرد و بر صورت اقباب نقش کن و بر انگشتی از نشان هر که
 محبوب باشد و از دیو چشمه بایمین کرده و در معجین و بیک
 نشان یا ناری فام و صورت ماه بر نقش کن و بر انگشتی

چون از کودکی خرد و آویزند که شب ترسد و بیدارند این علت از شود
 و هرگز باز نیاید و در زمان دهم هر دو دم معتقد کنند و الله و الله
الفصل بیست و نهم در حاجت خواستن در حاجت خواستن و غرضی و
 دعا که بوقت حاجت بکار دارند تا قوت زیادت کرد و مستجاب گردد
 اما غایت از بر آنکه در کتب زبان بطنی آمد و معنی آن معلوم بود
 و در قوم پیشتر در دست مد استیم را کرده اند اما لباس مزی و شنه
 سوزانیدن آن بوقت حاجت یاد کرد و حاجت و الله اعلم
فصل باید که آنکه حاجت خواهد در آنوقت جامه سیاه پوشد یا کبود
 و بر زنی جووان نشیند و اکثری از آنهاست و یکی در سب در دست
 نقش آن را آوردی بدان هیچ نهد که حل درو باشد و این در دست
 میسوزاند از قیر و خرد و سیاه و افسیاز و شنه و بلمادر
 بوزن دست و دعا حکمت تمام استیاب شود و انشا الله تعالی
 بوقت حاجت خواستن از جامه سیاه و زرد پوشد و اکثری از این
 بر نقش کرده جمع و بر زنی رهبانان و عابدان بر آید و در برابر
 مشتری بایستد و این خشم اینش میکند کافور و صندل سرخ
 و مرجان و مال و بر زنی سوزاند و در غزل آب بد و اکثری از این
 بوزن دست جمله و دعا می کنند و الله اعلم **فصل** جامه بزرگ
 و قنار و بر زنی خداوند این سلاح بر آید شمشیر کشیده و در دست
 اکثری از آنهاست و نقش کرده ام و بر عود سوزی آن

رخنه میسوزد و زنج سرخ جلدار و در ناس که کور نارسیده این علت
 بهم نرسد یا کز **شمش** جامه فخر پوشد زرد و سرخ و بر زنی
 باو شامان بر آید و اکثری زرد و صورت آفتاب نقش کرده بر شتر
 این رخنه میسوزد و کند و رمی و مشک و درندش عاج و سیاه
 و شکوفه کافور و بر کتاف سرخ بار غوان کوفت بهم آید و بر زنی
 آستینه و میسوزاند و الله اعلم **فصل** جامه نیکو نقش بصورت
 و تاج بر سر بپوشد و زرد و کونچه بر آید و بر زنی نان بر آید و اکثری از این
 بر نقش کرده و در پیر و رخنه سازند از پوست ترنج و زعفران
 و درندش مس و سیم بوزن دست و باب کل و دارند و الله اعلم **فصل**
 در اندام نوب پوشد و شتر گرد بند و کلاه روی باشد و بر زنی آید
 و اکثری از این از طلا ایقون بر این نقش کرده سم و این رخنه بپوشد
 میکند بوقت حاجت روی بدان هیچ کرده که عطار درو باشد
 بر کتاف شامه غم بر کتاف لاجورد سوده و در غفل بر کتاف جمه زرد
 باب زعفران بهم آید و بوقت حاجت خواستن میسوزاند و الله اعلم
فصل جامه سیکون خوبوی پوشد و بر زنی کوه کان و یگان
 و رکاب و دران بر آید و اکثری سیم و صورت ماه نقش کرده و این
 بوقت حاجت خواستن بر آید میکند علق و سندوس و سکه
 حو کرده کمر یا کوفته و بر شتر لادن باب مور بر کتاف بوقت حاجت
 میسوزاند و الله اعلم **فصل** در مقدر مفصلی گفته اند و الله اعلم

که تن و جامه پاکیزه دارد و نیت صافی گرداند و بپوشد و بپوشد
 حاجت خواهد و شریکهای که گفته شد بجای آنکه از استیجالی دعا مستجاب
 و بدان که نزد قدرت است اسما و چیزی را سببی پیدا کرده است و سبب
 اوست و چون محذوری و مکر و بی از موجب دلیل کافی علی پیدا خواهد شد
 باختیار جزوی که مردم کنند به کرده و زایل نشود و چنانکه گفته شد و از
 حاصل کمال معجزه ای امری اگر معرفت علی المقصود از جهت این باب است
 و هر چه از ان اتصال کند فایده دارد و الا صورت نسبت در که جز
 غلبه کند و از نیت که احکام بخوبی هر وقت درست نماید مرجع به خدا
 و بپوشد و کار اینی است که تا مثال آن جنبانست که می باید شایسته
 در استعانت حاجتی کند از مقرران و تنه یگان و کسی که بر این
 حاجت موسم و موسم باشد پس این قیاس از هر کوی آن نوع باید
 خواست که بدان لایق باشد و بدان حاجت نیت که این را داده اند
 این قدر کفایت است و الا رفاق گفته و درستی عزیمت به نیت
 معلوم و تحقق کرده و درین باب آورده شود و چون آن دعا
نوع دوم از جهت طلب کردن کار و از آنکه طلب می شود
 کتابی ساخته ام در نجوم و انوار و شمس المیه تمام تمام و بزرده مقالات
 حساب الله معرفت التوهم و الاختیارات الکلیه اعلم الملک
 و التوهم المخل الی علم النجوم مسائل فی العلم و الایباب معرفت
 الاسطرلاب الاختیارات الفقهیه و المسائل فی التوهم احکام

و قدر و از نیت الشعاع و از نخوس و باید که قرصی در و بدان کوب
 که و نیست بر آنکه که نامه نوی او و چون باد شای باشد افتاب
 و بجز و بدان سلاح مرغ چنانکه در مقدمه گفته شد و در غرض است
 که بدان طبقه که نامه نویسی کوب دلیل او و در نخوس اندر جویت و از
 و دیگر سبب چاه و قمر زید بودن در عدد و همچنین ناظر باشد و در نیت
 و الله اعلم **باب اختصار دوم فصل ابتدائی که در این بود** و در جها
 و در جسدین کسود و مقبول بپندیده است و در جها ثابت است نیت
 از هر آنچه خانه شمس است و قمر را نور جمیع جها و باید که در آن نظر
 جها در و و عثوه و بعد از آنکه و در نظر مرغ خصوصیت خیزد و از جها بند
 نظر مشرب است از جها اعتدال راستی و بخان باید که خدا و از این باشد
 جها طالع و لیل انباز است یا انکسب یا مستر باشد و بفرم و لیل انباز دوم
 سما و لیل مقصد از رفع و فایده و جها و لیل عاقبت کار **در لیل جها**
 باید که در جها سعاد و در قمری باشد یا در قمری از خانه شمس که و لیل کند
 بر مقدمه غریب و قمر باید که بعد از آن بپوشد و بعد از آن بپوشد و جها
 طالع و قمر ناقص در روز و عدد و موس و باید که مرغ از قمر و عطارد
 باشد و السلام **نوع ثانی جها** بودن قمر در شمس یا شمس در قمر و شمس
 بعدی و بعدی بپوشد و بپوشد است و بپوشد شمس در لیل انباز
 که و بودن قمر در جها طالع و در قمر را بپوشد یا از جها
 صفا و طالع در او تا دور از نخوس و اتصال کوب است با جها بند

باید که قمر بر نظر دوتی در حال باشد قبول مشتری باز هر بر وسطی
 بندید است و السلام **فصل در بیان طالع بر جی ثابت و خداوند**
 مشرق و قمر در جی ثابت و دو جسدین بندید است و باید که خداوند
 طالع بعد آن برونه دانیج دوتی و ناظر طالع و خداوند قمر و قمر نظر
 یکدیگر باشند و اگر خداوند طالع خداوند قمر مشرق باشد و قمر مشرق طالع
 بر وارفتن آن دشمنان خود و بهترین خانه ثابت قمر است پس باید
 که در محل بروی باشد یا در عالمی و هر که او را در عالمی باشد
 و بهترین آنست که در محل باشد و دوتی و از نظر مرع خداوند یکدیگر
 که در آن باشد هیچ حال و اندک علم **فصل در بیان طالع که در دوشمال**
 هر آن طالع که در سال بدو نه باید که طالع بر جی دو جسدین باشد و خدا
 در بر جی منفعت طالع و خداوند دوزخ و قمر در جی منفعت باشد
 خاصه هیچ پس سبند و جیدی و اما هر که در قمر و خداوند جی باشد
 باید کردن چون قمر تحت الشعل باشد اما باید که طالع بر جی اندک خانه
 باشد که کفیم و خداوندش مسعود **فصل در بیان طالع که در دوشمال**
 رضی منفعت از مسعود جی بعدی همی پیوند و ویکست و باید که طالع
 و خداوندش و قمر و خداوندش و طالع و خداوندش و طالع و خداوندش و طالع
باب در بیان طالع که در دوشمال طالع و خداوندش و طالع و خداوندش و طالع
 نه باشد و خداوند طالع خانه فرزند بر جی نزد و از خوش و بهترین آنست
 که مشرقی باشد و قمر از مشرق دور و خداوند طالع که در دوشمال

و نه هر فاسد و در جی اوال از روز بندید است ششمش باید باشد و اگر فرزند
 ماه طلب کنی باید که در ساعات حفت باشد و این دلیلها که باید کرد
 در بر جی آمده و هر وقت جوان شاده بیفزاید دلیل قمری کرد و در جی
فصل در بیان طالع که در دوشمال و در جی آمده و هر وقت جوان شاده بیفزاید دلیل قمری کرد و در جی
 و اختراق میسر و در جی حفت غایت بندید است و اندک علم و علم
فصل در بیان طالع که در دوشمال و در جی آمده و هر وقت جوان شاده بیفزاید دلیل قمری کرد و در جی
 پیوند و با خداوند خانه اش و خداوند طالع و قمر در جی باشد و در جی
 سات که طالع خانه زهر باشد از پس آن با در جی کوک و دیگر نه شایسته که
 و اندک علم که در جی **فصل در بیان طالع که در دوشمال** و در جی آمده و هر وقت جوان شاده بیفزاید دلیل قمری کرد و در جی
 مردم بندید است خاصه خانه عطاره و باید که تاخر باشد و عطاره و عطاره
 مسعود مشرق مستقیم و نباید که قمر نه ششم یا در دوشمال بود یا ناقص
 یا در دوشمال بندید است آنست که خداوند خانه عطاره و دیگر آنست
 بود آن قمر از عطاره یا بود آن عطاره در مسعود کوک از تقسیم کردن
 و هیچ نیاموزد و این **باب در بیان طالع که در دوشمال** و در جی آمده و هر وقت جوان شاده بیفزاید دلیل قمری کرد و در جی
 قمر در جی و طالع بر جی ازین دو خانه بندید است و باید که قمر
 ناقص بود و قمر در جی و طالع بر جی ازین دو خانه بندید است و باید که قمر
 نگاه باید داشتن و بطریق گفتار است باید که قمر نه هر مسعود باشد و
 بود آن قمر از سپهر طالع و اسد و سبند و است **فصل در بیان طالع که در دوشمال**
 نگاه باید کردن تا علت از طالع که نام کوک است اختیای قوت و اتصال

و کمی باید کردن خلاف دلیل او چنانکه مرید و زهره و در محل شمش و شمش
 عطارد و قمر و در محل و صند باید کردن از برون قمر و در برون و بال باید
 بر در جات مختصه یا مقابل خانه هشتم و ششم یا بر نظر دشمنی افکند باید
 و اتصال شود باشد **در فصل نهم** در تطبیق و تفسیر و در جبهه های
 و گفت از سیزدهانی نیست که بر ششالی است و باید که در جبهه قمر و شش
 باشد و مسعود و زهره و از اتصال مرید پاک نیست که سر عمار و جبهه که
 اتصال در تر فعل در و صعیف کند و اعتدال در و از اتصال
 حذر باید کردن خاصه بودن در و و باید که مقابله شش باشد که
 در و صعیف کند و اعتدال کرده و اگر از بهر علاج عضوی خود باید که
 در خانه دلیل باشد بر آن عضو تا بر نظر دوستی بداند که در **در فصل دهم**
 گویند است که بدن عضو سیزدهانی که قمر اندران برج باشد که
 اوست پس چون قمر در جوزا باشد که زن است شاید دست و اعضا
 جبهه جایگاه گفته شد و باید که قمر مسعود باشد و در آن خوش و در خوش
 چون نحسی اندر دوم یا ششم نیزان باشد از جهت ترست و بال نیست
 چون قمر در دوستی مرید باشد و اگر غواهی که خون بسیار آید باید که قمر
 باید فوراً باشد و متصل مرید بر نظر سحران **در فصل یازدهم** در این
 اگر تیره باشد و خوابد که بیدار باید که قمر بر شش و یا زهره و فوق آن
 و قمر باید در زهره و زهره و خوش از حراق و خاصه از مرید و باید که با اتصال
 بندیده قمر شمش نکند و **در فصل دهم** در قمر سیزدهانی و عقرب و طالع

و در برج و قمر زاید در نور و متصل سحران راست و اسلم **بند هفتم**
 طالع و قمر زاید در خانه های بر صورت مردم بندید است و خانه های
 مردم است و باید که قمر و طالع و خداوند ایشان از خوش دور باشند
 و از احتراق و برج ششم و خداوندش پاک از عورت و با خداوند طالع
 عمارتی و ششاکتی در و کسندیده و بهر متین قمر خوش نیست
 یکبار دیگر فرخنده شود و بر جبهه مقابله نشاید **بند نهم** در
 باید که قمر متصل باشد بعدی شرقی و طالع خداوندش مسعود و قمر در
 از عیبت و زاید در زهره و نباید که از کوب سعد که قمر بدان اتصال
 غرضی باشد که پاره چار کرد و غش و خداوندش و وسط سعاد و باشد و خوش
 و صند باید کردن از بر شش قمر و سعد و متین **باب از خانه و قمر**
در فصل دهم در قمر باید کردن از بودن قمر در دوازدهم و ششم و ششم
 و در جبهه ثابت و بودن قمر در محل و سلطان و بعدی است باید نیست
 و باید که در برج باشد یا در حلقه یا در زنبندر و ممکن و باید که قمر در
 منقلب باشد متصل سعدی و زهره بندیده و باید که مسعود باشد
 و که کن در بودن نیزان در خانه اگر برج زاید شود را بهتر و اگر در
 و باشد و اگر در برج ماه باشد زن را بهتر باشد **بند دهم** در
در فصل یازدهم در طالع و خداوندش و قمر و طالع و بهر و خداوندش
 و زهره و دلیل زن و وسط سعاد و خداوندش دلیل حال ایشان و شش
 و لایق در شش زهره دست و بهترین آنست که در خانه خوش باشد

و قمر زاید

یا بر خطی از ان خویش بر نظر مشهور و قدوس بر جی ثابت خاصه
 و وجه دوم از ثوران اول موسم بهتر است و عقرب شاید و خاتما
 عقرب چون زن دو شیشه نباشد و راست و بر نظر نهاده باید و صذر باید
 کردن از بولن و تب در خانه از زندان و راه شاید و هیچ خطای
 مردم را است و قدوس و زهر بر نظر دوستی میکند که نکند عطار
 مسعود **کتاب** برج طالع کوکبی علوی باید و از حد خانه تا مسعود
 بر نظر دوستی او باید که خداوند طالع در بر جی ثابت باشد یا در جی
 اندر طالع یا دهم و یا زده و از چهارم و هفتم حذر باید کردن و اگر خوا
 که خداوند طالع در جی این خانه نباشد خداوند قدوس متصل نیکی و الا
 باید که خداوند هفتم اندر طالع یا جرم باشد متصل بتاره ساقط یا مجر
 یا مقبول و صذر باید کردن از اتصال خداوند هفتم کوکبی اندر تاره
 که عاشر است که دلیل کند بر ثبات و باید که کار و باید که نیز اتصال
 باشند خداوند طالع متصل خداوند وسط سما و نباید که خداوند هفتم تاره
 کون باشد که باید که در حد طالع دلیل آنست که بیک خواهد شد
 و دوم باید دان او و هیچ هفتم دلیل دشمنی و هشتم با و بود و هر که
 که حال بهتر باشد قوت او را باشد و هیچ تن خداوند طالع خداوند
 یا تاره اندر هشتم ثابت بدست و اگر خداوند هفتم اتصال
 بدوم شاید که هشتم او است صلح شانگان جنگ نگاه باید کرد
 و آن مرغ و عطار و قدوس بودن مرغ در عاشر یا سماره

خوبی

خطی نفسی باشد اندر طالع بندیت از بیک مشرق خداوند طالع
 و قوت او همچنین قوت سم السعاده نگاه باید کردن و اتصال خداوند طالع
 و هفتم بیک که بر نظر دوستی دلیل صلح و موافقت باشد **صلح حیدر**
 باید که مرغ و خانه یا در شرق و بندیت بودن قدوس ششم خوش
 در آغاه **طلب** که **کشتن** باید که قمر ناظر باشد خداوند طالع از نظر دوستی و
 فوق الارض مرغ و باید که مسج و اندر تحت الارض باشد و بهترین نیست
 که اتصال قدوس وسط سما و خداوند طالع او را نفوس کند و انبیا علم
باب **خانی** **بخت** **کلی** **فصل** **و صحت** **کردن** **قدوس** **برج** **ثابت** **باشد** **بهر** **و اگر**
 باشد دلیل کند که آن وصایت تمام نشود و باید که خداوند ششم
 متصل سعد و آخرش باید کردن از بودن در تحت شعله که چاره روزی
 و همچنین صذر باید کردن از بودن قمر یا مرغ یا بر نظر دشمنی او و تاره باید که
 از نفوس و در باشد **باب** **در** **نقشه** **خبر** **فصل** **و حق** **بستر** **بر** **تلا** **اختیار**
 رفتن آنوقت باید کردن که زمانه و جایگاه خوشی بای بیرون نهد و خوشی
 جهان باید که آنست یا آن وقت کند که نظر چشم بر جایگاه مقصد افتد
 اقول مفاد است و این اقل و سوال بودن قمر در برجی یعنی شکست و
 موافقت و صلح طالع و خداوند ششم دلیل قدوس و دلیل غرض طلب
 میکند و سعادت هر یک و در بودن از نفوس خاصه مرغ که هیچ نظر
 و بهترین آنست که قمر و طالع و برجی اصلی باشد یا در وسط متصل سعد
 و باید دیدن تا مقصود رفتن چیست از آن ج که دلیل باشد تاره

+

و وسط شمار یکو نگاه باید داشتن لهذا حال غرض از نظر دشمنی و مجاسد
رسل از آن زمان و بسندیدست که قران کو کبی بر کرد و بکو کبی دیگر چون
که فکشتن خبر او باشند و یکوستن میزان خند و ند طالع همچنین از طرف و در
شاید و اگر طالع و تندی باشد از طالع بران با طالع سال عالم با طالع
احتیاج و استیصال سندیه باشد و السلام **فصل** که باید کرد و ند و وسط
سماواتی را که با هم موافقتی باشد با مصالح و کبود و در خوش و بدون قران
دوستی هر چه از جایگاهی موافقتی و راست و طبع آن نمیز و وجه عمل باید
درستین و بران جمله که در مقدمه یا در کرده اند اختیار کردن و **اسلام**
فصل که در بدون قران در بر جیاصل و نظر از بر جیاصل و دوستی بسندیه
و باید که وسط شمار بر جی ثابت باشد با عمل یا بنید مانده و الله اعلم **باب**
فصل که در دوستی **فصل** که باید که قران در افتاد بخسان نباشد و ند و
یا در دهم باشد و ند طالع نکرد و دوستی و بدون قران در جی ثابت **فصل**
کو کبی که طبع آن دوست دارد و وسط السعاده و سع و خند و ند و دهم
و بسندیه است و **اسلام** **فصل** که در **فصل** که در **فصل** که در **فصل** که در
طالع با طالع از دوستی و قران در طالع یا بر شلیط طالع و طالع هر جی
و وجه بدین با ثبات موافقت و خند کن از رجوعت خند و ند طالع
یا بدون قسند و مقابل طالع و پیوستن خوش و عطاره را همچنین مطلع
باید داشتن چه اگر بد حال بود دلیل بر تباهی بر باید که عطاره یک سال
و قران سدی چون دست یقین نماید و بدان که هر وقت چون قران کو کبی

بر ساحت دلی و رکیستی بند باطنی و حرس و رونا و شوق و غریبی شری
 حاکم و کمالی که کس بر دین و غریبه اندیشم اندک و خردن بسیار
 خراس دوست و دشمن عطا و ناله جبر و ملامت بر بدعتی و حکایت و حکایت
 و بیات عضا نگاه باید کردن از علامات نروانه از آنچه بیات نروانه است
 کند و فاسد است و غریبی که آنکه غریبه و غریبه باشد و آن علامت
 چون نروانه باشد و آن خردموی نرم روی مشک چشم صافی و روشن
 کردن باریک و کفیل بزرگ ساقی خرم ساقی سبز اطراف نیکو اندام نرم
 شان در خرد و زرقین با همست چون در مرد علامت زن جنی بدان تبارک
 کن و زن را علامت مرد و همچنین باید که در لیس به جبار نیاید و باشد که
 بیفزاید و دیگری بکار به تمام کنی انگاه حکم رانی و چون از نده و لیلی است
 در دست بر دود و پدید آید و دست بر دل کش ده و در لیلی و شش او
 ظاهر کرد و در دست قوی تر باشد از دست چشم کرد و در و فاشش باشد
 و یک باب مفراست و است و احکم **باب لیس** لیس چشم و چشم
 که ز فروعی آید و لیل کند بر سطح حال و نیکویی و دید و شش و نا خوش لیل
 حاکمست و خردی دیده و لیل است بر عاجزی و غریب از آنچه نماند
 بزرگی دیده بر لیلی و حاکمست از آنچه نماند است بکار و کوکوند
 سیاهی چشم نداشت چنانکه دیده و می باشد و لیل کند بر لیلی و چون
 و سبک و دانم از چشم باشد و لیل کند بر امانت و صانع چشم تا یک
 نامی حرکت خداوند شش است و چشم آب و لیل است بر لیلی

کتاب و شکست حاکم و ملی خردی و ملی شرمی اندیشه برکش و خداوندش
 صعدا همی ارد و لیلیت بریدی اندر دل و خیالت و غدر چشم بر دین
 سرخ بر نواهی ششم بر دین مشرق برین و لیلیت بر شرم اندک و اندیشه
 چشم بر خرد و لیلیت و بر حرص نمودن و مال بهم آوردن و اگر در کوچ
 فروغ نباشد باید که با او صحبت نکنی و ندرسی اگر انکس بریدی مرد شام
 و بفرم و شغولی باشد چشم اینا ده بی حرکت و اندیش عاجز باشد و کاف
 و تمیز نکند و چشم فرو کرد و بر سر و چشم کرد و بر روی نکرد و اندیشه
 بر دین و لیلیت بر شرم بودن خداوند کش و شوق و دست و نوا
چشم چشم از رزق حرکت خدای تعالی اندران شرم نیافرید
 حکم کن بر اندکی حقین و ضعف ایمان و زیان و عیالیت سبب ازین
 مرد و بیاید که این و همچنین از خداوند چشم سرخ فرست و اگر چشم در کو
 باشد و لیلیت بر عاجزی و حاکم کار نماند شش و چشم برین صفت
 سیاه و لیلیت بر شش و شادان و دست بودن و کار نماند
 مانند آنکه خاشاک در آفتاب است و لیل کند بر سختی شوق و نوا
 و غنا و دست چشم ملی آب رزق مانند آنچه صفا رنگ کرده باشد
 و لیل کند بریدی عادت و شش طریقت چشم رزق را و لیل و نیکو
 هرگاه و چون دیده خرد خداوند شش و برین باشد بر جمع کردن مال
 از جهت لوان اگر رنگ بر روزه باشد و لیل کند بر شش عادت و بر
 هرگاه و چون در چشم قطعه ای نماند کاه و س اگر از رزق باشد و اگر

باشد و این نقطه بزرگ پرورده یا سرخ و بدید و بپوشد و لیلیت
 بسیار و بازی کردن فراخ و زنا و اگر نقطه اخره باشد بدید و بپوشد
 کن بر نور که وزیر کی الکس جرب زبانی و خوش سخن و کلام بزرگوار
 لیکن سرخ بدلی و در انسان باز دارد که چشم جنین مانند است چشم کوا
 و اسلم **چشم شش** که در خون سوی اندر که اید مانند چشم کاه است
 دلیل کند بر حقیقی و اندکی خرد و اگر بسیار باشد مانند دانه و دلیل کند بر
 و غن ریختن و اگر پسند باشد و بزرگ خداوندش یکی دست و اندک خرد
 و بسیار اندود و چون کمر پسند فرو دیا شد سوی زیر شکم همان نیت
 آقا انچه چشم بیشتر کرد و جوی نور مانند حسیده و اسلم **انچه** که در خون است
 چشم اندک سرخی باشد خداوندش بیدار و او پیشیا و نیکو کار و دانا
 و وزیر که آید سرخی تمام باشد و در نقطه د یا سرخ یا سبز یا سرخی
 چون فروغ آفتاب و دیده جنیان و کشت و دمانند که در خوشی است
 ازین بدتر و بد فعل شکر تواند بود چشم بزرگ یا سبزه است علامت
 و خیا است پس اگر در آب باشد و دلیل کند بر سیم دوستی و شوق
 چشم که بکند لون چون قوس قزح و لیلیت بر عشق و محافت بسیار
 شک باشد بدی بکار **دانه** که **فان** در **چشم** که در خون است
 بزرگ جنیان و دلیل است بر خرد و بیکوئی و بدی ملک و اگر خرد باشد
 فناد و دلیل کند بر غرور و فریب و تهمت و اگر چشم شکسته دارد بر آنچه
 املی و کنه کاری بپزاید چون چشم بر خاسته باشد و دیده صفائی هیچ

حکم کن سیاهی دوستی و مردانگی و اگر اندک باشد و لیلیت بزرگوار
 و بزرگ کردن و نافرمانی و اگر گران باشد و دلیل است بر اندکی علم و سیر
 یا این صفت چون بی آب باشد و بیاید که بختی که در خون مردم سخی کند
 سیاحت که بر کند و مینمای فروغ و در خداوندش دانا و وزیر و علم
 دوست باشد چشم شک از پیش سیاه و خرد و سرخ مانند چشم خرد است
 سار باشد و نقش گوید و راستی تا حدی نماید چشم بسیار بزرگ است
 بر حکم و حلیت و بد فعلی پنهانی نیکو با تیزی و دلیل کند بر کاهلی چشم
 کوفتن و دلیری و بکر و صد دوستی اما اگر بزرگ پرورده باشد و دلیل کند
 بر تیزی و کشتن و کاهلی با لیلیت است و اسلم **چشم صافی** که در خون است
 همیشه مانند آفتاب بزرگ رفاه و بیشتر چشم اندک باشد یا اندک
 سرخی خداوندش از ترس و بدی و دیوانگی جدا نماند و اگر چشم شام
 این شجاع باشد و دلیل کند بر ترس و طبیعت کاری و اگر چشم سیاه باشد
 اند و بسیار خرد و بد چشم باشد و اگر با این علامت بسیار خسته بدین
 برونه و دلیل کند بر بدی کردار و بی خردی **چشم** که در خون است
 بزرگ و لیلیت بسیار خرد و بزرگ شدن رای از اندیشه و اگر چه بزرگ
 دارد و نند و تیزی باشد و دلیل است بر حرص و اگر دیده اندک بزرگ باشد
 رفاه و فروغ دارد و تیزی نکند و دلیل است بر اندکی شرم و مزاج کردن
 چشم بیکد و لیلیت بر بدی و ترس و اگر اندکی سبزی دارد باشد
 و لیلیت بر دیوانگی و خردی و اگر چشم کاه باشد و حرکت بسیار کند

برزیت و اگر پیش کار و شایسته **چشم** برزیت و اگر پیش کار و شایسته
 برعکس کند که گشتن برزیت و شجاعت و خشم گرفتن و معاشرت
 و اگر چشم او باشد و در کوفتاده کار با بنیان دوست دارد و نماند
 و شاه کرد این کار برین صفت کران نکرستن باشد ابرو گرفته
 برکنده دلیل است بر دلیری و تیری و چشم کران و نماند بانی
چشم و خشم چشم نیک و اندکی شل باشد بدیدند که خداوند عذر باشد
 پوشیده کار با دلیری و قوت چون بخندد اندر بین نکرده و چشم شگ
 از چو آفت که چشمشان بد باشد چون چشم و کوفتاده باشد بابت
 و بسیار خندیدن بشدید و نیست و برین صفت اگر که چشم بر خمد
 و گاه باز کند خداوند شش گناه کار و برز کرده باشد چشم پیکر او و بدان
 اندکی خداوند شش گناه که بر خمد خداوند شش گناه باشد و گاه بسیار
 و برین صفت بسیار خند و خداوند شش عذر و فعل باشد و اگر چشم او خمد
 آب چینی بازمی خند و دلیل کند بخوی خویش و کار نیک و خدا علم **چشم**
خندان و بزرگ چون چشم بر خمد بسیار خند و باز کند افعال بد و دست
 و کند چشم بر خمد و بزرگ نگاه باز کند خیانت بسیار کند و بداند باشد
 برانجا و رانها شد و اگر در تیری ایلی و زنند و دست باشد و برین حال
 و برین صفت بر خمد نه بر تیری و دلیل و اگر خشک باشد و پشانی او
 چشم بسیار گیر و برین صفت اگر خند و دست باشد یا خمد او و برین صفت
 و دیده بسیار خندیدن خداوند است که با خداوند شش خیانت باشد

چشم و اگر که چشم شتر با سرخ مانندی دلیل کند بر بد فعلی و چشم
 و کند و داشتن شتر و برین صفت خواب بسیار کند پس اگر برده و برین صفت
 بر برده و حکم کن شتر بر داشته و چشم و کمرستن بر ممانند خداوند شتر
 و بماند نیکو پوشیدن دوست دارد و شتر باشد بر زنا و دوستی زنان
چشم و دلیل **چشم** و اگر که چشم کسان باشد و در کوفتاده بد فعلی و اگر
 مامور بشد شتر کران در اندام خویش بد فعلی باشد و مکار یا چینی چشم
 سایه بد دل و مرند باشد خند چشم بی شرم و با حیل و مکر باشد و بر
 چشم مانند ملوی و در بد فعلی بد دل چون بسیار خمد خفاک باشد
 و بد دل و اندام و حکم **چشم** و اگر که چشم خمد و خمدی شتر
 و غفلت است بزرگی بر بلند خمدی و بر نادانی خمدی و با بزرگی نماند بانی
 زبرد و خرد و دلیری فرو شدن میان بر دلیری و شجاعت بر دوست
 سر فرو شد و بر خیانت و حد بر بد فعلی خمد باشد بر میان شتر
 تمام و میان شتر همه چیزی شود دست **پشانی** پشانی بزرگ برین دلیل
 ابله است و در تیری دلیل کند بر بیک و دوستی زنان خمدی بر صفتی و حریفی
 گرفتن و فرشته زنی و بی شرم و است اندک معتدل نامم جبار شتر
 و خداوند شش دلیر باشد و نیکو است و نیست شکر بسیار دلیل است بر
 نمودن و وفات زدن شکر مانند آنچه رکت باشد دلیل کند بر زنده و وفات
 بسیار **ابر و ابرو** ابرو یا موی بسیار خداوند شش غم بسیار خمد و بسیار سخن
 دیوانه بود موی ابرو در از صفت بسیار زنده و عجب باشد موی موی پشانی

ابله و نادان باشد و چه بنا بر آن بوده نماید و اسلم **کوش** بزرگ دلیل است
 بر سر بلندی همت اندک خردی بخند و به معنی افراط در بزرگی بی حماقت
 و خردی افراط در بزرگی و نه خرد بزرگی و دلیری و کوشا مانند دو برهیل است
 بر زمین کی تمام و دانای درازی با چشم بر جسد و زنجیر بزرگ نیادانی و
 درازی عمر **نی** با یکی عمرستی و دلیریت بتریزی خشم بتریزی بر سر بزرگ
 درازی و سبتری بر دلیری و قوت از یکدانه مانند شیرت راست معتدل
 دلیریت بر دلیری و علم دهی بندیده شریفی افراط است کوتاهی
 و دلیریت بر دزدی و دروغ پس بر بزرگی و عظمت بلند پس جسته بر بنا
 و غش سوراخ بینی دور دلیل کند خشم و دلیری و کردی بختی و قوت
لب و دهن و دندان مثل لب و دهن در دندان با فراقی علامتی است دلیریت
 بر بختی دل و زنا و فحشاء لب زبانش سلفه بر سلامت و راستی مانند
 ساده دلی و دهن با دندان فراق و نه بزرگ دلیل است بختی و غش
 و علم و سخن کوئی بلند باشد و چشم گرفتن و پس و شکستگی خردی
 بندیده نیست که زنان مانند فراقی و دهن بلند کی دلیل است بر بختی
 و سخن چیدن و بسیار خوردن خردی و دهن و در پیش چانه بر یکدیگر
 و خون ریختن فراق مانند جاده بنا بندید بر بختی و زنا و غش
 دلیریت و اگر زبان کران باشد و لب سبزه مانند گوشت و دلیل
 بر غدر و خیانت و بد خوی رنگ لب نیک ندارد و تباری بسیار بد بزرگ
 دندان بد فعل باشد و در بصر سر و دندان معیبت بر آکنده دندان و نه دندان

خوی دارد و روی با کوشش بسیار است بر کسلانی و دوشی زنان بختی
 بر بدی حاکم و بیشتر آمدن خمار بر جسد کردی روی عشق و دود و دود
 بر فتنش و هرزه گفتن خردی بر اندکی از خیره و شیره بهی بر حماقت و ابله
 علم و دانای درازی بر بلندی روی مانند پلکان دانه بزرگ کران
 خشم بسیار کرد و اشک و ناخوش روی هرگز خوش نماند **کردن**
 بختی کردن دلیل بد دلی و بد خویش است دراز و سبتر خشم بسیار کرد و معطل
 درازی و کوتاهی و سبتری و با یکی بتریزی فهم و حفظ مراد و یکی کوتاهی
 بتریزی بر بختی و بد خوی و بد دلی بختی کردن بر دزد و دزدان از علم
 بر فضیلت کوتاهی با خشمی که بر بختی خردی و نادانی و از کشتن و جفا کردن
 علامت بدست مختلسان را مانند شکن در نیز کردن دلیل است بختی
 نرمی و بر روی راست خمیدن بد حرص نمودن از بهر مال و زینت دلیل
 خفایت و کرانیدن روی دست راست بر زنا و حماقت بر هر دو روی
 و بسیار بیدار شدن و نقصان خرد چون در کلام و بختی بر راسته نیند و دست
 خردی و کوتاهی بر چشم گرفتن بسیار دلیریت کردن بخت کوتاهی و بخت
 ساز باشد و اسلم **گفت** هر دو گفت پس بخت بندید است نیک و بد
 دلیل است بر اندکی خرد بهی بسیار دانش کردی بر آفته و علم بتر
 در کار بزرگ اندیشه کند مدوی و صغیری و بد دلی بر خاسپن از جای و جفا
 آمدن بر حماقت از هم دور بودن و صغیری و دوی متناسب بر خرد و بختی
 دانش و دهنده بندید نیست که خداوند شش بارای و نه بر نماند **دندان**

در اندی باز و بسا حد خاکه بر زانو رسد و لیست بر اندال طبیعت و ^{سپید}
ویرت خوب کوتاه دست بدنی دوست دارد و بزبان مردم خوشم
باز نوی که موی بسیار دارد و لیست بر بیک گوشت بسیار بر باز و لیست
بر اندکی علم و حفظ و قوت و مردی کوتاه و ضعیف و لیست بر بیک ^{کف}
گفت خرد فاضل و لیست بر حماقت و اگر سبزی بهانه نموند و اگر سبزی
بر زدی گفت باریک و انگشت کوتاه و لیست بر زدی و چو رکفت در
باریک بر زان نعلی و زدی جز در آن ^{کشت} انگشت بر بیک
بر عصبی مال کوتاهی بر اندکی خرد کوتاه با سبزی بر مزاج کردن و اندکی خرد
باندازه دراز و نه خرد و نه سبزی باریک بند نیست همه نیکویی در و با
و اندک علم ^{ناخن} ناخن روی سبزی عیان سبزی او تکی است نریک
و حفظت کنگ سیاه بر اندکی خرد و فم که از دهان میماند و جبین خرد
اگر سخنان و ناخن کورشت چو شد باشد بهی دلیل کند بر اندکی شرم
خردی بر خرد کردن و خرد و البس ^{شکم} شکم لطیف و لیست بر سبزی
تن و خرد بزرگ بر جامة دوست و ششم سخت بر گوشت بر جامة و نا
در شدن شکم و باندازه بر مردی و دیری ضعیف شکم و باریکی
و لیست بر ضعیف دلی و اندک علم ^{سخنان} سخنان ضعیف و باریک و لیست
بر زنی قرتی و بسیاری گوشت بر جلودر حماقت و لیست خردی ^{بشت}
بشت آن لیست بر سختی و ششم و بکره جمیدن مردان سبزی
پرست بر بخوی الا که دیگر دلیمانیک بدان چو نمرد راست است و لیست

بشت بند نیست ^{ساق} ساق بلند هم معتدل و لیست بر دیری و علم
دوستی کثری اهر و ساق برید دلی و بدخوی و باین صفت اگر که با او
بدید باشد و لیست بر دوستی زنان میان ساق فاشه چون شکم
بر بدخوی و زنا و بی شرمی سبزی ساق و بی برایی و خوی بیکان
ساق اندک گوشت و لیست بر نیک رفتن ^{قدم} قدم بسیاری گوشت
بر قدم نیک نیست از آنجه مانند جبار پای است بزرگی قدم و سبزی
لی علامت مدت قدم خشک بر دیری و اندکی و قمار فرو شدن
میان کعبه کجی بر سختی و دیری و اگر نرم باشد بر ضعیفی کوتاهی
و بسیاری گوشت بر ششم کردن و حماقت و دلیکی دلیل کند و لیست
^{بجمله} ^{چند دلائل} دلیکی موی جعد و لیست بر بیک حریصی و
بر غایت بر اندک خرد که در جبین بهایست درشت بر شجاعت بسیاری
شان که خردی است و نا باریک و خیانت موی نرم میان بسیار
و اندکی لیست بر غرض خوی و بدلی ساهی بر شفت دوستی
اعتدال لیست سبزی مانند مقلایان بر اندکی خرد و سبزی بدو
میگون باشد سبزی اندک دلیل علمت و نریکی و آنچه با سبزی
که زیاد صبر بهایست بر بی شرمی و زبیل کند بسیاری موی ساق
از جبین بهایم باشد بسیار بودن موی بران بر دوستی نکاح و
زنا و بسیاری موی بر نیش نا کردن در کار از آنجه صفت
موی بر جعد تن خاصه بر شکم و لیست بر حماقت بسیاری بر کردن

که غازی باشد آب کرم تولد کرده و بر بالا شود و بنوعی که برودت با آن
بر و ناله شود و آن غازی که میماند پیش از آنکه آب شود و همان است که
آن جوهر را بر برف خوانند و اختلاف اشکال از چند سبب بود یکی آنکه آن
تولد کند و با و مر آن اجزا را بهم پیوند و حکمت برین آید و چون برودت بود
از غازی مستولی شود و آن غازی را چند جرم آن بخار کند شود آن غازی که
کانه و آب آن جوهر را می کشد که در آن اشک از سه جایگاه باشد شکل آن
مشک و اگر در چهار جهت بود می کشد و اگر در شش جهت بود می کشد
و هیچ وقت بخش نشود و از این سبب است و این جایگاه جایی مانده است
و اگر خفاست که شش جهت جواب یکسان بود شکل آن برف می کشد
و اگر شش جهت بعضی جواب زیاد باشد در سبب اختلاف شکل آن برف
مفروض آید و برف را چون از این اشکال باشد و از علم **فصل سوم**
اندک آن اما تولد از انان بود که غازی باشد اندک مایه حرارت برود
شود و تا آن حد نباشد که او را هوا تو اند کردن آن حرارت این بخار
از ان زمین دور کند و بحر سماب نزدیک میگرداند و تلبدان جایگاه
که قمر زمیری گویند آن حرارت از ان بخار جدا کرد و بر کره زمیری که
هوند و آنکه از و بار دست همانند از این هوا سرد و برودت قزاق
در حال آب شود و پیش از آنکه مایه کره و سبب از طبع و شش جهت
بسته قصد زمین کند و اختلاف اشکال از چند سبب است بود باشد که
بزرگ بود و باشد که کمتر بود و چون پس که این اثر از در و تولد کند

تردیک بود

تردیک بود و از زمین رسد هم برین شکل باشد که تولد کرده بود و بر سر
بجای بود و اگر آن بر زمین دور بود چون شاله زمین صد و شش
او از سبب شتاب فتن او در هوا که اخته شود و کردی بر شکل او خاشاک
و از ان سبب که زمین اتمه جایگاه او تر کرد و ان باقی ناکه اخته از جا
نکرد و در سبب علم **فصل چهارم از سبب** هرگاه که هوا شب سپر بود
سبب آن سبب هوا که کشید کرد و بخار شد چون سپر ما بران غازی مستولی
آن هوا آب شود در صورت قطره های آب از کاسیا و نیزه و از این سبب
خودتدینانی و اگر سپر ما سخت مفرد بود آن غازی که با زمین محاس بود
کرد و مانند برف تنگ بر زمین بر نشیند و از این سبب جلیقه خواسته و بخار
تر از این سبب و جلیقه باند که مایه گرمی هوا کرد و قصد باند که با زمین
چون مشعل ان از او بر پوست خایه که نمی کرده باشند کنند و در افق
باند که مایه کره که در سرد بر خیزد و هوا بر شود و تا از ششم تلبدید کرد و از علم
فصل پنجم از سبب و پیش از این گفتیم که دو بخار از زمین بر
یکی غازی و یکی مایه چون یکی زمین دو بخار از زمین دور شود بجایگاهی
رسد که آنکاس غازی و خورشید از زمین با بخار رسد و آن جایگاهی
کانه از کره زمیری که برودت بخار غالب شود کشید کرد و قصد
کند و از زیر او بخارات کرم باشد و قصد برین بخارات کرم می کشد
و ان کرم سپرد بخار کرم را از اندر و با یکدیگر جمعیت کنند و یکجا
زمین جوانب این دو بخار حرارت مستولی شود و بیالابر و در زیر

دیگر صورت بدید آید از راه خواتند و آن هوا کاند میان آن دو کوه
 کوه قله آید فراط حذرت غایت کرم کرد و مانند آتش شود و آن است
 کوه لاریق گویند و در حد و برق هر دو در یک جا باشد لیکن حسن هر دو
 می نماید و حسن سموات را که می شود و چون سامی باشد
 میان حسن و جایگاه آن حرکت و حسن از مسافت دور در برق
 کند و حسن از مسافت دور صورت را در آن که تواند کرد و ازین
 بسیار باشد که بصیرتی را می بیند و گوش صوت را که تواند شنید و
 دوری مسافت نفوذ ترینه که روحانی بیکرست و آن که شناسایی
 در حد جهانی صورت است و آن اول است و در حد شنود و اندر علم
فصل ششم در باب راه گاه که پوست بخار دمانی بر غامی غایت
 جوهر آن بخار از ماده باد که در دمانین باد و در هر دو جانب عالم تو کند
 اگر ناحیه مشرق باشد از باد صبا خوانند و اگر در جانب مغرب تو کند
 آن را باد دبور خوانند و اگر در جانب شمال تو کند آن را باد شمال خوانند
 و اگر در ناحیه جنوب خوانند و باد شمال و فصل تابستان بیشتر باشد
 بسبب آنکه خورشید در تابستان ناحیه شمال بود و آن سرد و بویست
 عالم جایگاه سپرد به است و باد جنوب زمستان بسیار باشد بسبب
 خورشید در زمستان ناحیه جنوب بود و باد جنوب کرم بود بسبب آنکه
 جنوب عالم جایگاه کرم می باشد و باد شمال و جنوب بیشتر باشد
 از باد صبا و دبور بسبب آنکه بودن خورشید در شمال و جنوب بسیار بود

اعتدال اکثر و باد صبا و دبور معتدل باشد و باد باشد که از ناحیه مشرق
 و شمال آید یکی باد شمال تر و دیگر و دیگر باد صبا و همچنین میان باد
 و جنوب و باد است که از ناحیه شمال و مغرب آید یکی باد شمال و دیگر
 و دیگر باد دبور و حال از او به مغرب و جنوب مشرق و جنوب بکم
 کوه است از هر یکی دو باد نماید بجهت باد و از ده بود چهار آن از
 چهار جهت عالم آید و هشت از ناحیه باد و باد و دیگر یکی چون ازین
 بالا می رود دیگری مانند آب که از سوراخی بیاید یا یا لود فرو شود
 چون در از راه و به خوانند و دیگر باد هر صورت از کوه زمینی که بر بالای
 میست باید دانست که قوم عاد را هلاک کرد و هشت شبانه روز جو
 همی آمد حملت چهارده بود و اندک عالم **فصل هفتم در باب تانصوت**
 حریق جهان که مادت بسیار که بران مادت و هشت غالب باشد
 جمع شود افعاب سخت کرم بر و بتابد و از بخاری چسبید و کاند و
 جرمی بود و غذا اش را بتابد و بیاید بر و دانی باری مادت ازین
 منقطع نشود تا آنکه که سیم جرم بخارند هوا بر کده و بجهت آتش
 و بسبب جرمی او اش اندر و گیرد و شعله شود و آن شعله بران مادت
 میخس باز می آید تا آنکه که زمین رسد و اندر آن مادت او زد
 که بخار از روی خاکست و این مادت را و هر چه بر حواشی آن بود
 بسوزاند و هر کسی که خواهد که بارگشتن شعله آتش بخان زمین
 العین بیند و شمع افروخته بر دست گیرد و اندر یکی ده باشد

او فرو میرود و در دو جریب از او بر آمدن گیرد و آنجا که شتاب آن شمع
 و در بیشه افروخته دارد تا دوش بشعله او رسیده که آن شعله
 بر آن دو دوزیر فرو آید یا شمع کشته و آن شمع را پیغ و زنده
 باری انقالی **فصل پنجم از کواکب** و هرگاه که این بخار که مادت حر
 چون سخت بلند شود و مدد او از زمین بریده گردد و بعد از آن که
 از زمین بریده کشته باشد یا لا بر سیر و تا آنجا که از زمین بخار
 رسد شش در و گیرد و شعله شود و بر آن بخار برود بنده دی و چون
 بدگر جانب او رسد و مادت نه ایامه در سیر و در و آنرا که شعله
 گویند اگر شکل آن خاص این بود و مادت در افاق شده و شمعش از شرق
 بود آن کواکب منقعه جهان نماید که از شرق بفرسبید و اگر در
 از شمال بخوب بود کواکب منقعه از شمال بخوب رود و از جهه حرکت
 بر حسب وضع او از جانب فاق اگر از زاویه بود اما نقطه ای از سوی
 حرکت آن کواکب منقعه حسب آن شکل بود اگر دو طرف و یا یک
 و میانش غلیظ کواکب منقعه مانند او ابتدا حرکت او در دو طرف
 حرکت بزرگ کرد و اگر دو طرف غلیظ بود و میانش را یک کواکب
 ابتدا و انتها حرکت بزرگ و در میان حرکت خود شود و سبب آنکه
 مستطیل هستند و ماتی بلند است که آنش در ابتدا بزرگ و کوچک
 برود و با نسا او رسد هنوز ابتدا تمام حرکت نموده بود و مری بود
 تمام بسوزد و فرو میرود و ناپدید شود و با سلم **فصل ششم از کواکب**

در کواکب

الروا و هرگاه که این بخار که مادت حر و کواکب منقعه است بلند شود
 از مادت او از زمین رسد که در شکل او در فضا و در محله گردد و در شعله
 بعد موجودات رطبت چون جایگاه بکانه اند و بقیه مادت اندر و ماند
 تا بدان سبب بالا بر میرود و او در شش برودت مایل میگردد و بعد از کشف
 میگردد چون یا یکاه آتش رسد شش اندر و گیرد و شعله شود و شعله
 و مانند شش و در سبب کثافت ماتی در آن میسوزد و باشد که ششها
 بخانه و سبب بالا بر میشود و باشد که جایگاهی رسد آنش که در آن بود
 بر متابعت فلک قمر و شبی دیگر همان وقت بیاست شرق نزد یکدیگر
 و چنان خیال کنند که آن کواکبی است میله و یقه و نیزه و چنان می بینند
 تا آنجا که مادت وی سخت شود و اگر شکل آن بخار و در شعله یعنی
 مستطیل بدان مدد رسد بود چون آنش اندر و شعله شود از زاویه و آن
 خوانند و باشد که در شش ذوایب بود و اگر شکل آن بخار یک جانب
 مدور شود و اندر یک جانب شش باشد مادی السابین و غیر القاعده
 قاعده مادی نظیر آن غیر مدور بود چون آنش در شعله شود از زاویه
 خوانند و همت صورت آن کواکب صورت آن بخار بود که میسوزد و در شعله
فصل هفتم از غایب و محسوس هرگاه که بر هوا بخاری باشد مستطیل
 و حرارت و روی آن تمام محسوس بود و خوشتر بدیافاق بود و وضع آن بخار
 بر شملت بود که چون بهره و پیوند و بر زاویه مادی از و منکس شود و
 خود شده بودند و سخت روشن و چون غروب کرد و در بهره راسخی از

هر که شود و شکل این همانست که بهر دو منعکس شود و نور شد چو دریا شود
 نیز مازد بود یا بصورت عصا یا وزین سبب اورا میاز که وضعی خوانند و یا
 بندی مقدر کشت انداخته تفاوت الما فکرتا که بر صورت آن حجت
 مقور بود یا مربع یا مثلث یا شکلی دیگر الا شکل نیاز که وضعی و این محکم است
 کند استقصا کردن اندر بعضی **تقسیمات** **مهم** اند **نور** **مهم** است
 حاجت آید بقریر کردن چند مقدمه یکی آنست که از انکسار میگوید
 و معنی آنست که هر که جسمی ضعیف را منافی بماند آینه و تقریر کنی که شعله
 بدان آینه میرسد و این شعله عمودی و قائم کنی بر سطح آینه شکلی را کند
 یک زاویه و بجای اتصال شعاعست آینه و دیگر زاویه ایجا باشد خط
 شعاع که خط عمودانی را توهم کردند چون آوردن زاویه سه دیگر انما نقطه
 هر نور است بر سطح آینه چون این مثلث که بر یک سطح است بر استقامت
 بیرون کند خطی بر سطح آینه بدید آید و شعاع بر از موضع اتصال
 منعکس گردد بر سطح آن مثلث و از خط انعکاس پس او را افتد مساوی
 زاویه اتصال به چیزی که برین خط انعکاس بود مری شود و هر که
 اگر چند میان او بهر عالمی باشد و اگر کسی خواهد که این استبا که چند
 برشند و بهر دو کرد سقف خانه در چند و اگر آن آینه بر سیر دراز
 روی خویش باز دارد آن اشیا همی که از پس پشت او اند و باقی جهان
 توان کردن چون نامل کنند میزند که زاویه اتصال شعاع و زاویه چاک
 هر دو مساوی باشند و دیگر مقدمه آنست که هرگاه که این آینه تحت نور

بعد از شکل جسم را بتواند دیدن و رنگ آن نیز در تمامه جهان اگر
 بآینه تحت نور و مود روی خویش اندر وسیند و از شکل و بی
 ندارد و وسد که مقدمه آنست که هرگاه جهان آینه رنگ خاص دارد چون
 اندر و چیزی مرکب باشد از رنگ آینه و رنگ آن نیز بوی جنبه
 غار صینی بسبب رنگ لون مقدمه می اندر روی دارد چون مردا کپور
 نگاه کنند رنگ رویش در می چند که مرکب باشد از صورت و صورت
 چون این مقدمات معلوم گشت و وقتی اتفاق آنست که باران
 می بارد و خورشید با اتفاق نزدیک بود و رویش کشاده بود چون
 پشت روی خورشید کند و بران قطره های باران بر بعضی از آن
 بر وضعی باشد که چون بهر بهر رسد و بر زاویه مساوی منعکس شود و هر
 خورشید رسد و از حد که قطره باران شکل جسم خورشید اندر بود
 و آن لون که درک شود مرکب بود از نور خورشید و خلقت بر و آن
 نزد است که از کمال سبیدی اندک مایه بجا می آید است
 و بر محیط جسم خورشید قطره از آسمان تحت روشن باشد و بر محیط
 قطره دیگر باشد که روشنایی او کمتر از قطعه تخمین بود و بازو قطعه دیگر
 که نور کمتر از آن قطعه بود و قطره های باران بعضی بران وضع بود که
 چون بهر رسد و بر زاویه مساوی منعکس گردد و در آن قطعه روشن
 از آسمان که بر بالای خورشید است چون در و بسبب آنکه نور آن قطعه
 از جسم خورشید کمتر باشد رنگ حرمت بدید از باره بود و اثر دلیست

و بعضی از آن قطره بر روی باشند چون به از روی منکس شود بدان قطره
 چون در آن آسمان که سخت روشن بود چون حرمت بهیدر آید و زان بعد
 بعضی چنان باشند که شعاعها بهر آن باز گردیده بدین قطره تا فی
 رنگ خطره نماند کند و بدان قطره که بهر آن وی منکس شود و بقطره
 چون در رنگ چیزی بهیدر آید که تر و دیگر است از سواد بهیضی بدن
 که این نور را مختلف بهیضی و خورشید و منقش مخالفت وضع است
 همیشه قوس قزح در باشند و الوان یکی بر خلاف وضع الوان دیگر و
 معادست آنرا و قوس قزح باشد اتصال بهر و بهیضی انکسار بین
 نور را مختلف بهیضی آن الوان متغیر شود و بسیار باشد که شب
 چون ماه با قوس قزح یک باشد و باران همی باشد قوس قزح بهیضی
 و اگر کسی خواهد که معاینه بکند قوس قزح بهیضی هر گاه بی باشد
 نیکو بود و تاریک گرداند و در شود و چنانکه هیچ روشنائی بهیضی
 سوراخی اندک باز کند تا آفتاب در وجود آفتاب در دمان گیرد و اندک
 آفتاب و در رنگهای بهیدر آید و مانند قوس قزح و مانند علم و حکم
فصل در علم اندکها هر گاه که ماه بر میان آسمان بود و میان
 بهر و میان قوس قزح بود و رنگها که در آسمان از نور قوس قزح
 باز دارد و چون میان بهر و میان جسم قزحی قوس قزح برین آید
 و نقطه بهر بهیدر آید که مرکز دایره ماه بود و بهیضی آن نقطه جز
 در دایره باشد از چنانچه چون بهر بدان بودند و بهر دایره متدوی منکس گردد

تمام شد

نجوم ماه رسد و در آن اجزای نسبت حریم ایشان ماه بهیدر آید و در
 چند بود و بعد از این افزای مرکز یکسان بود و چون نسبت از آن سبب
 دایره تمام نبود و باشد که ما از زیر خورشید بهیدر آید و زیر کواکب
 و کرسی در مائل کند و نگاه دارد و چون پسند که آن بخار نیک
 گردد و کثیف شود و ما را باطل گردد و ماه از چشم تا دیدار گردد و نگاه
 حکم کنند که بر عقب آن باران آید حکمش است بود و اگر یک شب
 از ما باطل شود و جرم آسمان بهیدر آید نگاه حکم کنند که بر عقب آن
 باز بسیار آید آن حکم است بود و اگر چهار مفعول شود و آسمان ظاهر
 حکم کنند که بر عقب آن چندین آسمان کشاد بود و بسیار آید آن حکم است
 بود **فصل در علم اندکها** هر گاه که آن بخار که سبب عد
 و برق است اندک کثیف سخت بسیار باشد و اندک کثیف سخت مخالفت
 چون خواهند که در یکدیگر جدا شوند سبب بسیار بی مادی مخالفت
 حرکت باید کردن و سبب مخالفت کثیف حرکتشان سخت سریع
 هوای که در میان دو بخار گرفتار آید و بسیار بود و از سر حرکت حرکت
 آن متشکل گردد و بخار سرد حرکت آن آتش را بقدر حاجت زمین
 و از بسیار آید که باشد فرو نیز و زمین رسد و زان حرکت قری
 اند و بهیضی تمام نموده بود و چری کافتند آن چیز و آید و بسیار آید
 که بر کوه بزرگ خورد و از آب کافه و باشد که زمین فرو شود و آب
 دور و تیر باشد که بر دریا خورد و آب فرو شود و حیوانات بزرگ که در

آب باشد مرد و مانند بخت کرده و باشد که بر صاعقه سخت تنگ باشد
 یعنی بر هر چه خود را بر دو میان دو قسم آنچه از افراغ سقته آلا بصره
 آن صاعقه و ما دیدیم که بر آبر مناره خورد و آن مناره اندک بود که در
 یک قسم تقریب یک انگشت بود و قسم دیگر مثلان و این قسم که گشت
 گشت صاعقه و آن مثلان برای ماندن هر جایی که نماند آن مناره جوان بود
 و بکار برده بودند آن جوی بر اتصال کا کسسه شده بود و از چوبین
 بر و ظاهر گشته و ششم که در دشت اصفهان کوهی خفته بود این
 تنگ بر دو سه و خود سپر یا یا از باقی چند جدا کرد و از سه
 بیرون ماند بدان سبب که دانه گشته بود و از شش دانه ظاهر بود
 کودک از پس این حادثه مدتی دراز برست و پس **فصل**
 موافق ترست تا شهر دانه کوید بر مناره شده بود و در پستان
 صاعقه دیدار است که چند جایی گشته کرده بود و بر بای مانده و از
 فرود آمدن بعد از و هنوز بر بایست و پیدا و بر باروی شهر کاشا
 وقتی سه کوهک ایستاده بودند و برق همی جست و من حاضر بودم
 آن دیدم معاینه که یکی را شسته مرده از بجای برگشته و دیگری را
 بر داشتند و هر دو روزی چند اندک زنده بود و بر سوم زنده بود
 و شری المک کرده بودند و این که بر نماند از انجایای خویش رفت
 و نیم مرده و زنده را هم می آوردند و تحقیق بار خراط نیست اما در
 سنج و سنجین و از سنج میست بهر بودست و الله اعلم **باب دوم**

الفصل در آشنای که بر روی زمین افتد و در بخت فصل
فصل اول در سنج که می افتد که در آن کوها چون که زمین اصل آن
 بود و بعضی از سنج آن خاک پستک همی گشت بدان پستان که چون
 آتش یا آفتاب بر عرض سطحی مستوی شود و آن عرض که سبب تنگ شدن
 او بود از دو کسب شده آن جوی تنگ جوی خاک کرد و چون معلوم گشت
 خاک باید زمینست چون بارانها بسیار بر و بار و بر و بر و جویا بد و بر
 و چون بر و ز کار در باران بسیار در آن جوی میرود و زمین او می رود
 و آن جوی عمیق تر میشود و از اطراف آن جوی قطعه در آن آب می افتد
 و آن جوی این تر میشود و در ره شای دراز و بارانهای بسیار مانند طوفان
 آب می بارد و در آن جویا میرود و آن آب کامل و تنگ میرود و در پستان
 و عشق آن جویا زیادت میگرداند تا در کار دراز آبها آن جوی سخت
 شود مانند کوهها باز که بود و چون باران برومی بار و آفتاب اندر
 میکند جویا سخت گرداند مانند خشک و سفال و چون پس از آن
 دراز در تغییرات زیادت همیشه سنگ کرده و مانند پودر بداند که بخت
 کوزه فضا سکین می گشتند از کل میاری یعنی چون کوهها سخت
 چه پدید آید بالای او که زمر برتر دیک بود و در دت بر و غالب شود
 و سبب کرد از آنکه بر و بر فضا بسیار با و تا چون هوا سرد می بود آن
 بجای می مانند آنگاه که یوا کرم گردد و آنگاه که خنک کنند و الله اعلم و حکم
فصل دوم در جویها و رود **فصل** چون برفها که بر کوهها بود

می که در دو اندک اندک هم می آید چو نیا خرد زو قولد میکنند و چون این چو
 بهم چو نود و جوئی بزرگ نزدیک به راه می آید و چون از آن چو بسیار بزرگ می آید
 بهم افتد جوئی تخت بزرگ بدیدار آید و چون چو بسیار بزرگ بسیار است
 رودی گردد و رود نا که برین صنعت باشد تمامی ماستان مافصل
 آب آن منقطع نشود از بهر آنکه مادت زمان بر قنای باشد و هر چند هوای گرم
 آن آب زیادت گردد و در و رود تمامی که آید آن آب سیل بود و چون تابان
 آید منقطع گردد و باشد که رودی از این زمین هر دو فصلی نماید بود و وقت فصل
 رسد آبش بسیار بود و چون تابان آب سیل منقطع شود آب در
 جدا بماند و مانند فصل **سیم** در فصل **چهارم** آب اگر جای باشد که
 که چون برفت او بگذرد و بجای یکی رسد که در مصل یک بود و بسیار سنگین
 آن آب مسام سنگین سیر و قوی شود و از چشم نهان گردد و همچنان در
 میشود و اگر که راه یا جدا نگاه جمع شود و اگر راه نیا بدیدان را در و نا می
 که بعضی رسد چشمه باشد بزرگ و اگر راه نیا بدیدان زمین برود و همچنان
 بدید می آید و اگر در آن گذار نکند باشد یا کو کرد یا شب چو می از زمین
 کاندان آب بگذرد آن آب با آن چو هر چایمزد خوی چو بسیار معمول گردد
 و چون آب از چشمه بیرون آید بسیار بماند و مقدار اندک مایه از آب بود
 و بیشتر از آن چو معمول گشته پس چون هوای آن چو هر که باشد
 آن اندک مایه آب از بر گیرد و باقی بسته گردد و مانند سنگ شود و چون
 و خوش خور بود و بویش بجای باشد و سیل کت کاندان راه گذشت

ازین چو هر چو می را ندیدست که بوی و طویش بگردانیدی و آب **فصل**
المنزل هر که که بخارات بسیار در زیر زمین تولد کند و راه یابد
 و زمین متخلل شود و فضا هوا آید مادت گردد حواشی این جایگاه خفا
 شود و از ب بسیار آمدن گیرد و چون آن بخارات که در زیر زمین تولد
 و راه نیابد که بر هوا آید سبب آن حرارت کاندروی باشد و قصد بالا میکند
 و زمین صلب بود و راه ندهد و چون بخار بسیار شود آن زمین را بجنین است
 که در نا اندک جایگاه از و بشکافد و آن بخارات بدان شکاف می رسد
 اصطراب ساکن گردد و باشد که قوت آن بخار قوت زمین بشکاف
 بود پس این اصطراب و زلزله روزها بسیار چنانکه نگاه از بخار بسیار
 زمین را بشکافد و اگر آن بخار برود و قوتش کمتر شود و بسیار آمدنی
 زمین را بشکافد و اگر می آن بخار زیادت شود و بخار افزونی بدید میونند
 و قوی گردد زمین را بشکافد و باشد که پس آن که زمین را بشکافد و از
 بخار ظاهر گردد و از پس آن اگر مادت بسیار بود و پیوسته می آید و عوام
 شکاف می خفتی ماست بادی بر می انداخته این جایگاه کاندان که ما کو کرد
 باشد و دایم از بادی بر می آید و باشد که تابان حد بود که قوت آن بود
 چون سنگی بقد کم روی فکمی آن سنگ را بر گرداند و بالا برود و ماست
 از چو شب آن جای بپسندد و اگر آن بخار و خانی بود بدیدار باشد که مانند
 دغان زمان چاه بر می آید و باشد که تابان حد برسد که هر چو خفتی گردد
 فکمی مشتعل گردد و بسیار زلزله فرا می آن دغان که از وی بر می آید

و الله اعلم واعلم **فصل** في معرفة احوال الارض و انما هي اربعة اقسام
 بر جايي كاي كاي بيا را نگاهم بيا بياست و در هر كره دروي آن مستوي باشد
 مانند سيطره بود و درين سبب مردمانى كه اندر دريا باشند چون بساط
 نزديك ميشوند تحت مردوخان ميستند كه بر شط باشد و چون نزديك
 شوند درخت ميستند و همچنان مردمانى كه بر ساحل باشند چو كسى دري
 شنيد كه كشتي ميستند و بعد از آن جرم كشتي و بدان همى مانند كاهى كه
 بيدار همى آيد از بهر آنكه اگر دورى مسافت نماند يا دورى چون نزديك
 ميشدى تحت جرم كشتي ظاهر كشتى نگاه مى و اما آنها كه بر سيطره هستند
 بعضى از كره زمين تر و كيره بود و بعضى دور تر و كيره چيني بودند
 كاريه ما پرون مى آيد و استنباط نگاه ممكن كرد
 كايى باشد و در جواز آن زمين و بعد سيطره آن زمين از كره زمين
 از بعد سيطره آن آب تا چون كاريه از روى آن آب بر روى آن
 آرد كه گذارگاه موازى افق و شيش سوي زمين بود تا آب اندر
 بتواند رفت و بدان زمين آيد و الله اعلم **فصل** ششم در بيان احوال
 زمين و در و خندان آب و در آمدن از اجزائى كه معهود آنهاست
 چون جاي بود و اندر ترين زمين آب استاده بود و در جوارين زمين
 قطعه زمين بود و بعد روى آن زمين بر كره عالم تر و كيره بود و روى
 و اتقاق افق كان ترست كه ميان آب و زمين مستعمل بود آن آب
 محلول ميرود و تقدر بر جان زمين مى پود و شيش روى آن زمين تر

و آن زمين را تر كويده و اگر اتقاق افق وان مجارى است شود و آن
 به جانب ديگر شيش تر ياده از اين جانب بود راه يابد و اين زمين
 و آن زمين كاي بد و چو پست و خشك بود و تر كرد و الله اعلم **فصل**
فصل ششم در بيان احوال افق و كاهى كه در افق
 شدن هر كاه كه حرارتى بر كل متوالى شود اما طبعى چون تابش خورشيد
 و اما ساعى چون بر كاه شستن اش بر كل ان كل فضل رطوبت كاه
 و چو سحر بر و غالب شود و چون اثر آن حرارت بس يا شود رطوبت
 آن كل تحت اندك شود و در روجت بر و غالب كرد و آن كل تحت
 شود و مانند فعال كرده و چون حرارت اشى زيادت كند رطوبت
 فعال كتر شود و در روجت زياده و چو بر شستن تحت بر افق كاه
 و اگر اين كل عميقى باشد متحمل و اندر حال او اجزائى هواى آن پست
 رهو باشد بقدر ازان بكمحل و اگر عميقى كمتر بود بهر بكمحل نماند
 پست بجايت صلب باشد مانند سنگ زر و سنگ نيز بر و كويده
 كنده آن چنان باشد كه آفتاب اندر و ترينى يا در پستى مى تابد
 در اتمان سنگ يا سوزانند پس چون آب بدان جوت ميرود
 انان سخته محلول كرده و با آب پيا ميرو و در صورت آب ميرو و چون
 روزگار آن آب حقيقى خشك مى كند كه محلول سنگى مى پيوند و چون
 آن بجايت آب ازان محلول ميشود و پستى كرده و جدايگانه و با سنگى
 و اين سبب كاريه ما كره و سنگ باشد بيا باشد كه سنگ در جاي كاريه

زیاده می شود و بیکدیگر نزدیک میگردد و تا نگاه کرد آب بسته شود و
 گردد بیکدیگر آن پستک ناراه آب مانند و بعد از این قلی بود که این سنگها
 که طباق باشد مانند جریح و چون هر طبقی از جریح دیگر باشد زنگش دیگر
 گویند بود اگر موقوف باشد بر دو مرتبه است در رنگ باشد که تا بهشت و بهشت
 برسد و چون آفتاب مدتی دراز در پیشگی می نماید آنرا بسوزاند و آن رنگ
 زنگ کلندر و بود و از سبب آنکه چون آب بدو رسد از آن آب و رنگ دیگر که گشت
 و خاک گردد و چنانکه در اصل اصباغ است مشابه است هرگاه که یک یکی
 و آفتاب بر روی تابه مدتی دراز آن چو تابه کلندر سبک باشد ضعیف
 شود و رطوبت بر روی تابه می گردد و صورت او صورت کل گردد و چون روز
 بدان کل سدا از خشک کند و از خبا س این کلها خود را بی برید و بیکدیگر
 رنگ آن سنگ بود که از دست خیل گشته بود میانه سپید و کبود و سرخ و زرد
 و آن کلها که بر روز کار خاک گردد معلوم گشت و سببی از سبب آنست که
 و پستک بر روز کار خاک می شود و اثر آن سبب از منقطع گردد و اعظم
 باب سوم از حلال شماری که در این فصل است
 فصل اول از حلال کل که توله فی پیش ازین گفته اند
 حرارت بر روست و انواع بخار خیزد یکی مایه کاتاب خیزد و دیگری
 که از خاک خیزد و تا ایشان در باب دوم گفته اند جو این بخار مایه
 و در زیر زمین توله کند و از آب بر خیزد و راه تیا بد که علقا هوا آید
 و از زیر زمین گرفتار آید و جای گیتی که سوخت بدان بخار توله اند پست

ک

و مادت حرارت از منقطع شود و هم برین گونه روز کار در زمانه و این
 نفیج کرده بسبب اتصال حرارت و نار سپید بر روست بحریم او
 نفیج تمام نیافت و مساوی الا جزا گشت تا اتفاق افتاد که برود
 بدو پیوندد و او را حامله کند آن حامله جو بر زبانی گویند و او مادر است
 بر طوبیت چنانچه در چون دو قطعه زنبق حماس یکدیگر شوند جایگاه
 پیوست ایشان گشاده شود و هر دو منجر گردند و شکل حمایت گردد
 چنانکه معقود است رطوبت مایه را که در میان هوا گرفتار آید
 که در دمان حدود که از هوا باشد و مساحت کمتر بود و بدان
 استحقاق کمتر پذیرد و اتفاق است میان کلها که سبب هوا عالم
 بیست روی زمین چون سبب هوا تحت سپر از ستایش سبب
 آن همی نگه هوا سپرد و در زمان در غلیظ آب اثر کند ماحدی علی
 بدو پیوندد و هوا عالم در غلط زمین اثر تواند کرد و اثر آن سبب
 سوسی که بروی محیط گردد مانند طبعی بود که از طول و عرض باشد
 و هیچ عمیق ندارد و اگر کسی قطره آب بر روی خاک سخت خود
 بر آید آن قطره تا بروی آن خاک برود و آن خاک خرد بر روی می آید
 و گرد گردد و مانند زنبق مسافتی در زمانه نگاهداری با خاک
 چنانچه و کل گردد و اگر کسی پیش از آنکه آن آب و خاک کل شود
 انسان بشکند مینه کاب از خاک بیرون آید توله زنبق خالص برین
 گونه بود که گفته آمد و اگر اتفاق افتد که این بخار مصحح کشد که مایه

زینق است یا خاک یا با کل یا میزد سبب غرق که موضع آن بخار افشان
 بسته شود اندر میان خاک یا کل و اجزا او تحت خرد بود چنانکه محسوس
 در توان یافت و ما شوی هر رقی را در جبهه کند و بیشتر معاون ترش
 برین گونه باشد و ایلم **فصل دوم اندر حکم کوه کبریت**
 و هر وقت که بخار صافی اندر زیر زمین توله کند و مجری نیاید که بخواهد
 و برودت بود و رسد و او در حرارت از او منقطع شود و در آن در آن
 کوه مانده تا انقباض کرد و متشابه الاجزا شود چون برودت بود و چون
 انقباض نماید کرد و آن جامه کبریت بود و آن مقدار رطوبت کانه است
 و اجزا او را با یکدیگر پیوسته میدارد و در غایت گرمی بود و با انقباض
 لایح نکته متبرین رطوبتی که خدا آتش را بدو بود و از آن سبب آتش
 آن رطوبت را مشعل کرد و اندر بیشتر آنکه رطوبت دیگر موجودات را
 و بخار کبریت لغایت گرم بود و چون بر چیزها ازین بگذرد رطوبت آن چیز را
 گرم داند و با غشیشن سوی بالا برود و چون آن رطوبت حاصل نمون آن
 باشد آن لول باطل شود و سبیدی که عدم اله است اینجا ماند و برین
 سبب چون بخار کوه کرد و بعضی از چیزها نمون میرسد آن چیز را سبید کرد
 و الله اعلم **فصل سوم اندر غایت و سیاحت** هرگاه که کوههای با بخار
 و غالی در زیر زمین جای گرفتار آید و برود کار انقباض کرد و در آن
 بود اما غنی کان مکان را افتد سبب قوت آن بخار و لطافت
 اجزا او و وفق جنان بود که مکان شکافته شود و این بخار اندر

برود و بخار محسوس رسد اجزا آن بخار در خلا آن خاک برکنده شود
 بسته کرد و این حال بخار رقی را بیشتر افتد و از آن سبب رقی
 با خاک آمیخته باشد اندر بیشتر افتد و بخار صافی چون انقباض شود غلیظ
 و کشیف شود اطراف مکان خود را فوق و اوقاف کرد و در اینجا بندد و دیگر
 خالص کرد و پس اگر وقتی اتفاق افتد که بخار کبریتی قوت زیاده
 یا اندر مکان محیط او معنی و این فوق بکند و این بخار کبریتی بدان
 برود و بخار که جو جو اند اجزا این بخار را اجزا آن شود و منقطع کرد
 آن جو جو منقطع نریز بود و اختلاف اینجا حسب اختلاف آن خاک بود
 کبریتی و اختلاف اوال از اجابت سببها اختلاف آن خاک بود و کما
 بخار کبریتی پیا میزد و الله اعلم و الله **فصل چهارم اندر قوه لایح**
 هرگاه که حرارت بر خاک مستولی شود و تیز رطوبت کانه آن خاک بود
 باشد تا اجزا او را از یکدیگر فرو کشاید و سبیدی کرد و آن خاک خسته
 آب اندر نمکند بعضی از آن خاک نمون آب محلول شود چون آب
 خشک کرد اندر و چیزها باقی بماند آن باقی جو بر نمک بود و چون جو
 بر خاک معنی می نماید حرارت او اندر آن خاک اثری تمام کند و آن
 سوزاند از پس ایشان با آن خاک ببرد که خاک را محلول کند و با خود
 و بجای در آبگیری بیا آمد و برود کار خورشید از آن آب بخار کبریتی
 باقی که بماند در زیر آن آب کبر جو بر نمک بود و چون انجمعی اندر آن
 آب کبر با هم کمر می شود آن آب کبر نمک کرد و اگر کسی خاک کمر

کانه آن جو جو است و در سبب کانه آن جو جو است

سوخته را در آب کند و نشان تمام سوختگی آن بود که سخت سبید و شب
 و آب درو کند و کند و قلیا را در و خاک آن شستند ایضا آن آب صافی
 اند و جگر کند و در آب نمک بند چون آن آب او بخار برود چیزی باقی
 آن نمک مصفوف بود و اختلاف این بر حسب خاک آن نیز می باشد که آن خاک
 از آن آینه باشد و اصل علم **فصل ششم اندک نوشاد و روش**
 هرگاه که نمک اندک تر از این که قلیا آید و حرارت بر آن نمک متولی گردد و بخار
 اندوخته شود و بجانب هوا می آید و چون برودت بدو رسد منطفی شود
 آن منطفی جوهر نوشاد در بود و اگر کسی نمک در درجی کم و وقت و کم
 سازد و این آن دیکت کاثر دیک مثال خوانند و آتش در زیر آن دیک
 برافروزد و برقی تا طوبت آن نمک بخار اندوخته و در مشکاشی گردد
 آتش زیاده که است در آن نمک خیس شده و در دیک برود و در اندر یکدیگر
 و پس د شود و بر رفت نشیند چون سرد شود تا مل کنی آن نمک منصف
 جوهر و در دیک باقی جوهر نوشاد را در دیک منصف را در دیک تصفیه کنی جوهر
 نوشاد در دیک شود و اگر در دیک تصفیه و کمند کنی بجای یکی رسد که آن
 نتوان شناخت و جوهر خاص نوشاد را اندر و بدید آید و چون حرارت
 بر جوهر پیک متولی شود و آت را بسوزاند و آب برقی بگذرد و بعضی از
 محلول گرداند چون آب از آن محلول جدا شود و باقی بسته گردان
 شب بود و اختلاف وی نیز بر حسب خاکها بود اگر آن پیک است
 باشد و ما تدریج بود آن شب که از آید ما تدریج نمک بود و اگر آن پیک

و حرارت بسیار حاجت بیک یا سخت شود شب او نوشاد در دیک بود
 آن پیک منصف بود و در سستی و سختی شب او تیز متوسط بود و اندک علم
فصل ششم اندک نوشاد و روش
 اقطاعات و سخت که بر اندر و جوهرش شامی بود و تو لدری وقت
 نداشت و نیم و قلعی و مس و آهن و سرب و خاصیتی
 و آن بدیدار ما عزیز الوجود است گاه آینه چینی افتد و جوهرش شامی
 بود و تو لدری وقت جوهر از تاثیر بخار کبریتی بود و اندر بخار متولی و
 امواج ایشان با یکدیگر و از این سبب کبریت را ابو الجابر خوانند
 و زنیق را ابو الارواح و بدین اجزاء و جفت که بر آن خوانند و علم
 اما تو لدری شبان بود که بخار در زمین گرفتار شود و منصف تمام
 پذیرد و در غایب صفا بود و هیچ امیزش غبار ندارد و بیشتر از کمند
 بدو رسد و او را منصف کرد و اندر یکدیگر کبریتی در جوهر او در زیر زمین
 گرفتار آمد و باشد و اندر هیچ غبار نیافتد و نفع تمام یافت باشد
 و برودت بدو رسیده اتفاق افتد که از جایگاه بخار برقی بجایگاه
 بخار کبریتی محرمی بدید آید و این دو بخار یکدیگر با امیزند و یک بخار
 بر دیک غالب شود و برودت را در ایشان نیاید تا با دیک تصفیه
 بیاید و همی که کردند و می آید الا اگر در دنیا نگاه برودت بدان
 متاوی الا جزا چونند و از منصف گرداند آن منصف جوهر در بود و
 او است که بخار برقی بی غبار باشد و نفع کمال یابد و همچنان باید

که غبار کبریتی ملی غبار باشد و نفیج بود و چون بهم پیوندند در کیفیت و کیفیت
 معتدل باشند **سیم** اما تولد سیم چنان بود که غبار زنتی و بی غبار بود
 و بخار کبریتی همچنین نفیج و پیچبار بود و چون یکدیگر پیوندند بخار زنتی
 بر کبریتی غالب بود هم پیشت و هم بقدر و از پس پیشتن نفیج تمام شد
 انگاه برودت بدو پیوند و از پس بدو پیشتن جوهر نقره بود و پیشتن نقره
 نقره چنان دیدم که جزای سیم با کل پیشتن بود و از هم جدا نیست کرد
 و سبب آنست که بخار کبریتی و بخار زنتی چون بهم پیوندند و نفیج کردند
 سکان او را نفیجی افتد و آن نفیج چنان در آن نفیج پیوند و انگاه در آن نفیج
 بار درسد و پیشتن آن بود که آن جوهر بار در سلب بود و چون پیشتن شد
 با آن جوهر بار در سلب پیشتن بود **سیم** اما تولد سیم چنان بود که
 بخار زنتی و بخار کبریتی چون هر یک جدا یکانه نفیج کردند و بهم پیوندند
 بخار کبریتی بر زنتی غالب بود و چون نفیج پیشتن شد و پیشتن شد
 جوهر سیم باشد و **اسلم** اما تولد قلعی چنان بود که بخار
 و بخار کبریتی صافی و غاص و پیچبار باشند پس آنکه یا پیشتن
 و پیشتن کردند و پیشتن آنکه نفیج تمام یا پیشتن بدست بلان مشغولی کرد
 و منفق شود و سبب آنکه نفیج نیافتد بود و چون پیشتن شد و طباق پیشتن
 بر یکدیگر پیشتن و آنست که پیوند و کفی هر سیمی از پیشتن آید سبب بود
 کاغذ میان او گرفتار بود **آهن** اما تولد آهن چنان بود که بخار زنتی
 و بخار کبریتی صافی باشند و مقدار سی غبار با او پیشتن بود و نفیج تمام شد

مانند

دردی شوند و چون بهم پیشتن کردند و نفیج شوند بحال و انگاه برودت منفق
 شوند جوهر آهن است **سرب** اما تولد سرب چنان بود که اگر آهن
 که بخار زنتی و بخار کبریتی پیشت باشند سبب غباری کامیخته باشد با آن
 و هر یک نفیج تمام میابد و چون بهم پیشتن کردند و پیشتن شد و پیشتن شد
 تمامی برودت از پیشتن کردند جوهر سرب کرد و انند و جوهر زنتی و کبر
 تمامی پیشتن کشند بود و از آن سبب چون هر او را بسوزان سیم کشند و چون
 سیم شود مانند جوهر شکفت باشند آنکه جوهر شکفت از زنتی و کبریت
 صافی پیچبار باشند و پیشتن از زنتی و کبریت بود و از پس پیشتن
 پیشتن باشد و آن را پیشتن ندارد **صینی** اما تولد خار صینی چنان
 که بخار زنتی و بخار کبریتی در غایب صفا بود و هر یک نفیج تمام میابد و چون
 بهم پیشتن شد پیشتن آنکه یکدیگر پیشتن شوند و پیشتن کردند برودت پیشتن
 و از پیشتن کردند جوهر خار صینی کرد و وفق میان او و جوهر زنتی است
 کردند از پس پیشتن نفیج کامل یافت و خار صینی آن نفیج نیافتد است
 و از آن سبب با آن سوزد و در طبابت زنگار شود و انگاه **فصل نفیج**
در غار آهنی که سبب پیشتن است اتفاق میان آهن و کبریت است
 طبقات سخن گفتند آنکه موجودات مرکب اند از کربان عالم و آن
 چهار طبایع است آب و آتش و خاک و باد و یک سبب از چهار
 موجودات اختلاف جز این طبایع است و هر یک خواهم که مثال آن حال
 مندر چهار سیم بود و سوزمانند زعفران که رنگش نه بود و چهار سیم

در ترکیب پنج بود و از هر یکی مقداری معلوم باید بخت و انکاد اندر این
 از لب یکا که نسبت هر دو را یکی بیند خاص و چون در یکی از آن چهار کاه
 مقداری در فرایه یا یکا همان یک یک بر دو و دیگر که شود و البته آن یک
 برست باز بتوان آوردن مگر کسی هم بدان نسبت یکست که اندک است
 دل کرده باشند ماعت همچنان یک یک بر دو و یک تساوای باشد
 چهار کاه یا در بیشتر برده حال آن یک مخالف اندکی از یک تفاوت و دیگر
 یکی از سبب اختلاف موجودات کیفیت است و مثالی از آن
 بود که چون کند را برایش کنی و از قدری با مقداری فایده گرفته است
 و طبعی روشن بر و فکری و بر این کنی نوعی ملو حال آید که همچنان روشن
 بود نشانده گیر می و هم چند آن فایده گوشت محلول کنی و با آن بپزد
 هم چند آن روشن کاندان کاندان را جلوه بیشتر بود و فکری و بر این
 شنی جنبی دیگر ملو حاصل آید که بدان ملو اسیر غانه و این اختلاف
 از جهت تفاضل کمیت بود و تفاضل کیفیت اجناس بسیار بود
 لکن مخالف یکدیگر باشند و صورت و مزاج و سبب و کیفیت
 میان موجود از اختلاف بدیدار آید از جهت آن سبب و آن
 در پیش ازین گفته آمد که دو تفاوت یکی مادی و یکی روحانی و هر یک
 که موجودی مرکب از چهار طبایع انکاد مقداری از چهار مادی با آن
 و منتهی شود سوت آن مرکب اندران بخار مادی اثری کند و از آن اثر
 از وجهی بدیدار آید و چون آن از وجهی بر جزوی از آن مرکب بدید

جمله آن مرکب علک کرد و اگر خیال باشد که با آن موجودی که مرکب بود
 از طبایع چهار کاه مقداری از بخار رخالی پدید آید و آن منتهی شود
 سوت آن مرکب با سوت آن و خان بهم شود با همه جز آن مرکب
 بر شد و طوبت آن مرکب را صادر کند عرضی اندران مرکب بدیدار آید
 قنقوت خوانند و آن آنست که اجزاء او با یک نیست و از وجود اشو شود
 و اگر قوت موثر بود آن مرکب خود مستحق شود و معنی استحقاق
 اخراط بقیت بود و سبب این غفلت و علو کت از اختلاف اجزاء
 در کمیت و کیفیت و تفاوت کیفیت اجناس بسیار بدیدار آید و چون
 بخار مادی رخالی با مجموع بر دو و بخار بهم شوند با آن مرکب از اجناس
 اصناف آن شود که باید و هر یک اجناس در طبقه نخستین باشد
 از طبقات ترکیب و چون از کبات در طبقه نخستین باشد با یکدیگر
 آمیخته شود و دو و یا سه یا چهار یا بیشتر با هم آمیخته شود
 و هم یکی را اندر کمیت تفاضلی بود و در کیفیت تفاضلی آن اجناس
 بسیار شود و با یکدیگر آید و هر یکی را عرضی و صفی خاص است
 و حالت آن مرکبات در طبقه دیگر بود با مرکباتی که از طبقه او
 مرکب کردند مرکباتی بدیدار آید که از طبقه دیگر باشد و همچنین
 زیاد و همی کرد و اما آنجا که از نهایت نبود و حقیقت هر یک را ازین
 اجناس صفی بود که دیگر آن را نبود و اثری از آن صفی بدیدار
 آید که بدان جنبی از موجودات باشد و مرکب نشد و آن اجناس

در طبقات مختلفه آن ترکیب بران گونه گفته آمد وقت باشد که نفس
باقی باشد و بود که نفس حیوانی با خست یا خود آن ترکیب کند و باشد
از پیش از پیش خورشید یا غرضی از اغراض شبهه آن ترکیب با خود
ترکیب کند و بقدر توانی بود و ترکیب را بیان مثال کور است
در اجزای نبات پوست نبات حمت کرده تا چون شاخها حرکت کند
پوست او دریده گردد و شاخها را متماثل گرداند تا چون باد او را
بال کرده اند شکند و اندر میان جو یا جری باشد متماثل تا غده اندر
رفت و همچنین در هر نباتی اجزا او حیوان سازد که اندر میان اغراض
که از ان نبات باشد از ان اغراض به حال بیرون آن اغراض با
صلابت و سخافت و قند و وسعت و دیگر اغراض که موجود است
اغراض از یکدیگر متمیز گردد و باشد که پس آن نفس نباتی از وجود
آن اغراض اندر نبات عامه در آن جنس که در جویب و از پس آن بر
دانه شود و همچنان اگر ترکیب سنده نفس حیوانی باشد اعضا
بدان مثال سازد که آن حاجت آید یا اندر عضوی از اعضا او و
اغراض پیدا آید که آن مقصود که از ان عضو بود از ان اغراض
آید و باشد که پیش از آنکه نفس از ان حیوان مفارق شود از ان
بی فصل آید و باشد که پیش از آنکه نفس از حیوان مفارق شود از ان
در اعضا او مدتها بماند نگاه از برود و چنانکه بدندان شیرین
که از دندانها او سخت تر بود و توان شکست و بجای آن بود و تا قوی

نفس حیوانی با خست یا خود آن ترکیب کند و باشد از پیش از پیش خورشید یا غرضی از اغراض شبهه آن ترکیب با خود ترکیب کند و بقدر توانی بود و ترکیب را بیان مثال کور است در اجزای نبات پوست نبات حمت کرده تا چون شاخها حرکت کند پوست او دریده گردد و شاخها را متماثل گرداند تا چون باد او را بال کرده اند شکند و اندر میان جو یا جری باشد متماثل تا غده اندر رفت و همچنین در هر نباتی اجزا او حیوان سازد که اندر میان اغراض که از ان نبات باشد از ان اغراض به حال بیرون آن اغراض با صلابت و سخافت و قند و وسعت و دیگر اغراض که موجود است اغراض از یکدیگر متمیز گردد و باشد که پس آن نفس نباتی از وجود آن اغراض اندر نبات عامه در آن جنس که در جویب و از پس آن بر دانه شود و همچنان اگر ترکیب سنده نفس حیوانی باشد اعضا بدان مثال سازد که آن حاجت آید یا اندر عضوی از اعضا او و اغراض پیدا آید که آن مقصود که از ان عضو بود از ان اغراض آید و باشد که پیش از آنکه نفس از ان حیوان مفارق شود از ان بی فصل آید و باشد که پیش از آنکه نفس از حیوان مفارق شود از ان در اعضا او مدتها بماند نگاه از برود و چنانکه بدندان شیرین که از دندانها او سخت تر بود و توان شکست و بجای آن بود و تا قوی

و بهتر از آنکه بالهی دیگر و ان عرض تحقیق خاصیتی باشد که طبیعت
ساخته بود بار کهن بگوئی خاصیت آن باره مستغربه بود و الا که در
ان خاصیت بدید آید چنانکه در او که اطباء بکار دارند آنچه لغز و حلا
زیاده بود مرض حار را بد و علاج کنند و همچنین باره و طب
و اما چون خاصیت آن ترکیب دیگر باشد بدید آید که معرف حاصل
مشکل بود و چون از ترکیب چهارم دیدم که در دمان را و من مژ
می کردم و فرج زن همچنین من می نمود می گفت در صبح اول یک
نماد می کنی تا مردم از انان خوردن و مباشرت کردن باز می مانده
و اندر او حکم مقامات و دوازدهم از جمله نوع علمی و علمی ده نوع
نوع اول شناختن کیمیا و تکنیک و جلی و دین و دین و دین و دین و دین
و علم شش قسم فصل اول انشا الله تعالی علم این علم است که پس
بدو توان رسیدن اما ما شایسته این عبادت المخلصین و جوی
از پیغمبری و نادانرا طبع همی افتد که همچون رنگ زری است
نمی آنچه طبایع شناسند یا میران و کیت و کیفیت ان و اندر بد
و همانچیز بر ورق دفتر پشته رفته و خوانده درین باب ما معلوم
که این علم درست است لیکن بدست ما بیناید و بپیران و پیران
الی طالب کرم اند و چه چون جوئی این علم شناخت گفت
ما صفا ایضی و یا صفا اسغری و عوی و عوی و عوی و عوی و عوی
عنه جنة تصیف درست درین باب و چنان افشا و که ما بر چیا

نفس حیوانی با خست یا خود آن ترکیب کند و باشد از پیش از پیش خورشید یا غرضی از اغراض شبهه آن ترکیب با خود ترکیب کند و بقدر توانی بود و ترکیب را بیان مثال کور است در اجزای نبات پوست نبات حمت کرده تا چون شاخها حرکت کند پوست او دریده گردد و شاخها را متماثل گرداند تا چون باد او را بال کرده اند شکند و اندر میان جو یا جری باشد متماثل تا غده اندر رفت و همچنین در هر نباتی اجزا او حیوان سازد که اندر میان اغراض که از ان نبات باشد از ان اغراض به حال بیرون آن اغراض با صلابت و سخافت و قند و وسعت و دیگر اغراض که موجود است اغراض از یکدیگر متمیز گردد و باشد که پس آن نفس نباتی از وجود آن اغراض اندر نبات عامه در آن جنس که در جویب و از پس آن بر دانه شود و همچنان اگر ترکیب سنده نفس حیوانی باشد اعضا بدان مثال سازد که آن حاجت آید یا اندر عضوی از اعضا او و اغراض پیدا آید که آن مقصود که از ان عضو بود از ان اغراض آید و باشد که پیش از آنکه نفس از ان حیوان مفارق شود از ان بی فصل آید و باشد که پیش از آنکه نفس از حیوان مفارق شود از ان در اعضا او مدتها بماند نگاه از برود و چنانکه بدندان شیرین که از دندانها او سخت تر بود و توان شکست و بجای آن بود و تا قوی

نفس حیوانی با خست یا خود آن ترکیب کند و باشد از پیش از پیش خورشید یا غرضی از اغراض شبهه آن ترکیب با خود ترکیب کند و بقدر توانی بود و ترکیب را بیان مثال کور است در اجزای نبات پوست نبات حمت کرده تا چون شاخها حرکت کند پوست او دریده گردد و شاخها را متماثل گرداند تا چون باد او را بال کرده اند شکند و اندر میان جو یا جری باشد متماثل تا غده اندر رفت و همچنین در هر نباتی اجزا او حیوان سازد که اندر میان اغراض که از ان نبات باشد از ان اغراض به حال بیرون آن اغراض با صلابت و سخافت و قند و وسعت و دیگر اغراض که موجود است اغراض از یکدیگر متمیز گردد و باشد که پس آن نفس نباتی از وجود آن اغراض اندر نبات عامه در آن جنس که در جویب و از پس آن بر دانه شود و همچنان اگر ترکیب سنده نفس حیوانی باشد اعضا بدان مثال سازد که آن حاجت آید یا اندر عضوی از اعضا او و اغراض پیدا آید که آن مقصود که از ان عضو بود از ان اغراض آید و باشد که پیش از آنکه نفس از ان حیوان مفارق شود از ان بی فصل آید و باشد که پیش از آنکه نفس از حیوان مفارق شود از ان در اعضا او مدتها بماند نگاه از برود و چنانکه بدندان شیرین که از دندانها او سخت تر بود و توان شکست و بجای آن بود و تا قوی

[illegible]

و خواست که تا اندازه و یا بیاورد و بشناسم و از هر گونه حیرت مرافقت
ششام کرد و باید از حق خواست و وقتی سر پا نیند بگرفت و در تو
خدا و بیکار داشت و قدری اندک اگر سپید درو فکند و بر جوشید چون
بگردید و در حیرت نقره با گیر و پودن آلوده بین بود چون بدیدیم گفتیم
نیکیست لیکن من ده تا بهتر بگویم و با خوشی من به توست مقداره دوم
اگر پیوسته داشتی از آنجا کرده و ساخته بودم و بگرفت و بدان اگر بایستد
و در پودنه نام و بفرمودم که هفتن زر خالص سپردن آنجا
برگشتن این حکم قابل روی نیست و گویم چنین نتوان بود لیکن
اگر بپاشت کرد و در آن و ساختن و حاصل داشت چه هم بود و از این
بهر مشورتی این بگویند و فراموش شدن نری و کتاب مشورتی
در طب مانند آن که اکنون در جهان شده است تا آنجا باور اجابت
بخش و دیگر جهان بشودم که هم بدست معجزه و پیری فراتر سپید
خلق و در هر نوعی که سخن حیرت او جوابا بگویم و در حیرت
عاجز شدند و در علم و دانایی او خیره ماندند صاحب مدسه چون
دید گفت در ربع این فصل دست و پاشی تا از بهر تو با سر سازم و اینجا
مقام کنی جواب داد و گفت بفرمای تا در انتقال نقره پاک بیاورد
چیزی ترا نیامد چون بیاورد و گفت بخیز تا در جرد و مع کاین
خواه رفتند و بوی و قالات این کار جدا ساز بود است
و نقره نیک بکشد است آنجا و مقداری اندک بر خالی نشی که در

و در انتقال سنگ چینی سوده بر دقتند و با سبب برشته نامانند
 شود بهت و خشک گردانند و دیگر باره بسیارند و قدری کافور بر رو کنند
 و **دوباره** شکر و مشک سید شکفته و مشکو قه ترنج و بادام و سیب و
 و بلور و بنفشه و منثور و هر یک در سایه خشک گردانند تا صاف مشک سید
 که از همه لطیف تر باشد و اگر در آئینه پس نمی و آئینه دیگر چون کعبه
 سازی بر سرش و با نایب خشک کنی شاید که چون در آئینه باشد
 شود و پیش همی باید و همچنین سوده سوین لزا و دسترن و مسر
 و هر یک بوقت خویش نگاه می باید کردن نگاه از هر یک یک چیز و بنا
 آواز کس که در جود باشد و مشک سید سه جز و و بهر جهت که دانی چون
 حریر بزرده باشی و قدری مشک و کافور و مسکه چینی بگویند و با
 انتقال مشک و سه انتقال و عن بان در شیشه بروفتانی غایب
غالب خود مندی یک و تسبیح انتقال سنگ چینی بگویند و با
 انتقال مشک و سه انتقال و عن بان در شیشه نه و یکبار نگاه
 بکار دار **دیکر** یک و تسبیح خود سوده و سه درم خود بنفشه و سه درم سنگ
 چینی غایت نیم درم غیر بکار و این املاد درو فلک نگاه و عن بان
 درو فلک و از اسش درو آرد و نیک بزن و اگر قدری مشک در
 بهتر **دسترن** درودی دسترن تازه بتان و بر جای کمی کمتر و در سایه
 خشک گردان نگاه نرمی بسای چنانکه نرم شود و یک جز
 زو با نیم جز و مشک چهار و روغن بان کر کم کن و درو فلک نیک آید

و از زکس همچنین خواهی بکن **ساختن** و شکو قه مشک سید شکفته
 و باز عقران تازه تر کن و تر نعل و شانه سوده و قدری کافور
 فشان و بعد از نعل بزن **دیکر** منثور سیخ یا بنفشه تازه و زکس
 مضاعف و سیب تازه از هر یک یک جز و چنانکه تر باید باند آمدن به
 کل و فشان با قدری کافور سوده **دیکر** پوست ترنج و زالی و سیب
 خوش بوی صلا بیستی کن و آب کل با کافور و فشان با قدری کافور
 سوده و زکس عقران قطره بزن و بداند و نقل ساری نیکو آید و زکس
ساختن و عن بان سید درم زیت بستان و کل خوش بوی خوش
 فکس و چهار دفعه آب بخوشان چنانکه آب غانده و هر بار خوشش
 تازه بجای بکن نگاه بر کوی با کوزه بیالای و نقل کل میندار
 و دیگر باره چهار دفعه یا نقل و صندل و صندل بخوشان از هر یک دو درم
 و هر دفعه آب بشود و خوشش بجای باز کن و دیگر باره بیالای
 دفعه سوم باشد درم صندل و درم صندل همچنین بخوشان چهارم کرت
 و هر کرتی آب شود نگاه بیالای و دفعه چهارم ده درم صندل و ده درم
 قماری هر دو سوده و درو فلک و چهار کرت و دیگر همچنان بخوشان و
 بیالای از بعد شازده کرت چهار دفعه و عن بان خوش لطیف باشد
 در شیشه کن که از اماند مست و اگر بر صد درم روغن بکدرم
 و نیم مشک و یک درم غیر رخی غایت نیک باشد و آب **ساختن**
سک مشک انچه بازند برین کونا است مازو بر کوه

خرد بکوب و هر ریز بر آب دروکن چند انگره زیر او با سبزه و در افکندیم
تا جنان شود که مانند صمغ انگشت بکشد پس بر گوی قوی سقا رود و بکوبد
آب دروکن و چون قوی کرده بیالای و ثقلی که مانند باشد بپسندند و بپاشند
بها در آفتاب خشک کن و خود بپاشی و انگره درون در **فصل سی و دوم** باز و خود بپاش
و سوزن او و یک وزن آب کل و سبک اند و خلک سبزه و ده یک
زعفران و چهار یک اولادین این برهم کوفته و صمغ عربی و ترش
بشویند سیاهی باب ابلهک بپاشد و مغز نان بپاشند و آب گرم بپاشند
آنگاه سیاهی رسیده باشد و بصابون بشویند پاکیزه کرده و کل جوی
جوشانیده باب گرم پاکیزه کرده اند و همچنین آب بکنند و ترشی بپاشند و اگر
برنج خیز کنند و بر بانه بکنند سیاهی میلد و چون بکوبد دود کند سیاهی
کرده اند و **فصل سی و سوم** در کفایت دست بپاشند با شمشیر
شده بکوبد و زیرش دود کنند سبزه کرده و اگر سیاه کرده باشند نود
ترشی ترنج و برک و با ششمان بیاید شستن و آب بپاشد و صابون
بکوبد دود و اوان بشوئی دست و سیاهی ترشی ترنج بپاشد و چون
دست و پای از صابون ترشیده باشد سر کین کا و کرم جگر ترست و بپاشند
نیک بگرداند و پاک شود و سارنگ زعفران رسد و در صابون
بشویند پس بکوبد دود کنند و دیگر بپاشد بصابون بشویند یا آنچه
باب بخوشا شد با این و ششمان یا آب بود و جوشانیده هر کدام
که باشد بشویند پس بکوبد نگاه بصابون کسیده و رکها که بر جا شود

بکوبد و دکان بشویند نگاه بصابون یا ترشی نادر و ششمان و اگر نیک
سرخ رسیده باشد با ششمان نیک بپاشد پس بکوبد دود دهند و اگر نیک
شده باشد آب بپاشد و بشویند و اندر علم و حکم **فصل سی و چهارم** در کفایت
در کفایت نیک بکوبد سبزه در جامه پاکیزه سیاه بیاید شستن و بکوبد
بسیار که شود و همچنین اگر آب نوره بشویند نیک سیاه نیک و سبزه
بپاشد و بر کوفه سبزه چون دست بر نیک و سیاه شود و بر کین
اگر در اندر شربت بصابون و برن و سر کین جز بیاید شستن باب گرم
و اگر آب ترک کنند و بکوبد دود دهند و ترشی بپاشند و در اندر نادر
نیک بکوبد و بر کین خرد و آبک ساند و رک خاک خرد پاکیزه و نیک بپاشد
اندر با ششمان و صمغ عربی قیر جامه شود و روغن بکوبد و بکنند
در آفتاب بپاشد تا که آخته شود آنگاه بشویند و قطران بشویند و
ششمان و صابون آب انگره چون جامه رسد سبزه نیک بپاشد و صابون
بشویند تا محض کوفته و صابون و نیک و اگر در روغن شده باشد
خون بکوبد ترشی بر کین و بشویند چون یک شب در آب اغازند و اگر
صابون پاک شود چون موم که خست در آب شود و بیاید شستن و بر
همینا لیدن تا از بر خیزد و ازین بهتر اگر جامه رنگین یا ششمان
معرفه ما بپسندن که در روغن بپاشد و بر کین و کرم کردن و کاغذ
بر جامه موم نهادن و کاغذ کرم بر زیر کاغذ می نهند تا موم نرم
چیکرد و کاغذ بپزد و جامه پاکیزه شود و کاغذ دست مال آن کارا

بهتر باشد و ایلمد خود قسعی از چین آید و جوب باشد و بیدار آن کس
 بزاید و پیر و نایب بسیار کوه و دیگر است لیکن از هر جنبی طرفی گفته آید
 بر قاعده **کافور** اندر طیب چون بجای نمک اندر طعم و از چینه
 حبش است و مایه و بهترین است که نکند مالند بروشنی چون آب گینه یا
 یا نمک نه کران و سفر که نه که معمول است و باشد که مصطکی و
 سدر و کس و روغن کنند **مشک** بهترین سعدی تازه است
 نافه کوتاه موی و این را ثبت بعد از آنکه و چون مشک چون بای
 باز دی که آید و چون مشک کافی در و از خود و بزرگ باشد و دیگر بزرگ
 است و از هر آنکه در دریا بیاورد بوی کمتر شود و بوی آن بسیار آید
 و صینی از بر آنکه در دریا بیشتر ماند بقاء تر کرده اما چیزی که موی
 و دراز تر است و نافه کران تر و بزرگ تر و هر چیزی غالیه را نشانی
 از برایش افکند و بد و مطر اسحق را نیک باشد نیک مشک است
 که رنگ او چون تر کنی بر مایه سپید جانده و زرد نماید و شفاف بماند
 که چون تر کنی و در مایه مالی رنگ او خست زرد بود و چون بدست
 سخت کرده و چون نافه یکی غم او بوی آن در دهان بماند
 و چون نافه شکافند مشک از پیر و آن آید بقیاس باید که دو چینه
 بیشتر باشد که در پوست کنی همان که زین است چون خاک آید
 از و بکنند اگر باز جای کنند بسیار فرون تر باشد و الله اعلم
حسن بهتر از زرق است و غالیه زرق سپید است و سهلای

از هند آمد

از هند آمد و عالمی از همه سپید تر باشد و بوی خوش دهد و از همه جوی و
 سکی است که در شکم مایه چون کند چون خورد از آن میرد پس از بوی
 زهوت مایه ناخوش باشد **مشک** بهترین نر باشد و سگ برش
 خوش بوی و اسفند رنگ بکار نیست بخار از او می سازند و بعد ازین
 گفته شود آسک مشک را در عطاری علمی و فعلی هست قوی و از و
 تا شیل سازند و معطر و معطر که در **نقطه آینه** **ند** بهترین است که یک و
 خود مندی نیک کنی و بوی نری و یک قصبه مشک سوده بر و
 و در دوقه غیر از رقیق و با تاش زمر زم بگذارد چنانکه خوشه شود نگاه
 مشک و خود در و کنی و البته نباید که بوی روغن شود و برادر و کند
 تا سپید شود خوش بوی آید غایت **دیگر** اندر مشک مودن باید که
 علم و قدرت آن شامی و البته نباید که موی نافه در میان نشاند که اگر
 دو شاخ باشد زان باز دهد و سخن باید که بر حق کنند تا موخته شود
 و الله بوی سپر کین کاو باز دهد **دیگر** یک و قصبه مندی و یک و مشک
 گوشت و چینه بآب گل تر کن و بر مایه فکس نیک بزن تا نرم شود و
 هر که مشک در دست زخم نیست نباید و اگر مشک است چهار بار
 شاید و از دهها و دانشا ساز چنانکه تر باید نگاه یک سال است
 نیز می برایش بگذارد پس از آنکه مشک ساخته باشی از خوب زودتر بکار
 نه و بایش گرم کن تا چون دهنه که خسته فکس می شود و رنگ بنر
 بگردان تا جلد گیرد و از تاش بنان و درین وقت اگر قدر مشک

بر وقتانی بهتر **یک** و قیه خود هندی کوفته و یک و قیه مشک در دم
 بنک و کیمشغال کافور باب کل بر کیده و دانها کن اجدان کرده و زحق کرده
 باشی انگاه بر و قیه را این نیم مشغال غیر بکند و در و فکن مادی و لک کافور
 و این را خرد و الفار خوانند از این مشال کوی موثر است بدان انداز بکنند
 خود هندی یک و قیه و در دم بنک و در دم زعفران ششش در دم مشک
 کیده در کافور باب کل بر کیده و جها سازند چنانکه گفته شد جز و الفار معبر
 کرد و تند بهر قدر غیر نیکو خوشبوی آید دیگر خود هندی کوفته و چخته
 یک مشغال و در و مشغال و نیم مشغال کافور راجی یک مشغال زعفران
 یک مشغال غیر شب خود کوفته همه بر صفا بکنند و بنک بکنند تا نیم
 انگاه باب کل یک سیم و دانان دانها کنند و خشک کرده اند **یک** خود
 در دم مشک چهار درم زعفران سده درم بنک سه درم باب کل یک سیم
یک خود قمری هفت مشغال سپیل و قسط و زعفران ریش
 هر یک یک مشغال مشک دو مشغال نیم باب کل بپوشند و باب سب و زعفران
 سازند و چون خشک شود زعفران و مشک و کافور مطهر کنند **مشال**
 یک و قیه خود خرد کنند و یک و قیه مشک نیم هم در اندازند
 بشکنند و نیم مشغال غیر که خسته بگردانند با یک مشغال زعفران
 ناسوده و یک مشغال کافور **عقار** خود و مشک و مشک آن هر یک یک و
 خرد کنند و سده و قیه نیم مشغال غیر معبر گردان و بر و قیه مشک
 زعفران شش و در و لک کافور بزر فکن **یک** دو و قیه خود و یک و قیه

عقار کافور

نایت یک مشغال کافور و یک و قیه زعفران ریش بزرک فربه و نیم و قیه
 سک و دو مشغال مشک و دو مشغال غیر این اطرافه چند یک یک خرد کنند
 و آمیخته گردانند و بوقت بر آتش نهادن آب کل خوش برون بخت
 خوش آید **یک** و قیه خود هندی و یک و قیه مشک مشک
 خرد کن و در قسط فکن و نیم مشغال غیر ریش یا پشتر ریش مطر
 کن و دیگر یک و قیه مشک و نیم مشغال خود و اندازان باره باره
 و نیم مشغال کافور راجی باب کل بسای و بر و مطر کن و نیم یک
 سک باره کن و نیم مشغال مشک خالص و دانگی سک با نض
 و زعفران ریش همین بران اندازد بهر و چون همه خشک شود بهم بکن
 از جبار کوبه سپ و ن آید خود معبر سید و سک کافور این در سب مشک
 سیاه و زعفران بلون خویش زرد نیکو آید و خوشبوی **یک** خود
 هندی یک و قیه نیم و قیه مشک و نیم مشغال سک بهر مطر کن
 و بکند تا خشک گردد و یک مشغال و نیم زعفران بر میه کن و کیمشغال
 کافور بر و فکن **و کاش** خود هندی نه درم قسط و سندان
 و لاذن و اطفا و نسل و زعفران سده و کافور وسیع از هر یک یک درم
 مصطکی و قرفل و سپیل از هر یک دو درم یک با ندره یک یک باره
 باره کنند و نیم درم سک چینی و اسانت و نیکو در بنی در و
 ماز و پست پست درم و در و سوسه و شب یحیی و کیمشغال و نیک
 اندازنی از هر یک یک درم و دانگی حله خرد کنند و بر و ن کون جرب

و آنگاه بر آتش بر این گسترده چنانکه سوخته شود پیاه شود و دیگر باره بپزد
و بنهند تا بوقت حاجت قدسی در کبک کنند و بر موی خیمه و کیمت
بگذارند آنگاه بشویند در یکی بیکو کند **دیگر** زهره کاه در من خطاف بود
سپاه نمند سبید کرداند **دیگر** بزغی در طاسی از آب گیسنه در روغن
زیتون درو فلک و بگذار بآتش در میانشش بپزد بر سر موی کردن آن روغن
بر کسی سبید کرداند **دیگر** تخم ترب و تخم فوسنی و شب و زهره کاه و بجم
سحق کنند و بر موی نمند سبید کرداند **دیگر** در خن این روغن است
که بر جامه کنند و در آب نمند رنگر داند چنان تخم بید انگلی و بپوش
با زکن با کیزه و بکوب یک آنکه در یکی شوتک در و بریز و بر آتش بپزد
تا روغن بریزد آنگاه صافی و روغن و با کیزه باشد و همچنین
کوثر مقرر است کنده بکیزه و بر آتش بپزد و بر آتش نه تا آب بپزد
جدا شود تا آب کن تا پیره و روغن شود و صافی بریزد آب افتد این روغن
صافی و نید و زن بر دو پسته روس پاک و مصطکی مقررش با آتش بکیز
آنگاه روغن بر آتش مکرر شود و مصطکی درو فلک و با کاه و بپزند
تا آن تیره است شود و این سراسر و هر کس نه اندویدین راه بپزد
که بکوه باید که اخن و چون جمله که گفته باشد قطره و نه بیکبینه نه اگر فسر
بجایگاه خویش سید است و آن بگذار تا نیک شود چنانکه بفسر و پس بر
و منج علی کن و کرد بر آن کار نکند و این لطیفست **دیگر** چنان
تربین یا هر چوبی که خواهی پستان و بوی نیک چال و باب جناح بپزند

آنگاه خشک کرد آن آب بقم که شب بمانی درو باشد چال آنکه که بپزد
بیکوید بر دهن کوی بر یکیزه و لنتی آهک برو فشان و بدان نیک علی
بقوت تا یک و صافی کرده و با کیزه و نیکو پرون آید پس هر آن روغن
که خواهی پسته روس درو کن بیکو آید و لطیف **دیگر** اگر خواهی بر جامه
سبید کن و اگر خواهی بر جامه نقش که رنگ بصنع عربی کرده باشد تا با
و ساقین روغن برین کونه است سندر روس سبید بر آتش نه و با کاه
باید چنانکه آتش پارس و کرد و او کرد و البته و بگذار تا نیک جنت شود
سهم نرم و یا این همی چسبان چون که اخته شود و زود و بر آتش
درو فلک و بکیزه آنگاه هم چند وزن پسته روس و روغن کور و زن
و یکساعت بپزد تا چوبی شود و دیگر باره سوزن پسته روس روغن
با آن بریز و بکیزه آنگاه هم قوی کرد نه چنانکه چون یک قطره بر ناخن
بر آید گیسنه نمی چون بکیزه فسرده شود اگر برین کونه پرون آید و آن
روغن با آن دیگر باره بر نه تا چنان شود که بر جامه برود پس آتش
بکیزه و بر جامه مطلق کن از هر نوعی که خواهی که آب در خوشین نمیزد
و اگر از و غیره سازی مانند رقی و باد درو کنی و بر آب فکمی این
است تا توان بردن و این بیکو آید و اگر باران بر و بارود و بکیزه و
سبک باشد و زیبا **دیگر** چوب سپر و جرب بتان و بر آتش نه و
تا نهم سوخته شود و در کبیزه برشته باشد سرش مایه روغن
بکوب آنگاه دست تر کن و از ناون بکیزه و نیک چال تا نماند نا طعم

از قوسها سازد در سایه بخوشان هر وقت که حوی نماید بگذارد و بر پاشمال
که گزاید سیاه آید و یکو **دیکر** روغن کاه و در جایی که کن و بر آتش نه
واند بجای و بکشد و آتش زیر او کن تا جلد روشن شود و در وقت
نشسته نگاه آنرا بار و غش بنفشه طلی کن و این رنگ خضاب بر پیش
پیشاید **دیکر** هشت جزو اسفنج با ج از زیر و چهار جزو قلعند در شش کن
و بر یک چوب و یک شب در کمال بکشد که آن نه از آن در شش یابی است
و بکوب و با صند حل کن و آنجا خواهی بد و بنویس و الله اعلم **دیکر**
شک دیک بسوزان زن و پنج جزو آن با یک جزو و مرد و یک جزو
سرخ و کثیر در آب کن تا کلاخته شود و بر کوی کتان یا لای قالی
جایه نگاه بسبک سوده و مرد شک و پنج کوفته و چغنه بر نه و جابجایی
خمیر کن و آنجا تر باید آن دیک و غیر آن بستان و بکشد تا خشک شود
آنجا در تهر کر بخت کن تا نیک بریان شود از شک تحت سر و آن
و قوی تمام دلد **دیکر** رسن قنس بدان ستری که خواهی مقلد
دور شستان و سرش های بکشد بر عاده و آن رسن در و کس و بکشد
تا نیک تر شود نگاه میان دو میج که زیرین تحت و زوده باشی مایه
نه کمان و صد تا خشک کرد و در بن اندازد تا زوده کیه و بی کوفت که
کمانگران بر کار کنند بر و زان او بشان آن فکن بر تار بود تا هموار کرد
و نیکت بقال تا کرد یکپان اندو اگر خواهی که با بر یک بر و کس تا نرم
و هموار کرد و آنجا شان رو عتبه که گفتیم یکی بر و صلی کن با دوده لفظ

خاص رنگ و ساپ سیاه دارد و در زمانه و شکسته نشود و این سخت عجیب
و لطیف و الله اعلم **فصل سوم از خاصیت چیرا** **دیکر** ده درم عطر
باب چهارم سخت و از گوی سازند و بموی خاک سور آن گشتند و شسته
بر زن بیدند که فرزند از وجود شده باشد و شبیه به بقیته در زود کما
از وجود شود و بال کرد و راحت یابد و خاصیت آنست که قرن
باید پیش و نه کم **دیکر** زن چون فرزند از شکم بکشد و نماند
سه شقال کهر یا بر زو لویندند و این کرد و بجه مانده بکشد **دیکر**
اگر خواهی نماید آنی که جاریه شود یا نیا آن علت که در وقت برید
بچه درم پنک خمیر بان و بجا چشم کن هر یک چهار درم و نیم
و در چهار دست و بای چهار بند یکی را بازه و یک ساعت بکشد نگاه
برادر و یک اندازد اگر بخورد چهار بشود و اگر نخورد مسیر **دیکر**
سبکی بدان وزن که باشد چون یک نخ از میان او ببرد
لاکه باز و قی سانی و آب نهی بایست و فرو نشیند اما کتب طب
و علاجها جلد بر او زن نناده اند و اندازد پسید اگر ده تا فایده
و نماید گشت و الله اعلم **فصل چهارم از خاصیت حساب و**
خوشن آن اندازد این بدین نیست که جلد است و جلد نماند بود
و کتب نیز نبات و طبقات که زنگان و دانان ساختند و هم
بسیار است لیکن یکی دو قطره بر زبان گویم چون بر زبان بگوید
بهین صورت وزن است بر و نشیند تا سالی زیاد و باید که در شتن

بغلط نیند **دست** و همچنین شکلی دیگرست مربع و بیاض نمودند
 و درین فایده بر گشت نه خانه باشد خانه میانین را عدد پنج در شش و
 اینین سه حال شود که چهارخانه در سطر زیرین باشد و سطر زیرین مقابل
 آن چهارخانه در سطر زیرین باشد و سطر چهارم و حیوان باید که اگر بقول شکر
 و اگر بعضی و برز و ایتر جمله بازده باشد علی زیاده و نقصان و این
 رکوه نویسنده بده باز سیده وزن استن وقت زدن بگوید
 در هر دو نگاه کند آنگاه در سطر دوم و دوم خوش بند در ردی برز و
 که در اندر راس باشد متصل بخداوند خانه ناسخ و اگر چهار خانه
 مربع این نیز نویسی تاثیر قوی دارد و در ردی باستانی
 باشد و اینست بر سطر اول **دست** نقی من المیس بر دوم از
 دست جب **دست** کاشی **دست** و بر سطر دوم و این و در ردی ان
 و بر سوم دست **دست** لاسکی **دست** و حیوان شاید که سطر
 بر چهار سطر بر نه باشد و زیرین شش سه سوی اختلاف مربع مقابل
چهار **دست** و هم اینین جنبی مربعی سازند چهار خانه و ان اعداد
 در وینیتی و از هر سوی که بشیری و چهار یک و حساب فوق خوانند و
 وضع این آفت از یکی تا شانزده بر تیر درین خانه ها نویسی یک
 آنگاه از ردی یک و انی اول باشد و هم و چهارم و پنجم و در میان
 همچنین ششم تا یازدهم و هفتم تا دهم و چون تمام کنی و یکای باز
 آوردن و این را دقت از جمله با هم مواضع و پنج خانه و شش و هفت

نیز توان نهاد و پشت و آنرا طریقی است و این شکل مرد و ستی و ستی
 بکار افتد چنانکه اعداد مساوی اندازد تا طریقی که گفت شد و خاصیتی لطیف
 چون یکی را خون از پستی آید باره و کوبان و نام نکس بر و نویسی
 به و نامی چون اندرون یک نگاه کند خون باز آید **دست** و در باب
 که بر گفت شد که چون در چهار گوشه سرج آدم بر نویسی مادر را می شود
فصل در قاصد و تحسین اوزان و صاحب قنایه اوزان کاسی
 و هندوان و هم فرا بستن آنچه خوانند بجای آنکه چنانکه جمل معلوم
 و هم بجزی فکند و جمله خاطر بدان آید و یک قول و یک سخن کرده
 بر آنچه همان شخص است مثلاً و درت جمل روز باشد که زودتر هم
 بران موجب تمام شود و مقصود ایشان بر کیده و در خبر همی آید
 خیر من عمل آن آنچه نیت صافی از صدق دل باشد و کفایت از نیت
 آنکه کارهای جهان بدن سپید است **دست** و قول و عمل
 و بر سیان منش و کوشش و کیش گویند و در مثال عرب همی آید
 او که غایب است و رانیدان گویند چون سبک بی سبک بدست
 و مردم با و از شرف یافتند و فضل بد دیگر جانوران از نیت بد
 و جمله گفتار است که در حق گفتار پیش است که توان گفتار
 در معنی او که غایب است و بعضی گویند که در هر حال قوی تر
 از گفتار است و واجب نمک که معیفت به قوی تاثیر کند لیکن
 غایب حرکت او تاثیر کرد بر خاطر نکس و سبب یاد کردن زمین بود و این

طرفه است و بدان همی ماند که گفت اند جواب الحق السکوت می گویند
 جواب کردن احمق را نه خاموشی است بل بهتر پاسخ کا حق کند خاموشی
 و آن گفته از آن نیک تر بر قاعده این روم و موجز و مختصر جنبه کی گفت
 اگر چه بعضی مکرر بگوید و ایسلام **در بجز** چون کینه و دشمنی از آن آید
 در وقت ندادن او از ده و گوید من دشمنی ام و دشمنی نه و با سالی ایوم
 تو هنوز ترا دی گشتم غماری در روزی باز بند و بگوید دیگر نمی بینم
 آواز ده و گوید من کنون اگر از نادان بیرون می رانم و اگر از او دورم تا بیرون
 بروم و مرا کنم با سالی ترا **در بجز** دخت حرما و کز و بجز چون بر نیاید
 تیر بر در و نماید که بخوام فکندن دیگری دست او گیرد و گوید من خشم
 که دیگر سال بار سال دوم برسیار **در بجز** مار از او از جبهه و تیر و
 برسد **در بجز** که دم گزیده در گوش خر گوید هرگز دم گزیده در او نشو
 و بجز باز ده و اگر ز نور گزیده همچنین است ساکن کرد **در بجز** که گوی
 کسی را تب شکر العنب آید یک نوبت خلی تر باشد و یک نوبت سبکتر
 چند شب بر بام پیر او نه و بانگ زند و باز دست مادر و دختر او
 پیدا آید و تب باز بر و سر و غم و فسون بسیار است چنانکه در آن ساخته
 ساخته اند **در بجز** که **در بجز** که **در بجز** که **در بجز** که **در بجز** که
 سبید باشند و غم می که بدین آید علاج دخت نارس را بکار و اگر
 سبید باشند بهتر و مقدر چهار گشت پوست او بر در و چهار گشت
 و همچنین تا آخر و در آنجای که گوشتان آب خورند تیر بر و بلیق آید

حبش کبوتر گفت شد که بجز بران زک آید که تر باید و در سب
 همچنین گفت است از آنجا با طلب **فصل اول در تبستن چشم**
از کلام و ان چند جای گفت شد که شتر از خوس عبید برسد اگر
 چند صورت موش گشت شد خرد و بختی نیک چون شیر آید از موشان
 چهار یا مردم هشت شیر در آنجا هیچ گزند نکند و باز کرده و چون
 بر در و زند بدان تری و کمی نیاید آمدن و شود دم که مردی اندک بر
 میرفت تیر برده آمدن آن سم همانند بر دست و بز در آن گرفت شیر آنک
 تیار است کردن و مرد بدان علامتی یافت و بسلامت پیام **فصل دوم**
علاج سالی که می حرکت شوند مانند مرده و از حرکت فکندی
انکه مرده زنده شود **در بجز** مرغ را در سبکی فکنی مرده کرده و در
 درو نماند پس چون در آب فکنی زنده کرد و حرکت در پیدا شود **در بجز**
 زنجور را در سبکی فکنی و در سبج حرکت نماند پس در سبکی فکنی نیک
 و برده صفا و جمل را در کل فکنی مرده شود انگاه در سبکی فکنی حرکت
 آید و بر و بجز انکه کسر که در میان کل باشد و در سبکی فکنی نماند
 و از حرکت بازماند بکار ده چون در کل نبی زنده شود **در بجز** که
 و آب فکنی میرد چون با قلاب نبی و گرم شود و بر و انچه از سبک بر آید
 خشت بخت بروفتانی نیک شود و بر و **در بجز** که **در بجز** که **در بجز** که
علاج فصل ساختن تیغ برنده اب سم خرد و سب که بر قع کوفت با
 تیغی ای از کار و یا شمشیر برنده کرده و قوی تمام و از همچنین گرم

که از گوشت پیرون آید تیغ را بدان آب دهی آهن ببرد بر روغن شتر
 آب دهی آهن بر پای چنانکه مقلطاطین بکنند آب دهند زخمی که کند
 باز نروید و الله اعلم **فصل اول اندر گفته کردن ایندلیق سنگ بماند**
 شب بهالی چون همان آب برده بر زنده بچ که نکند و موسی ببرد این
 تیغی که گرم کنی و در روغن سرش کنی با آب دارش مشه بماند
 شود و قوت ندارد و الله اعلم **فصل دوم اندر آب دادن سیر**
 آب کند تا آب کشنیز بکشد و گوشت و بیاورده و یک لخت زنجیر
 در روغن بماند و وقت درسی زنده کا و همچنین و سخت تیغ آب باک
 بده پس دیگر با آب و باره که کوسید و برین آنها غلظت بکشد
 و تیغ اندران و سر حکم بنهند آن مرد بصلح باز آید و خوش غمی
 دیگر قنیه که بنام زنی بر چند مردی با او نزدیکی کند و نتواند کرد
 تا آن بسته باشد و همچنین زنی بنام مردی چند تا بچ و بکتر و یکی نتواند
 کردن زنی که که ترجیح خاصیت دارد دیگر نیش کزوم در جایگاه
 که مرد بکشد کرده باشد بزمین فرو بری مرد را زمار بر آید و بچ شود
 تا آنکه که آن نیش را از جای بردارند و اگر زن بکشد کرده باشد بزمین
 تا بکشد **دیگر** اگر خواهی که یکی از خواب بیدار شود مال حبیب بدهد
 یک دندان مردم که آن درد بر کند باشد و در زیر بالش او نه و خا
 کور یک مرد و خاک کوی زن بر او افشان ما امصاب گفت بچند
دیگر بیهوش کردن زنی که خواهی و در کوی او نه و در زیر بالش

و خواب از آن نای خویش خردم و باز گوید نوع هشتم عملها
 که خداوند از رقی و ناموس آنما یک غایه مرغ در شش
 کردن غایه مرغ در سپه که کلن تا بوشن بخورد و چهار شود که در شکم بچ
 اگر دست اندر شیشه کن و آب سرد بر روی تابوست سخت شود و
 باره قوی کرد و هر که بپستد بداند که غایه بکشد با نایست و عجیب اند
 خایه بر ایندن قطره مر شک که بر شست زرد و بر کنی باشد یا بدان است
 و در پوست خایه کن که سوراخ در کرده باشی و سبیه و زرد و مریدن کند
 پیرون آورده باشی و چون پاک شده باشد آن شکست در نای کن
 و سر بر میخند و در قلاب چون گرم شود ویر و با لکیر و انکس اگر کن
 چنان نماید که بجز میتا و مضمون کرده ام اب در آب کنند و زیادت
 آب مر شک با بعد از آن زنی بستان و اندر کوزه کن از آن بکشد
 و مسو مدنگ دارد و آب صافی اندر قلع کن و در قلاب ماست
 و سر کوزه بکشد و با کنی بر آن بنویسد اندر قلع و همی زنی که آن آب
 می پستاند و زیادت بدید نیاید و بعد از آن شکست بماند دیگر را شش
 بوش ماه پیرون و یک سینه نوع غلظت ای یک چون آتش نیش
 بر کنی هیچ بوش نیاید و همچنین با مسدود خوان در شش باشد و یک
 بهین فعل بکند و انکس کن این بنا ز غلظتی بر سر یک بدار و بگوید
 از دینیت و غلظت این نام آتش کار میکند و یک بوش نیاید و دیگر
 حمیر و آب بوش لختی آرد و خیر کند و بوره مان بر شد چون در سیر که فکند

در وقت بر خیزد صاحب خیل سپید که از منظر کردار اندک تا کتاب صافی
 مایه و از آن خیر جدا سازد و مانند ساق و آن آب خیر را می منقذ
 و دیگر جدا بکیر آن و کویند و آب افکندند بعد بر مال خویش مانند آن
 بر جوشد و گویند از فیلسوف مر معلوم شد که این غایت است انشی بر
 کار نکند باریه کو کرد این سحر اندر کبر و انش بر و عطر بر انش افکند
 تا عطر میوزد و بر کار نکند تا نگاه که آب کرم شود و همچنین شب مانای گویند
 یا سبید و خایه مرغ بر کبر یا اس افکن انش در پیوسته و طبع را درین
 خاصیتی نیز است خاصه محلول اگر خواهی که مسه پیدا نیاید و چون در
 انش جود رسد نتوان خواندن همچنین بزهر کشف عمری چیزی بود
 نتوان خواندن در و نه اما نقش و نوشته بر تنک سبید ساده بود
 و آنچه خواهی بر و نقش کن آن صورت و کلمات و اندر سر افکن
 یک شب دیگر روز چون بر کبر بر آنچه در زیر موم باشد بر تنک خوش
 یابی و آنچه کشاده باشد سر که او خورد و بگرداند و چنان جهت را
 صورت خدای آفریده است و مدای که بد و هیچ نتوان نوشتن
 غمائی بندی باب محلول گردانند و با مداد در و نه کنند سبید با
 کنند اند و چند آنکه چند کنند بد و هیچ نتوان نوشتن و صاحب
 ررق نماید که از بیم من قلم نه نمیدم و این نوشتن که گفته هر یک جدا
 بر نهند بدید و در انش یکی بسندنی بطق در میان کبسته
 نرم سخت ماکن و آنکه مزد دست بگیر و میانش بر جوشان سخت

انش در وقت و همچنین آینه زدوده اگر اندکی نفعه باشد بهتر در آفتاب گرم
 نرم بجای بجا می نفعه زد و یک بری انش در وجود و اگر شیشه باشد
 آبکینه صافی ساده و هیچ خط بد نباشد از انش بیرون آید و خدونه
 ررق نماید که این همه من سپید و ن می گرم و بغیریت سوی و ن
 با خرو کاه یا مسینه و در آفتاب بریزد انش از آن بر آید انش را
 در شیشه می سوزد شیشه ساده بگیرد مقدار یک نمک سر که بایست
 و در افکن و لختی نمک خوش کوفته در آنجا افکن و بر انش هم نرم
 میگردان تا هم جایی گرم شود و بطلد در نگاه می کن تا کار سی
 که در شیشه بری آید و جراحی یا جوی افزونست بد و نامی حال
 بگیرد و چون شمع میوزد و می افزوزد و سخت نیکو و روشن باشد
 زیادت کردن نمک مقداری آنک در یکی رو بین کنند چند که
 خوانند و چندان آب بر و نهند که نمک بیوشاند و بچوشاند نمک
 و جای بجا می دیگر از کبسته و آب شور بکار می برند و آب صافی
 دیگر زیادت می کنند و باقیات میدارند نمک بر جا ماند و بایست
 زیادت باشد بکار میرد و این تدبیر حصا را با بکار است دفع
 عدل کباب جل سی موی صد یک شکست و از آنجا بیرون
 طرف نماید و مکنو سی از نداشتن بدین شکل کتد بر قاعده و مفرود
 اشکال و مکنو سی معلوم گرداند و اینست یا ختن جامی ماقدمی
 که مقداری شراب با آب در وریزند اگر مقدار یکمخال از آنند

زیادت افکند و هر دو و هیچ در آن نماند مثلش هر قحط آب نبوده
 قحط که بر بزرگ است اسوه که سازیم و خلاف اسوه ج و باشد و طر
 بسته و طرف که در زیر است کشاده هر انگاه که در قحط آب یکی باشد
 ح رسدن در اسوه و که طرفی کشاده بر دست از انجا
 علی پیدا آمد و چنانی روند سایل بطبع سر سلسله و طراوت که در دست
 و چون راه یابند همه بر بند و ذلک از آن نیتین و نیتین
 نظا هر است که در شسته و زبش و افکنده و یک سپهر و طرفی می باشد
 و یک سپهر در جایگاه می نمی فارغ بر آن شش که آنجا نماند باشد
 ارتفاع و بلند می دارد چون فکته رسد همه بخوشی کنند و حاکم
 آمد که فرو تر است و سبب دیگر چنانی و اسوه سیاه و از آن بگفته نمایند
 بدین شکل هم همان شرط که گفته یک سر در جایگاه می فارغ و نیتین
 نری ملک حقه که شراب هر رسد اما که اسوه از دهن بر آید
 هم شراب با آنجا آید و ترا بقع حاجت سفته چند فصل که نموده اند
 و اگر چه مانند زرق و نور قیاس است پیرند با نشتی نرم و بکفر هم که در
 تا درین یک سر و چون بقوام انکین آید بکیرند و در سایه خشک
 و بنهند **در سبیل و قوت نقل و معنای خود و مورد تازه و آب**
 کن و بخوشان تا متبر شود و بیالای انگاه آب باز که گرفته با
 و خشک گردانیده بدین آب خیر کن و اگر قدری اندک در شای
 حضا با او باشد شاید و ازین قریضها سازد و بر شسته از جایگاه می

در سایه و چهار ماه بکشد تا بوی بسیار بشود و ما زود عفن و پست گردد و انگاه
 بستان و بکوب نیک و پانزده من ازین یک من خود و پست و در هر
 بر نه سوه سوده و آب کل خیر کن و قریضها سازد و در سایه برشته بیا ویز
 جایگاه می گردان و بر آن چند چون یک سال تمام بر و بکند و چیزی انداخت
 خاصه چون بنزد یک مشک و دیگر عطرها نموده باشد **در سبیل**
اندر شافقانه و در اول چشم شافق **سبیل** در چشم شفته را سود دارد
 اسپیداب از زیر پشت گرم صمغ عربی چهار درم انیون و کثیرا
 از هر یک یک گرم بکوبند و به پیز نیک و با سبیل و خایه نیک بر گیرند
 و شایان کنند **در سبیل** گرمی و تیش نشانده و در ساکن گردانند صمغ
 عربی و اسپیداب از زیر و نشانده و عذروت بیشتر خورده و در یک
 یک گرم کافور خالص و انیون از هر یکی و انکی بلعاب به و از کپشند
 حاجت بیشتر دختران بسیارند و در چشم کنند **در سبیل** اسپیداب از زیر
 ده درم عذروت پنج درم صمغ عربی و کثیرا از هر یکی چهار دانگ نشا و
 از هر یک یک گرم با سبیل و خایه نیک بر گیرند و شایان سازند **در سبیل**
 گرمی نشانده و در ساکن گردانند سبیل اسپیداب و درم کثیرا
 کفک در نیم گرم بکوبند و به پیز نیک و به سبیل و خایه نیک بر گیرند **در سبیل**
 از بر ضربان و در رویش و آبله اسپیداب از زیر پشت درم عذروت
 بر روده و صمغ عربی از هر یک چهار دانگ کفک در نیم و نشا و کثیرا از
 هر یک یک گرم با آب بالان بر گیرند و حجب گردانند بعد از کوفته

و پنجه باشد **شاف** سبزه کوسل و سلاق را سود دارد شانه شسته
 شش درم صمغ عربی نیم درم و دو سوسنة و قلف طیار شسته از یک
 یک درم صبر سقوطری یک درم نیم زنگار صافی و دو درم و نیم زعفران و دو
 و نیم حله بکوبند و آب سداب تر کنند **دیگر** سبیل و کر و سبیده و درم
 فایده و درم زنگار صافی سه درم اقلیمیا سیم و صمغ عربی و اسپید از یک
 از هر یک دو درم حله و دو بکوبند و به پسته و گلاب سداب بر گیرند و سیا
 کنند **دیگر** سبیدی چشم و مشک بوی از زنگار و لوشا و رانه هر یک چهار
 دانگ سرکان کبوتر دشتی یک درم صمغ عربی دو درم آب بر گیرند **دیگر**
 از هر که خواستش صمغ نیم درم اسپید از زنگار و اقلیمیا سیم از یک
 سه درم آب سداب بر یک **شاف** سبزه از هر یک شصت
 روغن نامی و آب باز دارد شش درم روغن نیم چهار درم سبیل
 از هر یک دو درم صمغ عربی و کثیر از هر یک نیم درم اسپید یک درم
 خون سیاوشان و زعفران از هر یک نیم درم بر گیرند **شاف**
نرد سبیدی از که چشم افتد سود دارد و زنجبیل مسخ و غرور
 و افیون و صبر سقوطری و زعفران بوزن یک یک یک یک یک یک یک یک
 از هر یک دو تا خند شاده و دوزده درم صمغ عربی هشت درم قلیما
 نقره مزو و زعفران از هر یک سه درم کثیر از نیم درم زنگار و درم
 غرور شش درم **شاف** سبیدی با درم چشم و کفایا باشد سود دارد
 سود سخت و افیون از هر یک یک درم نیم زعفران نیم درم سبیل

از هر یک

از هر یک یک درم شیان مایه تانیم درم آب با آن بر گیرند و بوقت جوش
 بسیل و چشم کشند و پیرون هم برین طلا کنند **شاف** ساق آرنیک
 نیزه و صافی کنند و دیگر باره در آب بر آتش نرم کنند تا سبیل شود
 جزو اسپید آب و یک جزو و نیم کافور و یک جزو کثیر و یک جزو افیون درم
 و صب سازند برسم **حصری** باب غرور و همچنین بکنند **دیگر** شکبوری را
 مزه و زعفران از هر یک دو درم سبیل نیم درم صمغ عربی چهار درم آب با آن
 بر گیرند و شیان سازند **دیگر** از هر درم قوی و ناخن و حرارت قلیما از
 و دو سوسنة از هر یک دو درم بس و مر و لایه و خون سیاوشان از یک
 چهار دانگ کثیر از زعفران و زنجبیل و زنگار و قلیما از هر یک دو دانگ
 زنجبیل مسخ و مشک بوی از هر یک یک درم آب بر گیرند و شیان کنند
 و در چشم را مسفتت کند و ساکن کرد و اندک عطر زوت سبیدی بر دهنه
 شاد و درم شکر طبرزد و دو درم کفک و ریاحین و کشته نیک و به نیزه
 و در چشم نشاند **دیگر** پوست خایه مکلس سبیدی شده و شکر طبرزد
 و زن یک یک یک سخی کشته نیک سبیدی را فایده دهد و ببرد **دیگر** و در چشم
 کهن را سود دارد و عطر زوت سبیدی سه درم شاف ماستا و شاف از
 هر یک و درم شکوفه گل و زعفران و مر از هر یک نیم درم **دیگر** از هر که
 و درم ساکن کرد و بینان عذوت و شاد و طبرزد از هر یک یک درم صمغ
 نیم درم **دیگر** آب کبر چشم پیر و مسفتت کند شاد و کثیر از چهار درم
 صمغ عربی هشت درم پوست خایه تانیم مکلس و دوزده درم سبیل

در چشم کرمی سود دارد
 بعد از شستن با آب صابون

و در وکن و بر دار و بگذار که چند آنکه کهن تر باشد بهتر بود و **در** عیون
 هر خاصه زهره یک یک گفت آمده است از آنجا طلب کن و در شاربش
 همچنین **در** از بزرگی و آب که در چشم آید و روشنائی بیز که در دماغ
 چینی و در فلفل و تخم کرفس و تخم سداب ششی و تخم ترب از
 و در آنک دلیله زر گوشت درم باب با هر یک سیم نه و زهره که کت
 فکند و در آفتاب نهند که خشک شود و **در** آب و دانه شش
 و اندکی آب خوره و انگبین با کوزه بهر چو شان و آنچه بر سر زکاف
 بکیر و آن دار و گفته در و کفن و در جایگاه ای اندکین که نا خشک شود
در چهار درم حقیق می خالص و دو دانگ شیون و از مایه
 کافور و زعفران از هر یک و آنکی بسای و آب خوره بر و در و کن و **در**
 آب و دانه و پیلان انگبین از هر یک یک و در جایگاه ای نهند
 از مس و در آفتاب نهند چهل روز و شب پوشیده در خاک نگاه زن
 که یک و نهند نیک آید **در** تو تیا خراسانی و زهره شاربش بر و نه
 سبیدی چشم بر و دی نبرد و نیک کرانه **در** آب و شش و چشم
 صعیق را خاصه ز طوبیت فایده نیک کنند تو تیا شش خشک
 سی درم آب مزه ز کوشن بکیرند و یک شب نهند تا صافی شود و تو
 بد و حق کنند و بگذارند تا خشک شود و از در فلفل و فلفل و مایه
 از هر یک درم و نوشادر یک درم خورده با نیت و صحت و آب و دانه زهره
 صافی کرده و حق کنند تا خشک گردد و نهند که آید غایت نهند و در

که اول قهر را مراد مدهد
 از قهر تو نیز نجا ده
 چون از بران ۱۲ و صید
 که یکس از دینش نام صلاب

و بر کزید و حضرت فرید کار و مردوم وید و او علی الاضمار رسول
حق را دانست و در کردار او با خداوند او نود و نود گفت که گفت
بر جهت انشا و نود که و و بهشت البعد و سلسله نعمت و جبار است
پاسداری چه معنی و میبایستی که ارم بیان نعمت کردار و مناقب که کرده

قلم بانی رقم را چهره گشتی شاد بر نشاند و خانه العجاز طرازی در آن
 اجبار نیز یک کلمه رسا زده اما حال زبان حال خاطر و انشای حکایت
 عجمی بگوید و عفا لفظ و در آن یک جمله اندازد که غله نشینان
 فلسفه نظریست باشد آفتاب بال جابون قال بر تو سبک
 بر ساحتی و یا بخوری آنگاه که می اندازد و اشتیاق برین الزام
 بعد آتی با جرایع رساله و خنجر منقار و برید بعدی بگوید
 و که می بطریقه ام ابو محمد حریری در نقش طرازی حریر علم برین
 و بگوید و اندی برین مقلد این علم علم کینای برمی افروخته
 احباب که از دست انسانی خزان بیک نه قیصر و بی استیلا
 خویش و از انشا و تازی بختور است نه بر سر و مدی خون کرمان
 زمان و دم سر و دی دل مردگان دیو باغ کون و مکان و جبهه
 در و بخنجر می بگوید و او با نقش فاضل حمید الدین سوخته
 انشا و مقام کرم میساست و باب و ناسبتن شاد و باب
 اند و که مانند فارسی و شکسته خاطر کرم شکسته بود و در انشای
 آید و لی و شکست می شنی است بلند و ذوق فطرت برین سوزان
 و آن کلمه لو تعلیم غلیم که بر یک کلمه عدل است و اسلی ترا ام که
 طویان هند و سان و ستان زن شاهجه باغچه حدیث است و است
 طرازی و احسان بر دانی هزار و ستان بی نیاز است من که در خوش
 شتابت قرانی معارف تامل آتی توانم بود و چنانچه دو که

مانند موسیچ زنده خوانی کنم من که در روز دانی اسرار
 منقح الطیر سلیمان فی رطب اللسان مرغ ربانی باشم چه لایق
 از آن منشور زیور و او دوی و دار الکتاب حکمت لغز
 فصل الخطاب و باب السواب را مانند نقطه شک بریز
 کتاب مانند و قنایا حنفی و قیاسات شری بریزیم من
 بگوید که قرأت سیر از محیف لوح محفوظ نموده و چون مقرر
 کوی یعنی خود و سرش حافظ و قنایا باشم خف باشد که
 قمری گو که ساری در سربستان چین و جلوه خانه سرو جان چشم
 معشوق دروغ زن کردم با این عرب که اگر فی خانه را از شکست
 مقرر سودای خام بر سر تندی تصویر صریح طرازی و اعجاز
 مسج دم و روح بر داند شنبی زنده کی از سر گرفته در نبوت
 ایان من او روی او اگر سر حشمت خفیه ختم یعنی بحر اسود و خلاص
 و است چون در یاد خضر دم از طغیان تری از فیض سجده
 گفتار سحر کرد ام که با طرازی دانی در شکسته آبی قران کرده
 طوفان ابجیات کینات راجان و ادبی امروز و برین عزم
 سرخ خنک قلم غور شید و قلم لغت عرب یک تار معرکه بحر طراز
 و علم سید این سر فرایست و انشا و تازی زبان و اندی سبک
 نیزه بایم که صلا و کل من مبارز بر روست علم میزند کرم همان عفت
 لجه سبکی پیش کنی و لیر بیانی تیغ زبانم چون زبان شک و

الکتاب

مبلواتی سرخ روست و ماحبت مجاورت پارسیان از بهلول
 شیرین زبانی طوطی شکوکن ختم جرب چند نفقت بر کران مدله
 بیان در میان است لیک لیک کوی دوست و چون جان
 و صفحہ میدان نام گرم بهنگامه هر که دارد و سر تپایی با گوش
 اگر اویت خاوه ز می از می میداشتی در رخت و سخن رستم بود
 فن و بنگاه داشته پیش از من قدم کنده اشتی و علم بهادرت
 نیز اشتی بکست که در عرصه و غوامی من و پایی شید پیش از
 پایی من و آب ریخ امیده هم منم و چو می کرد و در آن هم منم
 که چه سخن جادوی افلاکیست و معجزه عوامی من خاست
 صاحب اصحاب استعداد و وزیر سعید اسعیل بن عباس و اکبر است
 من استعدا و یافتی از استنادی ابن عمید امید بریدی
 بدین الزمان که معجزه همدان بود اگر بشرفت همزمانی من رسید
 و انجاء همزمانی من دیدی هر آینه بهمد و انیم پرستیدی
 بیاست کر اگر با و نداری و دروغی نیست جان برهان
 عبدالمجید که فرزند و هر خویش بود اگر خود را بیایه خوشید و او
 حمید و من رب بنی در عرصه عالمی اندازد و لمن الملک
 در ندای و ملک الملک و دار الملک ختم خواندی است
 ابی الفضل بن عمید که عمده الملک و از اسلام یافت اقمیر کلام
 بود اگر در یوزة فضل از آواز و فضایل من نمودی عباد و عباد

بر مهابت منشآت خویش تمام دی و حاکم نام را بسف الدوله
 فکیر و سخور و و عصف المله شریعت معنی کثیری و عاصی
 اگر ابی الحق صبا بی میل جهان باقی افتاب فضل الخطاب معنی
 ابوباب مجروح و دایم را برای العین و دیدی چشم از عجب
 ماه و مهر پوشیدی و دامن از پرستاری کوکب در
 حدی و برهان لا احب الا فلین بر زبان و ابی و غنیت
 و جی خواندی امام الایة لغت ادیب فاراب اگر انقضی
 اسرار معجزین لغت تازی و ذری من جشی رب و او
 دست از دیوان اللغة خوش داشتی و عرق حجاب کشیده
 و فتر ناموس کز انت ایاموس انصاف شستی و دوا را بستن قلم
 و در نام که خاکش بخون ذوالفقین برابر است نموت عار شکست
 زبانی بر لسان حسن و ملک باقل بیانی بر زبان محاسن
 و ذوالایمانین لسان جاد و پانم معجزه از می نشاندی و تازی
 سخن بر زبان زبان درازی ذوالایمانین نظری شکست
 فی الواقع مرا که روشناس بود و عظیم شرف از زبان زیست
 پروردگار ابی دلف که ام پاد قدر و وجه مایه شرف از این
 که زینت و دیده کنار و بر یونان فضیلت و فیض پرورد مبداء
 فیاض یعنی ایران معترف از هم آوازی طوطی و فتر و نفس آیین
 نفس بود الفضل و الفضول کدام مرتبه مزینت چه درجه مرادیم

روانید با سپاسی پیشه میکنم و از اندیشه حق شناسی نمی اندیشم چه
 از خشک معنی تربیای خدا و اینده طیب ثرا د اسپند اوم
 در بر طالع بد و غلاب تیر و روی اختر خرد فرموده ز فکرت
 بخت چون ورد نمود با بد طلعان ز کجا بر طالع دار و نیست
 همت از کوچک و لیهای بزرگان خرد پسند خرد و دان بر کجا
 غریزان مصر و نیش و روانی چو سمان دیده و نشیم و اگر چه قسمی بود
 درج منم از جوشش کسا و باز از خواش خردیدار و در بار از دهن
 جوهر کو هر خوش بر طبق عرض نناده و لیکن با بروی خردمند
 قدر شناسی قیمت میخان میزان قیاس در رسته چو هیران عهد
 محوری و بحرین لالی تانسی و درسی فی دست انتظار سپهر مبر
 از سر پای خود ناسی با خود دارد و هر چند از کینه نوزی اخوان
 کفان زمان که کلا و خزان یوسف فرو کشند و کان عرض من
 بر چیده ام و دیر ارم سر می بخوری کل بر او و سر پای خود
 زبان زد سودای می نموشی کرده تخت عیشی نزم سخن با فنی ترو و یک
 نیست فطرت و اکتد است ام و لیکن در دراز ملک مصر قیر غریبان
 و سخن عزیزم بر سر کسی سلطنت نیست و اگر چه بسبب بی تمیزی بنا
 و هر که با الفصول و اطقا و العقول اندکال فی استیاری بالمال
 سرافرازی بخت نیارده ام اما هنوز زبیدی با تری هر پردازی
 زویر سر بخندید سپناه و غبار از می اسبیس بر بخت قوی مایدم عرض

باید است خدا یرا سپاس که ارباب کرم که مانند قدم بر شمشیر
 شکند از سیاه و سبزه این که رک و بوقلمون میاض چین ماه و مو
 بند خام ریاست خرسندی برادر شسته نوبت سلطان فی بل و مهر خرد
 و خاقانی میز تیر یعنی اختر سارا از طغات و و است آبجیات نصیب یافته
 مانند مرده و لان چشم بخضر ازین این جابر حسن سیاه کمی کنند
 باری چون جابر کوی قلم و زبان از اندازد هزار نیزه بالا و بالا
 دیده یعنی از فقر و خط صفا پروان رفته پای اندازد که کیم خوش
 کشیده پیش این در از فنی کوه اندیشی است فنی کوی کرد در طی ذلک
 اطراف سر رشته فکرت که از نه بوی سلسله مرسله این قسمت رفته باشد بزرگان
 خرد و دان از لوازم بندگی قامت فکرش شمر نه از باب فکرتی
 فطرت که تاجی است و اگر بر از کفی سلسله فطرت که از ثمرات بندگی ناله
 معانی و الا و فطرت رتبه مطالب راست تقصیری در حق رعایت حق
 سخن رفته باشد در عذر خواهی آن اگر عذر کوهی کند عیان زیاده و میری کرم
 که از اندامی است خام بخوری نخواهد و آنچه بگویم هر که هر از آسمان
 سپاه را جز و هفت بدهارض بر طبق عرض نتوان نهاد و حاجی که کس
 معنی جوش نهد در تنگای عرصه حرف تکلف داد و بیوانی سخن چگون
 توان داد بر بالای رمای سخن که وید و الای الفلاک جاد ما فقت اند
 تار و دو حرف معبود پس هیچ نکردن ناریاست و ساس تهیه پس
 سنان و خلعت لباسی و اوان درین سخن شاد بپسندای من همین پس که شاد

که دست آید و فریغ خاطرش در مصیق جو صامتک میماند در تنگی
 ساخت الفاظ از دست پیدا من و او خواهی میکنی بجز که در تنگی
 جانب خاطر نازنین سخن گفتا پرشته اند باطن معنی بر این چشم
 حفظ صورت خود نموده و ملاحظه جنبش باطن را باب ظاهر چشم
 نازم بجز کلک که کلک خود که باز از نشانه بر رخ پرده بین کشیده است
 از مقلد تاب برده و از عقد کوهر آب انصاف کلالی رگین که دیده است
 پستی قد زشت به طبع طبع دارد که کین مبر و قد زبانی غنچه کینیت
 این نور میره نور برستان فیض قدس والا پیش عالم بالا رسیده است
 اکنون در حالت این تجسم نام خام بیش من را قرار داد و استعداده
 و خرد و باطن رسد را پیش دیده و تائید است که چشمتش پس اندک
 انصافند را کج خانه سخن پس گفتند که و از نسبتی ریاضی این عجیب
 که بر ریاضی قیاس موسوم شده با آنکه از همجوهر مثل جنات برستان بود
 او باقی مثل جنون بود و از ایشان و نموده تمام را باب انصاف
 احاطه است تعلیم گفت و کوی اطفال کوی را در مشق سخن نویسد که
 شاید بگویم که روی سخن در صاحبان دارد و در حدیث معنی و و با
 رخ بر سیاط امنیاط مناده و مسمیه بان فیض صمیم که چهره اش چون
 خوان کرمان و کشاده است بهاضیانت عقول و حواس بر سر
 مشاطه پس مناده و ترتیب و مایه فرموده و از مع الوان
 خوان و نخوری و مواد افشا تا زنی و درسی موی ابراق و نظم جان

و انعام عام اما و نموده و در که و شقاق و ارا احسان چار
 چون لهاب طاق ابروی خور و بیان کشاده و کر نه شش
 سخن را از عرب و عجم بنده اگر کم صلا در داده
 ای که چون زینت و زینت نه سخن و شوق عین
 از سر کلک که افشان من در مکر جان تو و جان
 با زدن طرز نوئی پستی بهیچ زبان مکر وی یاب
 خانه من دستوش کام است تا نقد را نقش کین نام
 نور تو شد طرح جدای سخن خطبه بخوان نقد سخن
 وی که چون نام سخن مسیری بود خود از مایه من
 فصل فرد را سخن اموری کن ذالقه را چاشنی اندوه
 جان سخن اندوز که بودت جمله زبانت سخن بود
 از تخم صفت جان پستی بود در مایه کن که زبان
 تانده سخن از سخن تا نام یافت آوازه جو او
 از تخم پاره کرسی نشنود و آید هر چند ز کرسی
 خام من جان سخن در دهد که سخن ملاحظه تن در
 طهره مشاود سخن را سبتم مایه معنوی ار او
 چنگ که این رحمت روحانیان قوت روح ابد و قوت
 آنچه برین سفره آید است روح پیش در خانه
 که سید پیش قرائتش با و در نه زبانه و قوتش

بسم الله الرحمن الرحيم
 چهره کشای تصویر سپاس مبارک پرانی که کلین با هزار دلیلی
 خفته شادمانش بی تو اندک شود و سوختن صد زبان تعدد و
 نیز از یک حق شایسته نیار و نمود خاه و زبان چنان از عده و تحریر
 این بر آید و شادمانی چمن دای که سحر شماران دوستی با هم
 او از می و بگو با لی در ذکر کسوت شایسته و زنده حق شایسته
 بعد بی برکی کل هزار پرانی طلب سنان با شتی کنگ زبان
 چگونه در معرض بیان آن در آمد - غنچه کل من کل از و
 بگرد و کل غنچه در فغان و در خاطر کل از کس از میلش
 صریح زبان هر سرخارا ز کس و کام و دین سکر که از کس
 دست و زبان سحر شمار و بند و بوش طم و پیوستی اصل است
 خنده کل کریمه میل از دست و آنچه که تیر بر طایران شمن حق
 در طایران طایر صفایش پر شکسته بر و از و پای بسته اند از پیوسته
 منشای تیشیان بی تشافی چه بایه جلوه بال افشانی توانند نمود
 عباسی که ساد و باطن صاف لوحان چمن زار سده و در طوبی و طایر
 چار با دست طریق متی دستی و دست او نیز غزل ای پای سپند
 قدم بچن من کوچه شکسته در بر اصل آن وادی مقدس چنگی که ام
 دسترس کام فرمای پای بود تواند کرد و آری بی ولایت سکنت و
 نام ادی بر طایر ای این وادی توان شستافت موی و در شست

در دمنده کنگ مسج راه و توان یافت ازین رولاله و چمن
 غنچه سوخته و ازین راه ترکس نکاه حیرت برشت پاد و خسته سرفرا
 عالم بالا درین قنار مانند صنوبر بر همت دل پاره و پاره بر خوشی
 و ازین روروش خنجران صومعه خنجر در حیرت داغ لاله و زمین
 شکسته میلو می یکدیگر نشسته اند سایه ناک پاک رشت برشت و در حیرت
 صد دانه خوشه بهین منبت سر کرم تیره شایسته و دوشینه و شایسته
 پرده صدای خنجر در از روی این ابر و بگلگون مجید در عین آفر
 کاری اگر خطه حقیق در کفری اوراق و فقه کبر طری که در حقیقت
 نشانه سایل ثبات و حیرت رفا حیرت که سوره و توحید و است
 عمده بجز با قوت و قلم ریحان بر صحن و عنوان آن نکات
 و اگر چه در حقیقت بین بازی می مجموعه نباتات که بی نامش کنگ
 ک نبات و مریت جلوه ذرات و صفات به حقیقت بجز مستفاد
 چمن در حیرت کس حیرت و است و در پستان ذکر حق دعا
 و در کنگ کتاب محمد بن و ان و ز و مرغ چمن طبل سبک و
 زبان هر ورق بالچه خاص و کذ نقیصه از روی حیرت
 کل از بر سوره و توحید خوانند و خوشه کبر جری و کوب فند
 رساله دمه در راه کوار و بکوش کل دایان خنجر سپهر
 شایسته و در کل مت و بچشم سوره و انا محبت
 عذیب بیان هزار و پستان بر کنگ کمال محمد و جلال الش جلال

محمدی صلوات رسان و موسی نیز زبان بر کله بسته چنان
 با طعان اذان میاقب اصحاب و الاما حبش رطب اللسان
 جعد نقشه و رحمت ابروی داغ بلال مثال جبهه بلال و داغ
 لاله و زکس شعله باق ابروی سجده خاک کوبش چون سافرا
 جعد پوش بر زمین پالافخه بحرب زنی و عن یاسین فطش
 مانند زینق تر دین و مستعد کل سوری جرت و صف جمال بش
 چون ایلخ لاله افروخته چراغ بیل سبز حرد و اگر مانند لاله داغ
 لاله پیش زبور نامه سنان و اندر پیشان معرقی و داغ نقشه
 و لاله سیاه و لاله اگر داغ غلامیش نیخ و بی بخوبه خوش کوفه است
 سبی سر و اند و اگر مانند قمری جز بقوق مدکش خط اودی خا
 افرو که سرش بر داغ قدیر محتاج است و داغ اگر چون پد خا که
 افرو مکنه مانند طوطی طوق آتش جانین در بند و چ است
 من و فکر در خوش کانه کب . چنان که رنقش کیم با کب کسی با که
 در خوش خدا گفته است . خرد و در صفش خطا سفته است . زکلفه
 و شیان سخن . همین بایه من غدر قصیر من . کیم من که با این کب
 رعیت اعظم طوطی حساکی و بعد من که دست پرور و در و سید پیش
 الهی و سرایه در خرد جامی اکا هم از دست یکی فطرت و اند
 سو دیت یکی نقشه عمر با فکر نامه در جوایسی کالای و الای یعنی سیر
 و از بلند پای علی و الای رقیه جوی و می باشد و همواره خوانان

و شور یاب سخن نمایان بوده و از عالی ملکیت است فطرت
 خرمی کینه لب سوال در یوز و نجات کلام از باب فان حال
 و سرخه دست درازی با خدا بعناعت فرو مایکن رنجبه نمود
 بل جامی جامیون فال است از داده هم بر نازده خیال استخوان
 فرسودگان نقاش و دوا یخ سنا و فطرت خدا و ادم از سید امر
 عقل میولانی تا با فعل و امن این مکه فاضل از دست نداده
 استاده و خبر بر خرا و عقل متفا و کثا و و اکنون به کله ای قدم کما
 در کار و ان حقایق و هجوم خیل و خیل اسرار و در خط سراسر
 الهام منزل بر روی اندیش خیال و تردد و اندیشه بسته و کشف
 فکر و کتب و بی نظیر و طیفه مقرر از اجری خانه فیض سبزه
 اینک اینک بر تیره خاوری نعت خانه عالم بالا و المنة له تعالی
 صبی و کم کر ز خشان سخن را از عربت علم بودید فیم صلا و در داده
 و از فیض شکر بسته و چند و اتم در تنگای حسن با معر صفت شکر
 بر روی یکدیگر قاف و در شکر شکر طوبان سبز چمن عهد بر نوشتن
 لی حکم چون تیره خاوری و معده دمان شود و اند و خوش خرم طوطی
 خرم بوستان هندوستان از فاما سر و خورشید تدر و با فم شکر
 خزه غامی نموده اند چاشنی نبات مصری چون کعبه القزله است
 از شکر زاده جستان پیا من کتارم چاشته خورشام مهر و زره و شکر
 سار حبات چون فطیقه طلبان این کسبند فیروزه از شکر عسل

چشم بر راه کشد و او برب در روز دایره حقیقت چشم به چشم بر روی
 در بجه فیض مبداء کشاده و دیگر هیچ برب و بی کسی چشم خویش ندیده
 و گوشت انعام خود هم تالاب بهال فطرا که عقل معانی اشاکره و دیگر حرف
 بیجا نه و روشن گوشه و مسامحه خویش کرده و بعتوب و عرق و درج
 گفتن حکمت از شواهد معانی و بدایع بیان و در خویش خویش پنهان
 بهر ساینده و عمر چشم بر راه چند به خواستش عجز بر صبر قیصری بود
 که از گرم باز آری خردیدارش خرم خرم لای جان و دامن
 دامن جوا بر تحسین از کف ترانه و در کف و در کف و کف و کف و کف
 حقیقی راست و احسان و تباين منعم علی الاطلاق را بسپاس کجاست
 حاصلش به وقت نجات سخن افتاده و شتری حضرت یوسف طبعی از تر
 حتی بخیریداری خزان من و نسبت خود و هم غور ششید سبابه اسباب
 از دزد و پروسی بهر بیت من باقی سخن نظر حافظت بدل فرمود
 که از کمال مرتبه دانی و نهایت پایداری شناسی و فقه من را بر وجه
 اقباب میرساند و جوی سخن را بقدر خرمی حساب میکند و جوی خود را
 بجای می دهد و جزو و در هر جلوی از هر چشم کل میگرد و فطر و فطر و فطر
 موج عمان و در ده پیشکشی و در دانش جوی آسمان میرسد و شرف
 نویس طر زنا و ظهوری گو که بندی و از دامن و علویا به این فن
 دیده و اند که آن به ظهور و در عهد خویش خفای بوده و فقه که
 و سر و توری او زنی کجاست که بهر لایب به نظر ارتقا و بهر لایب

بهر گرفته و بال زوکی و تیره و روی خست طبع خویش در آینه آه و نوحه
 نجات سیاه معاینه به فقه بکیر تم که بوبت عوی غنیش بیان کن که برود
 این دولت علمی و پروردگار این خلافت کبری بوده اند که میگویند
 تاوان خندان زوکی معاصران که در ریافت معاوت تر میت بندگی
 این حضرت سر سرازری با وج رفعت نرسانیده اند که میدیدند که این
 کور سود و بهمان خود غایب محمد مقب بجلال الدین طایبانی که لطف
 پروردگار کجاست این بارگاه رفعت پناه و تربیت یافته احسان
 حسین و ائمتی این در بار احسان تبارست از کمال مرده است که
 که از این لب و هوای این سرزمین بهشت این استعاره و نموده و نه
 رعایت صیلا و هم فصل و دانش فضل و شرم کرده و بجوم به باب
 کثوره و خصوص ادب نشان و شکله ایران یونان نشان که بهمانا برده
 زمین جانشین مبداء فیض است ترغیب از قدر و خاله تکلیف و ترخیص خود
 آن قدر مندان پای طلب را از از و اسفند جای حفیض است پاکتی تنگی
 روح رفعت و حیات و امانت که از غرمت جوی سکای مغاکستن
 تنگ جویی بهرست با و فراغ خاطر شد و آگاهی نماید شاید که از بود این پایه
 مکرمه ای با سرش براده وادی آگاهی آمده باقی بهر اسرار حال فکر که نماید
 و در حیرت کردی از دریافت بندگی این حضرت زبان نه سود و غفلت
 کند و آبشش چه اسلام حیا سوسی این کعبه مراد و رایش نه است
 خدا و دهنده اند او را مناسک طوالت این استمان که قبله ریشتر

کعبه را نشانست مرید نشین جلالتش کاشانی و نورانی فیض عادت و جلاله

کرد مذابای اگر چه بنا بر رعایت باب اول است اما حلالی در نشان
و پیام خشک و این ترانه بی رویه و سراسر درون و آینه شک برده و بی را
ساز تو دولت و لیکن من که خرسند هست بلند نظم سوداگر است
که شتر باین رواج باز درش باز سودا و دستار عاقله در تاراجم و مندا
کاک و شامکام بود و سودا و سیاه و سپید کاکه عاقله و داد ترک بود
تا بود مقصود گفته اند قوی ما لیکن این عشاقست سخن و بکلمه را این شکر باین
ظن را در جبهه پس با لای قش و صانع عدن و معدن یا کلمه که یادی
از نادیده کی و سواد و کی مدح خود و عساف و که با کلمه و ظفری که خدا
و او سواد بالغ است و او شایسته و شریف است از کلمه شریف که عیسی مران
خلیقه را شایسته از کلمه برتری که شایسته است و با کلمه از عاقله برتری که شایسته است
معانی و عاقله و معانی را در کلمه سوزنی و کلمه سادگی و با کلمه از عاقله برتری که شایسته است
بریه طریقی بجهت رنگ خرد و آلوده کرد و کلمه ای شایسته بیانی از خفای
آن به ششام نتوان نمود و ای چه هست که با معانی با راجع بیانی که عاقله
است و معانی و شایسته شایسته برادران و معانی لطیف است که معانی شایسته
در عاقله و معانی و معانی با راجع بیانی که عاقله برتری که شایسته است
بیان ایان نتوان نمود و در کلمه و در این را در کلمه بیانی که عاقله
رایان یا در کلمه و در کلمه که شایسته است که شایسته است که شایسته است

همایون بخت که از شاخ و انان در بار صاحبقران ثانی و انصاف زبان
والا بارگاه حضرت سلیمان مکارمیند از سخنان تازه و کفایت می بلند
او از شاعر و عهد بشایسته است یا زندگان این حضرت بسیار بزرگ
عالمست لاجرم از شاعر شری معارف این بلند قدران با در و در خست
بیانم خزان را در راهی و مطالع انوار انگاه می یعنی ارباب است و این
رسان و کجاست و نشین بلاست نشان و کوشش و عرش و عرش
و دو که در شجره حقیقت اول و باغ انسان فطرت چشم و جبین
کبریت بحرین لای سخن عدن و معدن و این نورین من نورین عیسی
بصیرت تیرین راجع بخت و فتنه نصیب ایقان عیدین ملک و
و جدا که تیرین میزبان مقام است کرده و کلمه و تیرین عاقله
و زکات مریدان دیده مرده می نویسنده در فرود می نویسنده
ایان و کلمه و ادبی و عاقله و نشان سرای سرستان قدس و ادبی
کوی طریقی و در حصار خورشید شاران بری طریقی و در حصار
را که صدا و قی طلعان و در میان است و نام او و نام او و نام او
عاقله و در طریقت خدا و او در کمال حبس و عاقله و عاقله
با آنکه در این سخن و در کلمه و این هر مرید کلام شایسته
و در شایسته شایسته در این با زبرد و سخن جهان و در نشان و در نشان
یکست و یکسانان بی تکلف پای سخن عاقله شایسته از آن که شایسته
از آن توان گذشت و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله

جهان متناهی و بایان که نظر بدان کرانه بشم این سخن که متناهی
 کشتن را از سخته و زنگشت آن سیر تو است که گشت از بی کلیه کما این سخن
 و حشر و منشای شربین قر که آب و تاب آتشین سخن سیرایشان جانشین افق
 روح الامین و حیران و دودمان آتش طویرست و طراوت شاد و شاد
 بیانان که از کمال لطافت زلال آباد و جود اولی امثال طویرست
زده افی می کند و سیر ابدای روان سیما می کند و از جنات بر
 من تحت الالامیه و بیاض مسوده و ریاض حور و قصور از قصوریت
 بهشتی بر منشای که مراتب جلوه قدرت کماله خدمت معنی است
 و روشناسی صورت به نور و تفعل که حضرت کمال خلقشان که سیر
 صانع پروردگار است مفهوم ذات قدسی بر صفات معلوم کما
 کشفه یا کی و امان می نماید در دست پاکه امی و قدرت پاکه و قدرت
 طوطی معیت یان تازه می کند و فیض پروردگار و اب و هوای
 آبا و طبع از او نشان و فقر پریشانی را در کما و اثر را هر چه از سیر
 شربان و می کند فکر است عالی نظرشان را بخش از انجاست که هر چه
 اشیاء که و تجرد را در هوای تصانیف حضرت جیش با بی اندازه
 و فرمیکه بلند انگشتن مقامی بی برده که در مقام معنای ناخوش
 هیچ مخالف را از اینک بی پرده ساز نیست اندک و کما و امان
 پای سخن بر طاق بلند می ستاده اند که حشر کبری زیاد و سران
 انگشت روان توان از نهاد و علو تر سخن بالا دست بجای سیر

که دست بلند پروازان بدان تواند رسید و تاب طره شای
 نامد طوبی خانه نشان از زلف سج رشک و نمنا و در لاف و زوال
 منقذ کرده و از تصور آب و تاب سخن شاد و ایشان که مرصع
 از مر و اید عدل آب بدین آورد و رشک و نکستی رخسار
 آب و تاب زاده است و ادوات آب شاد و ایشان عقد کوهر
 پروردی و اهر و فک کینه از اوده سر و چین زار و معنی پروردی معنی
 مخموری را بکشت تربیت حضرت والا که نشان جهان پاییز
 رود و ده که از فطرت دای پایش بر زمین غیر و منع زلال
 حیات یعنی و مان دوست تصور آنکه از جانشینی زبان علم و سخن
 رقصان کلام ربیبش از ذوق بهم معنی اید و سیر بافت و
 حشر چون بیا و علم بزا و از اوده کرده و از اوده طبع از او نشان و
 و شمع عدل ماسته فکر گوشه معدن و دم خزیده صفا و طبیعت روان
 ایستاد و نشان مفتوح معانی و بیان استخار اباب بیان معانی
 سبع معکات کلام بلاغت لطافتشان و دانه مکند و چاره جو
 که گشت می خرد و از عمل عهده مالا عمل مشکلات سخن جاد و نشان و
 کنده از حالت دگرگون عازده رخسار سخن تازه شان کما و
 که یک طری موجد تری بر آورد و از کمال لطافت خیمه
 نو فکوار و دیوان میانان خدمت زلال حیات و در پیش
 شبنم افعال غوطه حوز و کما انجای از پیشه شان که در پیشه شجر

فخر و تکریم نشان
 خانه از رنگ جاک

باصل عصای موسوی و ده اندوه منیع طیاست و ده نشان سرشته
 سوزید بنسبت سلسله هکله افعلا طوفی رسانده سحر طرازی
 شعبه دکار نشان بخیال بازی سوار از سنان نازیده و سوار
 افکار بهر خط فکارین یعنی بری بیکر جلوه کر بسازد که عقل در
 دیو از خویش دارد و در کین خیال نقشند فکر است از جلد نشان
 کجوشواره کشتی و ستارگان و الاکار که و هوش بر لجه در خط
 باریک میان تماشا که کوش قدسی نشانی در دکار بر روی
 کار می آید که خطا بر روی و دکار صحنه صحنه شیده و شرف
 استعدادشان عرقی شجره ترا و نخستان میان قدس رسانده
 و زاده طبع خوش نهادشان در انجمن و عوی سخن اعجاز سخن
 نشاندن ذی جزا و بدان نظری به وقت آفرینی و نمیزی جملین را
 اندیشه محبت بلند خردی و نفس پسند فکر می سرده پروانه آتشکی
 پروانه کلامی حکیم ترا دومی سحر از ادکی را و زرافه و در خط
 و همون و لی انوار باب و باب فی مالک ارقاب و در خط
 طبعی چون سرشت قدسیان پاکیزه که و هر طریقی چون منش و جانان
 روح بر در سلسله در استقامت شاهین میزان خیره طبعی در و بری
 معیار قیصر نیک و در کلامی مایل بنسبت جاد و نسب ادب او و سخن
 و بیان معنی و مقرر العمل از باب ادب طرازی اخفی و حیطه از طرازی
 سر خط مشق اعجاز نشان که و هر نشان از کان جانب است که در خط

در خاک و خون نشسته است و بهر بانی یا قوت بیان یک شکسته از قوت
 جواهر معانیان تمام جانبیت و سبب و کو بهر نشان همه عدنی نشانه
 خردمندان از سر جوش هکله است و شادابی گلشن اندیشه در نشان
 از نشانه قیصر تخت در نشان قدسیت و طبع نشان فردوسی نهادشان
 آهانبیت و ترا نشان و حافی بنشان الهی است و نشان آگاه بی پایه
 نشان و الا است و کالای من نشان از دست دست با این منج حیدر
 نمیزیرد و طبع نشان منسج که هست و خیمه طبعیت قدسی نهادشان بر
 رشته آیه الهی و همانا که در حق هر یک ازین دو و یکا مطلق گفته اند
 بداند چون خروشه نم فیض آنچه در کار او شده باری چون ادا حق
 نشان صانع کلام اعجاز نظام و بدایع سخن جاد و نشان از یک کلامی
 و نشان و بی لفظه ملاحت طرازی و خلاصت روشن و رسایی اندازد و سیر
 از یکی پروانه ترا کت او اول طافت کتای رسا و نیست ترکیب
 و نشیت مفرد است و متکدر زنی کلمات و بلند می فقر است جیبانی
 سلسله و تند رستی مطالب و محبت مقاصد و رنگینی خیال و نشیت
 معانی و دلیتی سوت و سیاق و خاطر نشان نظام و انشاق و رنگی
 الفاظ و بولجکی معانی و آیاتی و قصه نایابی فکر و شکلی زمین و بولجکی
 و رنگی معانی و معانی استعاره است و رسانست تشبیهات سخن
 کوتاه سخن در آمد و لطیفی بیرون شد اعجاز خوش و انجام و کسر کفایت
 و معنی مطلع و شیرین اداسی معنی حد حاکم سبزه زبان این

بیان نسبت تا اینجا لاجرم ادبی حق مرتب کمینی این کارنامه بیک
 یعنی منصف زاده اندیشه این دو شاخه سار پیشه بتقریر و لذیر
 مشنویاتی که در سایش و افرین کشتن خدا افرین یعنی کشیده علم نظم
 فرموده اند و امیکندارد و با کمال قدر است سخن و میده الله بفرما
 رسائی خویش اقرار نموده بلا تشبیه لاجسی کو بیان معذرت
 جو یان آمده پیش ازین طریقه خویشین استنباطی بسیار در دنیا
 ازین عجز خود را بخود و انی نماید و بر سر شاخ تنگ کرسی اندکون
 چون سخن بخواهر سخن را از یاس و ادبی قفل ایمنی تا جاست تمام
 کاغذ بهشت را محبت سواد گشت در کار بکار گوشه آفرینان
 یعنی رهنه کان و از خوش حال و خفت برادر و دوقرة العین بحسب
 میان یعنی بنده عازما بحسب کی کل تیره و دایکی صدف پرورده و بکار
 فایز رسیده که فرخنده و مکر در بخولا در توصیف کشیده سینه نظیر قلم بر شاخ
 رقم که یعنی منگس ناموس ملاحت از سار کردن کردن رنگ رنگان در
 پیروی غامه این پیشامتنان طریق ترکیه ادب پیرو و پویر و پویر
 سرگرد و سپند عین الکمال این نازنین است این جلوه خانه محال
 و ابیات این دو سئوی وحی شب اعجاز شب را که بیک
 بیت الشرف افتاب معانی الی بیت المعمر و اسنان بیامده و سخن
 پر و اختیار کمال بر آکنده سلک خویش در آرد و بر و شناسی
 این کلام اعجاز نظم سخن و وسپتا پرور و خود و می خود را از

معاذک و بوالاخ خوار می و محمول بر آورده با وج غرضت شربت
 شربستان سواد اعظم اقبال و قبول رسانده و بدین وسپتا
 رای بکار نه ساسی خویش را بار و شار و می این شهری نشان
 بچین و لهای باب الباب و حجاب و هب بکمال تقصیر
 مربع نشین چار با نش اقامت کرده اند راستی اگر مذوق این ارتباط
 ششام که از فوط نشاط سرشار نفس استفا که دید چون و ام و مکر
 در پوست کلنجار خویش دار و اگر گفته سحر شمارم که در این سخن و دع
 سخن سخن و دعوی بکسی نشاند و نظر ببلد برابر کرده خود را با عرض
 و کرسی بخند طریقه انصاف راه و قضا فنیار و باری در دست
 از بلند نظران حق بنده و مکر کنیان انصاف نیست که نظر مقتضای
 نتوان نموده حکم اگر بر دوانه قلم نزود تیغ انکار را در غلاف انصاف
 گوشه نشین زاده و حکمت کرد اند و باین نور سیدکان باز پرور
 و غربت کشیدگان جهان نور و شیوه غریب نوازی پیشه نموده سخن
 از و م تیغ سیاه تاب یعنی حانه تصرف بحساب تر اند و حرف کبر
 حریفان سخن چین و شش کمان تنم طایفان کشاده و کیم و اور حرج را
 و حل حانه خل نموده از حق شناسی نمون بوده منت بر جان
 رعایت حقا العیب تند و عیب عیب جوی بر خویشین نبندند
 و اندر زدنستان سراسی کشتن را از یعنی قلم برد از غنای سبب این
 بشیر از راه رهند **س** شنیدم که در روز مهید و نیم و از این بیک سخن

توفیق الهی پسندم در سخن

مخلوق جهان سپهرین که کن

بسم الله الرحمن الرحیم
جهان جهان افروز جهان افروزی را که تصویر ملک تقدیرش
از مدق اختران سپهر تدبیر ترنج یسین ماه و شمس درین دریا
مانند کفرین بر طاق بلند برج نبرین معاد و حاد که گاه زبان
سکدستان جهان امکان را و ندرت اشباح فصل الخطاب مجموعه
تصویر کون و مکان یعنی کثره لاد آب ایم الکتاب و دور و عالمی
دور و عنوان محفیه و دور که تیر دستی قلم اجماع بر لوح افروز صورت
مانند اوصورت نیست و صفی هستی را نفس جوان درستی شسته کلام را
که تصویر منافعال والا مناجس من صورت مبر لای غلظت معنی
عالم صورت یعنی علی مرتضی شاه صورت و معنی که نقشند زمین و زمان
در کاک و امکان نقش چون او زبان بر کاک زاده زنگاری بر کاک

بر روی کارینا و در دنیا تو اندا و در چرا چه سده که در خد فیض
پاکیزه فطرتش که آخرین نقش مصور لوح علی انسان و روی کار دنیا
انکه نند بی صاحب زمین و زمان که شمع بس و در کنگ کون و مکان
مصور تی بر لوح زبان تو اتم نکشت صلوات الله و سلامه علیه و علیهم
و من قول بهم و توصل الیهم این کاک رستان شور نو این که
آب روی مبارکستان معانی رنگین ریخته و خون کاک رمانه حین کاک
برایخته فی فی عطا کتم و در حلقه قلم بر لوح چه چون آینه صبح نو صفا
بر کست و صفر رخساره مانده محفیه منشا تم بر روی صفا از است بل شبیه
در رنگ لوح ساد و ایوان نقاشان خطا و برابر و اوق مصوران
چین و روی مرآت تصویر عالم بالا علم بر روی بر افراشته نقش
اشجالی بر داشته بنایز و کاک رش سر لوحش کج مرقع مشرق و بوی
رفقه غور شیده مانده تصویر شسته پیش در کنگته روی اطلو و صبح سید
پوصل هر قطعه نقش چون سکه درست مغزی درست نشسته و بویصال شاه
هر تصویر بر روی خا طرش بر وجه و لوزه صورت مبتاب و رنگ
جواهر رنگه اندامه و تابش جوان لب و آتش در متناخانه شک و نهفته
و در رنگ مانی مانده نعل بدخشی از رنگ در خاک و خون خفته در
تاب و رنگ خود غای تصویرش نقش و کاک رخصت انگیزون در آب
و غرق نشویر شسته و از غایت کین کستان او نقش که او را نقش کستان
شیراز و ریخته است کین ریاض رضوان از غایت غنچه در بر روی

بر کنگ تیر شربت از تاره بود جلال است فتح ملکوتی می شد و
 زبانه حال خیر را برده و پویی شکست حق خوش میکند و دست را از
 عدم تعلق با بستی با تیشه مانند شکران مرده کی عدم شکر و شکر با و چه
 چهر شکر حق میداند خدا بخوبیست با شکر طریقه باطنیان و اشته باشد
 از ساد و لوجها و باک باطنیا با کمال مناد ظاهر و باطن و هم ای شکر
 حاضر و متعالی میکند میا و با شکر جلال نیست اما خود را در ابر و تنی
 و ان از اختیار مغز ال خود و مجبور و امینا به حاشا من و نکست و شکر
 لیکن با کمال اقامت شربت و با شکر متعالی حکم نفس متعالی و شکر
 و در حال جو پیدا در یوز و بحر فیض از فیض بحر کوزه میکند با شکر و حق
 آن تا شکر عباد که اگر قمار تو شکر نفس اماره است و حاشی و ازین
 که در حیا و شکر بر حیا و جوار و شکر غلظت و منور و در زمره فرق و چه
 محو و با و مانند شکر و ان وین احمدی و ملت محمدی صوبت است
 علیه خائسته نموده سواد با لغز و الصاد

عنه و الهی تو اسب سحاب آسمان جنان سحاب است که در شکر
 که قند و وی دل را باب الهیست همواره و چه شکر و شکر
 و اسب سحاب انوار فیض است عالم با لا و شکر و شکر و شکر
 با و حجاب قدس که در همه توید قدسیان و مقصد عالی با کمال و شکر
 بوسه چون غریب سجد که صاحب دلان و هم سجدی سرفرازان طاقی و شکر
 من که از یکانه طریقی و یکانه و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر

مدرخان و ناگوار جهاب اونی و وجدان میبندم و طریق عام و شکر
 خدا و ندان گفت را که کوب جوام و کام فرمود و جمهور نام می بندم
 شکر دل هم شکر سحر از جکوند و سب تو را عمل خرد خرد و من میبندم و با شکر
 آیین سرسلان را حیان فانون از شکر حق ازین دامن ادب و ادب
 که در شکر و طایف القاب نویسی با کمال پایداریان و انداز و بیان
 حق نیست اما را بیکدی می شود و شکر با و شکر و شکر و شکر و شکر
 صفای را دست و حلوص اخلاص من جنوبا و جو و کمال اجلی و بی بی است
 از عالم العبد نویسی غلام و بنده کفایت بنده شرح مرتب خواهر شکر
 سرفرازی با یوس با و حق و شکر ترک ادب از دست طهارت با شکر
 و عمر و شکر است شکر اید الم خود می از حیا و شکر و شکر و شکر
 عیب گفتی و شکر اناب تحصیل حاصل شکر غایت صاحب مردمان با
 و جو و عدم قدرت بر ادای هر یک از خود و ناسی است و ذکر است
 خدا بیکان قدر و ان با شکر است عدم نهایت شکر ان غایت با شکر
 عرض احوال از حد طول آمده است و ذکر و ذلالت و شکر و شکر و شکر
 شکر سوزم تصدیق و شکر شکر انی انیا و ندان با کمال و شکر و شکر
 حواید مبارک و الود است که اناب فیض را با کمال و شکر و شکر و شکر
 و حق شکر خود دست علت طهارت نظم ال سبب ثبات جلال و شکر
 شکر با کمال با کمال شکر شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 حضرت ترک حفظ مرتبه و نقص در شکر ادب با شکر و شکر و شکر و شکر

ادب این تجدد و نوگدشت اندازد که باطنی و در ذوق و عینیت و
 پارس ادب و لک پادشاه سر رشته خود شناسی رعایت ادب که
 بسین سخن نوی و لیکن با بر آنکه جو یاسی سر و پره پیش سبب و در گذار
 و گفتار حکیم از قانون حکمت بیرون نیست بلکه بر رعایت صاحب پیش
 نموده و با آن غمخوای من نامرست من لاله و در موهالا ادب و در
 چراست بخود و در خواست دفع حذر که از عدم قنیم کلیت بقدرت
 القلب مرآت القلب غله خاطر اوست سرشت و منزه غلاص غیرت
 می نماید صاحب جلالت الدین محمد سلامت حاکم من بر و قوع لطیف
 قضیه جدا و واقع باطنی است و شایع فعل جفیدین معنون این خبر قدی
 اثر غیر صافی مشا هر بر شود و جانی مشا هر است و قیاس تجربه برایت
 این و عوی و دگر و عاده است قنانه سلطنت از طوبیاست با وجود عدم
 نسبت ظاهری و فقدان مناسبت معونی ظهور در روشن و استغفار
 مادیات از خبر است با و قوع کل نقش تبارین یکی و با نیست حلی
 میان یا زحمتی عاده و بر تو صورت یعنی در این رعایت ادب باب
 کشف و محاسبه قضیه باطنی ظاهر است و گواهی ال بر شویست این معنی
 کافی و اخیر تب الهیاده ارا و البیل و منی احتیاج العار الی الدلیل چه
 خود را در آن مایه میزند اند دل فرود مایه خویشین را و فدا و قدرتی چند
 که برین نسبت باطنی نیست که برین حق موطن اول و حی مقام الهام منزل
 صاحب صاحبان و ملک فاسبا از دکان شود و لیکن هر که

انی و عجب محبت و ارتباط مرید برادر محو طای فیه و محبت کدوم خادم
 و توجه صاحب بعلام پیش نهاد نظر حقیقت که میگرد بر خبر شما دست بین
 احوالی میسر میکند و چون نظر با خلاص اوست خود و حواله فیسی از
 سعادت ملازمت صاحب مدربان خویش بیکجا و دو باطنی فی عنایت
 عام تمام نوب خدا نکافی را که نسبت با این خدمتی علام خصوصیت عموم
 من جمیع الوجوه دارد پیش روی اندیشه اوست پیش می آید و با هر
 احوال سرا با اشتغال خود باز میگرد و نظر با این امور کرده و در مبادرت
 با دشمنان این امر توقف مینماید در شناسی ترو و نظر و تجربه اندیشه و عملی غیر
 و پشت احوال که تاریخ و در که بحسب اتفاق موافق عود و در دین ماه
 حال حال بود و در می محبت کدومی بر وقت بیدلان اکلند و با دین
 حسن عقیدت صدق اوست از سعادت و در میزان و در مراد و دگر
 استعداده و اندام این باطنی در رعایت استعداده و در میان یون قال طایر
 سایه بال اقبال کمتر و خجسته می برید شایست نوزد امید و در بر است بخت
 آورده ارج انجم بر می من الزور را سخا فانی حیت لاجیا
 ابدی است ارج محمد و فایده معصیه الاله جا
 یعنی فرشته و جناب مقامی و تشریف کتب کامل بصاب از مبداء
 غیش و متبع لطف که مطلع القاب دزد پروری و مشرق انوار
 عظمت کسرت شرف صد و بیافته بر تو و و اکلند و در و منی
 نور و طبعیت اخلاص اند و زبل مینماید و در عید می توانی نامید

خاطر ارادت آموز که به سرافرازی عبده فتاشی چشانی در اودار و خطی
 شکر برداری آسمان و زمین را از زمین تا آسمان به چین بست سرمدی
 ساخت و سر بلند می سر میایست لب لبوس بریزد ریافت سعادت
 زمین بوسی سر میایست با وج فلک عدا برافروخت و چون عدا بست
 این آیه رحمت بل سوره الفیض حضرت بر ساحت سکنت بر تو افکند
 و مصدق ذکر بر افق الی کتاب کریم مصداق حال من عالی معنی تبار
 لفظ و روی تو به مقصد حق تا غیر مصداق ارادت کوش بهوش نشیند
 و فواید این است به است بهیمان من با و یک کمر ای با سرش میزد
 آنکه بیم آورده لا محاله علی الحال لا محاله بر زبان را اندام و سوره توبه مجرم
 و لب نه است با غنای زبان غرمت با سبقت کشت و دم و آن بود که
 سر میانی فی جی اسل جوهر کل اطوار صبا بر آسانی را بر یک اسب در سواد
 حدقه و پایش مقلد جاهی داد و قره العین و مالک الکرمینش خطاب
 و آدم و آن سر میایست و راس المال جوش را که سدا افتاد و بعد اعتبار
 این گفتار میقدار است چون نیست بر سر و چشم معاد و دره انج سر جان
 و مصلحه الصدق و روح در و انشاس نام نهادم متعالی از عدا و وج مع
 چون بر سرین کنگر میایست همواره و اودا و اعصاب سرافراست
 چاه و جلال و حیا و دولت و اقبال و آب شتاب قبله که بی مطمع
 آفتاب آنکه بی است قطب ثبات و سرگز و یک و زمان استاده جاب
 چون با بختی جمال محمد و جلال الدالامیاد

سر میایست و خطی حساب و صاحب سر باب الباب
 درین گل سج که آب و تاب خجسته دل ترخنده بر کل آفتاب می زند
 و سر و باغی جوش از سر جوش حمله صفای دماغ کار که سر میایست
 میزد مشاط طفاط خاطر بر سر کار سر که سر می آرایش باغ جهان آرا
 و طریقه طبیعت چون فتاشی روح اقوامی بوستان نور نشان
 صفای سر بوستان انجمن اوستان چون گلستان سعدی دکن
 و شبکده بزم اخوان صفای ابواب طافه است بر عجب سر و
 و کین خاصه کز صحبت همیشه بهار مدح چشم احراز آب روی
 انجانی ره زکار میرزا محمد مع سلاطین نام خدا چون گل محمدی
 و دم صیوی و مدد سرشار و فخر کل کل سکنت است و پر نور حضور
 جاوید سرور سایه حضرات چون گلستان ابراهیم و دست بکیم نور
 افشان و پر تو اکمن نیمه و منزه جهان آرا از اکبر آباد سرستان
 صفایان را صفای دیگر داده و فیض سرشار رده و جوش آب رفته
 بجوی رکن با و شیراز داده و طره سبزش چون سبل طره هندوان بطریق
 هندوی از هند وستان تخرج و تاب سبستان چین فرسباده
 و آب رنگ کهنای همیشه چین چین رنگ آب عنوان از معانی تبرک
 خفا و خشن داده و درین کویه کل زمینی اندوخته سینه اندک نشانه
 خوشن را بر روی کل تپه فرخ آباد کشیده شد و ابی کز از طبیعت انج

آن صاحب سر که جاسی او بر سر است
چون نوز نظر ز روی لطیف او در مهر

درة النجس سر اوست فخر همواره و بوسط العقد عقد الطين اری
اقبال و قبول و جو اهر کلام شریا نظام هر سبب الصدر عقاب عقول

معنی آن قره العین صاحب جاه و جلال پیوسته سر حلقه سلطنت جمعیت
خداوندگان کمال و علایده اشعار شریفی شفا بخش سر رشته لایحه محبت
ایل حال شود و بنشیند کسب رخ زلف و زار او سر زیاده سپید
دارد و خواش جراست منش شیخ نظر روی در پرده دری
جایزه سلطان شبنام در کشتا کسب است و سر کشی زبانه زبان فراق
چون مد الف بر پیش اندوه علی لطیف طبیعت و پادشاهی در زنجیر
و قنای ادب و دشمنی بی پروا بر سر زار و زمانی و ادویه غلبه محبت و
تجربه کم از روی و عیال میبد و غنائی تاثیر ارادت در جلو که چنان
اراده خود غنائی دارد و خلاصه مدعا که ادویه اخلاص عنایت طلب
و ادبی از کمال حسن عقیدت تن عبار سواد ادب در و ادب این دعا
دارد که با سبب است دعا و اجابت دعوت فقره سر در اندوه
قدم بر نچه فرموده سر زار می قدم برکت از دست سر و جان
بر سر جان در و دندان که از زنده بود و ارتفاع اختر تنگ اختری
و افتاب سعادت ان صاحب سر صاحب ارادت و راجع سر و
و شاد بر اقبال آن مالک قبه جلال و محالی جلال در عین جلوه کرمی
سر کشیده سلطه اندک بر تو طلوع بر اطلال و ارتعاش و در دست ان
اکتفا می منت

صبح شکفتہ تر و گل آفتاب باد از گل کلی که درین گلج شکفتنی
 بنشام نم نم این جبهه حشمت کبر بحفت آینه چه نویسم که چه مایه شکفتنی عداوت

نمود و معنی که نهمینم چون غنچه گل شقایق شکفته شده یکبار در روی پر
مردکی نهاد و در غنچه خاطری که هرگز روزی دل محنت نرسد بخت از
چاره کار کلکنت کز ارقاء مبارکت باشد غنچه گل صد برگ دل بری
و خیره خاطر کرده و معنی که از پهلوی در لب و دهن با همین است بخت
ترطیب باغی میکرد از شکفتن میوه های نری سر که و خاطری که همین در لب
نری میوه های خلق کریم اتخوان بندی محبت مثالی درست میکرد چنان
شکل طره سبیل بخت برکت افرود چه میگویم چه دل که کام و دماغ کلام
خاطر و چشما و حوصله یک خواهم طرف بر داشت این باز نذر
که طبع باز که آن کلشن لغت و معنی و معنی هر نری که رسع معانی
برج خریف طاقات فقر انگیزد و بهار الفش رنگ خزان محبت را
مندان هزار و با بهدی هزاره خار در سبزه و تحمل و هم طبعی
خوار و خفیه باری ای حب و کما و ذکر آن را اکل و این
ناسازگار از خار که در سبزه افتد هنوز که مو سحر خزان کل تر باک
نشده و لب لباب نشاء پوست بوج و حتی مکر کرده اگر در نیت و نیت
صحنه مرست بخش که در مبدوم چون گل محمدی گل گل میگذشت و بخت
و عشق علی کبر و دیگر حال الهی نباشد که فقر و بر کل حالت هزاره
سازنده زده صد صلوات بر جمال محمد و جمال انش و سپند و دراز
موجب و خالی از لواحق نخواهد بود و الله اعلم
ش و صورت معنی حکم الکلام شهادت با بهدی میوه طرا با نذر

پند و عشق عاشقانه بلند برسد دم اسید کدور و درست که خدام فرشته
احترام علای صفا می کلمات چو دم از نغمه زده اند و ما و ایلو
نشاط یعنی حبس موت که دل طلب ناشی ادب بیان مرغ است
برج اصلی صورت خود بار کشته یعنی خم مزخ قاشده و در بخت که
طبیعت عاقبت چو عاقبت بین بسط و دید خرد ادب بین از یار
ویرین یعنی انجون بخت و با انجون نیز بختی دارد و در بخت
و بقا دل انجون در حق نشانی که آهنگ هر چند متقاضی هوا و
و اعی جو پس میانی شده و در میان چنگ و تریک اشتی میزند عقل
و در اندیش سودا و زبون و کل فامنی لعل را می نمیشود و دریا
مزان که کوکل از شکری بهم نرسیده که بهیابی شکری جان شری
رفع مخفی می بخش بشود و بیک از نریهای این شکست معان موج پیش
و معنی کوی شک و تر بجز و بر از نری طوفان نای کرد و تجز و نری
چو زاموز میند انم خور و عجب قرا کول که مرد یک سابر تر ششم
اصحاب و میان دل احباب و در چشم سیه فیه انم کرد و سودا
حب لطفه اگر حب القلب فقر اباب الله است در صوبه سودا و ای
محبت مستلم سفید اربی جا کیر است سر زده شکست ساخته ام که سر و
تر بصلیل جاره در نذر و از نرد ای صفا می پوست خاک خایه
را با آب سواد و چغت که جگر کوشه سیلان خم دره التاج او کرد
صد و قریبند را که غزل سپهر از خرد یعنی صفا سدره پردا و ششم

را از تو اندوختند و حق را لال شمشاد کردند و بعینت و کاسه
 سوشا و مغز و انش خیر را کنگول پوست بالای با کور دست
 ساختن از خود دور عزت و باغ را که بصورت شرف کعبه دل آگاه
 و در معنی عشق استوار حضرت معرفت اعداست خود جدا کرد
 قیلوله فرد شاه نتوان کرد اعلی در ترک حق یعنی ایوان ازین
 روی که فتح است در دفع مصطفی این تنگ اگر چه بر آید است فتنه
 اکثرا داده است قابل نتوان بود یاری عزیز که گشت کما
 ایوان جان عزیزت که بود جان عزیزم قرب و وسالی است
 که اتفاق عزیزان خواهد شد است آن عزیز پیش منیم
 از بیانی بی بدلی و بیاد و دنیا برود جل و آینه بود و گریزم
 و انتم اکنون دور و در شد کرد هیچ غایت است چون چشمه
 فصل طبع کون بجز آب بود می تقریب و گریز بود و موثرم
 کولی فتنه اگر رسیده حقیقت و رتبه بجا است که با حیا بشیرم

صاحب الفقرا صحبت سکنه تر از کل آفتاب باد
 درین گل صبح عزت و باغ و صحن باغ و در برابر یک دیگر و کان
 شکفتنی را در گشود و اندوخت و تربیب آباد و صفا خاطر شاد و شاد
 افزوده و طرب خاطر سینه خود را فخر آید و حجاب داده و
 صفا که دل خوشین کشیده شود فخر قلب ساد و خوش نظر زبان بکن

صفا طلب ترا معانی نظر میگوید باج خردس کرد فی کس شیده و ترکس اساده
 حشم در راه انتظار ان چشم و چراغ احوال چهار کرد و عشق چنان
 عشق ملذذی میرساند و عهد برگ نهاده امید شایخ بر شاخ ساز و برگ
 طرب ساز کرده صاحب نظر از ابتغای خویش بخود کل آفتاب ازین
 شوق صحبت آن خورشید فطرت گمان سیر ما بهی می نموده و باغ شایخ
 چون خنجر و باغ سرشار شاد و طوبی کشته عباسی از گل محمدی حیره
 افزوده می نموده و لبان افزوده چون ناز پروردگار و شادان صحت
 سرای خنده رخساره دلبری برافزوده باری چون تر و خشک این
 بوستان در حریت وصال دوستان مانند خنجر کل شفا لود باغ خشک
 بر جا که راه شسته امید و روی و غن یا حسین خلق کریم می دادیم و دوزخ
 اگر از کمال سبک و می چون بنیم میا با بر سر چشم کلهای این چنین گذارد
 جاد دارد آن کو خود بر سر بر جاد دارد
 و صفت محبت دل تشاد دارد خاطر خوش و دل شگفته لبان خیم
 خوش باشد اگر سر شاد دارد

چون جمعیت چو کمانه از پریشان خاطر می و شسته شوی اهل دنیا ولی
 سر و تنی عالم دست به هم می بندد و اسیر بر سر می سودا و پراکنده کی با
 رایشان سر و آه از آن دارد و عشق سبامان پذیرد و سر
 و شوق در بافت نفس محبت شریف سرشار است و شک و شکلی کل

یکبار به پیش نشاند و روی عربده انگیز لب زد و این را که از گوشه‌های
 قلع و مکه در دهان از چاشنی‌های افندی یکی انگشت نشاند و نشود و نشود
 لهذا درین کل هیچ خار و خار و سلسله جنبانی شوق نگیرد و در بار
 و چه در کمال شهری نشی عرق طبعیت و دستاورد و در بخت در او رود
 و شوق بی پرده در مقام ترک لب ترانه پیر و شوقی سر و دین گرفته و
 بر آبی کرده و چینه انکه از سلطان غلبه می‌بست که از باب راوت که گفت
 عذر گرانایه صرف نشی بی تکلیفی کرده اند و بهر او که کس بی تعلقی نده
 و نزدیجا بدست صوری و معنوی از مباد و مرتبه عقل و حلاقی تا با عقل هم
 و بسببکی بر سر و ماکت با و لب را که را خسته ساخته اند بان رسیده
 که احوال بنا بر میزان متعارف را که نام او می خوانند و تحت طبعیت
 بر جان آزادی و جنابیت ساحلی بر کرده اند اما می بینند با کسی باز
 هر چه اقتضای آن میکنند و رعایت جانب خاطر نا آئین است و بی برین
 است و می چینی بیاید که بنده گان قاصی صاحب و خدام میر را می‌بندند
 از زبان بی زبانی نامرادان و عار سائیده و جوت می‌بند و اگر
 محذومی جالیونس الزامی حکیم سید بهر محبت این مرید درست است
 صافی عقیدت داشته باشد توجه در بیج تقدیر می‌بند و دست و پا
 طاق کار دارم و فلان مجرایم کم ترده و بخاطر فقر او در دست و پا
 قدم و او داشته ضعیف افتد و هم بدلان را می‌فرارسانند از حضرت
 مقدسات همین مرزا صاحب مرزا سید یک و محذومی میرزا

جو شریف خواهند فرمود و یکا زنجیر بود و محبت شست و می‌نویس
 و پشت یادان بعد اعلیٰ اند و از اهل محله خاندان از راه
 محبت بر خاسته که کل نمکند و بجهت روی کار معنی افتد و بهر
 خاطر اقدس باشد بخاطر جمع در پریش نکرده فقر امکان است و الهی
 صاحب جمال و از پرده ز در جات ارتقا و انخاب دولت اقبال
 در پایه اقرایش و خود غامی بخی انوار جاده و جلال و جلوه
 ظهور در عین نایش با و حقیقت گردیده این جوان نصیب حیرت
 روزی روی این روز بخود و دیده که یک روز تا شب شبها
 که بر و ناخود نشسته بحال صبح وصال پرورانه و مع پیر خشم آن
 دارد که یک چشم زدن چنین روزی راه را می‌بیند اگر چه
 اهر روز و تمام شب که شب و زیت و یکم ماهه روز است این
 همیشه مراد که روز کار بسته اندان کمتر سعادت می‌یابد و روزی
 که در روزم بر و سفیدی نور و زو و ششم شسته و می‌باید القدره
 خواهد نمود و اگر می‌کنیم سلسله الله تعالی و در محبت شریف شریف
 و نماید روزی غیب و روز کار می‌غریب خواهد بود و شرف
 معنوی این مصراع که از راه روزی نویسد و این را روزی
 و در زبان حالان خوان خواهد شد ایام یکم و ابلق و در
 شب رام باد

نواب مختار آسمان جناب والا القاب قبله که بی صاحبی
 حواله ملک سلامت چون شکریه صاحب قدره آن که چون
 صاحب قدره آن نهایتی خوار و درستی بی جان و بی روی
 میایان نیوان رسیده باس الطاف بکران خدا که در
 که مانند اخلص مانند کان تن تفریر در بند و سرخورد و بی
 آرد و بر کردن خانه سرخوردن کرده القاب نویسی که در عنوان
 دم قدره آن و آب که آردی که در در آمد و سلامت و آب
 است خود عمده قلم با غنمت که بقیه شکریه موسی تراکت انشا بکران
 گرفته اند و آن بریار و آمد و روشن است که همه را هیچ نتوان
 و جود صلیف انطاکی کل میار و نمود و همان که تاخیر و نه
 در هوای امید ستایش خورشید تن با زبانش خوشی و نه بد
 آب تاب ز اسحاب بی ابی در معین هوای و ابی القاب باس
 عرض طود و شسته ناموس میریاد و در قد آردی زیاده سری
 میریاد و در سودا اظهار و شناسی بجز خوار و سرایه بجا بود و بر سر
 سودمند و کسب و خدای قدره ملک طرف از طاعتش است شناسی
 در یا بجز قایم طاعتی بر عهد و باری انداز و باز که غایت هم
 صاحب در باره این قدوسی عظم خاص شده و آن ای رحمت ساری
 رفعت بر سر مانند کان کشته ده آن سرایه پیش جا و بیا میداد و تا
 نجات آورده و دست زده و میر که در در آمد و غرض و شسته از کلام

و در سر نامه انشا اصل از کلام دست سخن سرگشته و آنچه را طلب میایان
 شرح انوالی سرایا اختلال دل شکسته دل که طول امتداد دست ایام
 معوض عرض بزرگیک که بی آن کجاست ای سیکر اید خود با و بود و عدم زحمت
 عرض اعلی منزلت دست میلاست و حق و امتحان است و شکایت
 بی قیامی روزگار و تیر از باجی او که خطا الصدق باب و امانت نمودن
 بی مهدی کاینات اند با و بود و یک پاس اوب مستخدم هزار کوه و غنای
 کرمه آن غایت صاحب بنا بر است صاحب بر سر غایت اید و نه
 را کرده انکار و توضیح از دم بندگی را بجا بیک خود می بخار و
 صاحب سر طلال الدین محمد سلامت میر خاکی قوب قبله که
 در قاعه سر صاحب سروری و کل الطوار و البهار و البهار و البهار
 آگاهی است سوگند دانه اشهر لو تعلون عظیم که در درین میان میانی
 غایت صاحب پایی میان بی اور و من لی دل با نیرش نه است
 رفعت بودم و اگر در طلال این احوال درستی بی توبه نوب قبله که
 و ستیاری فی انشا و زبانی در افتاده خاصه درین شب نور و زکات
 عیدی یادش نماید می رسید و بر سایندن و طیفه نور و زنی نوی
 بیک اختر می و سهر و زنی روزی روزگار این اخلص اند و زکات
 از کال خوشحالی حالی روزی اند که شرح آن بود و طیفه و طیفه و طیفه
 سهم خواند و او کفایت صفای دماغ نشاء سر شاز و طیفه و زکات که
 خانه خود که در و اداده و تیر و سنا و بر طبق عرض توان نهاد و چون

بخاطر کرامی حضرت موقع بود رسید و شرف عیادت و مهربانی بسیار
 خوشوقت و شاد کای بخاک و بزم کرامت رسانید و بعد از چه سینه ای را بپوشید
 گشته سرافشار نام او را آسمان سالی کرد ایند هر آن نامه که ببار
 جانی بود طریقه نه که فیه بود قاعا و در و باد و غیره که در و باد
 بنده ایست که از فدویان ایشان که در و جبین طبع اقدس را که از غیر خواش
 خاطر اخلاص این بل در شیریت را دست از غفرت و یات وین میبارد
 در که شسته شکار برسد چون در و مندا از امر دم کند شسته به چشم که زود
 زود از سران جای خود مدان کند شسته شسته شسته در که از دم ببارد
 که از بی سبقت با بی سر و پایان بکنند باری چون نیست دست نیست
 و ببار که در عیادت او ببارند از با جبار و در ملک دست حضرت حاکم
 محبت طلبی خوانده و عا کرده الله سر کرده و سر کشان و سر کرده
 متر دان سلامت چندین در جیب و در مع که شست که بواس شده و این بر
 در غنیه و مندر سر طاعت عظام طاعت و از دم خدمت فز و می آید
 اگر در خواست قشر لقب خدام مرای سر زده و سر شمع می آید و خروج
 بی مناجاتی سبزه ای بی توجی به سران مندره الا خلاص منیر ستاد
 در بنوا و جوی بجزیره او را که معاونت خدمت در عهده و بستان است
 طریق بر سر راه آیند مال و احمی و حقوق و یوانی بر کینه از دست سرکار
 صوب حسن مجتهدت بخانه عا و بعد از عهده و عهده منیر ستاد و الله
 نموده با قبض الوصول مقتدیان و دیوان لایست و لایست ملا بر سر کینند

مالک رقی رقیه از او کی و سرایه و بستگی از او کان امر و زار او دل
 اعلان این و هوای خاطر از دست سرست این بود که اگر میانی معاد
 پای میان بنده و توج اقبال و زار و در وقت طالع دست در و هم
 تحت گذری سبقت بدلان بکنند یعنی خار مانع از سر راه معی رفع شود
 و روزگار قاجاری مضمونه و عاباری نصب کنند و وزیرین بنده اتمام بکنند
 و سر بند یا سر بند و بکر سر راه بر اقبال فقیر کثیر و فقر اگر سر بند سر و پا
 از سر قدم ساخته سر کند بر کند خود را رسانیده بیانی معاد رسائی معاد
 او و بی بجاک بوسی فیض او که کرد اند چون از کفنه قد ظاهر شد که
 دل فقر بران سر نه که بیکاری گذر و در سر و پا در پنج قدم و او در
 و همین با که تقریب می روی سرعت خود را رسانیده و بفرزانی رسانیدن
 رفقه عزایت ششم شطر از انست و با ساخته صاحب سر بر سر و پا
 بود و اندازین و دیوان نور عظیم سر بلندی یافت و جبهه کینت را بحد
 خدمت از عهده می نداد سر زار و سر و عا زوین و دنیا با و ط

صاحب دل فقر و لب از بیک لذت محبت شریف در مذاق الشدا
 عا کرده بود سلطان ظاهرش مالک حافظ فقر شده و قوه مذکره را در
 عمل در اعمال خود مغزول نمود و بکلمه آنکه حاکم عقل محکوم قضا بستان
 قوی و عا کس می باشد ان عا در پندرم یاد او می بر نیارست و را

ازین و حرف سنگ از خاطر رفت و از سر آفتاب تا پایان روز و تقریر
 در قصص سر مشعل عالی گذر بر سر هر سر که از خود از صاحب سر شده
 سر بند می آید و چون همساز می افتد بر سر کار می دستک
 شریف که بتوقع دستخط عالی رسد و ازین رو سر سر فراموشی فقره
 جلوه نگاه تا نا اطمینان بهین نماید پایی بند و این تعویق بود باز از سر
 نو زیاده سری نمود و بعضی قدم و سرچ قدم فقره را سر سر شد
 ساخت اتفاقا فقره میان پاکه بر لب آب رسید و بدان سرندی
 رفته ازین راه فایده و شیرازی دستک و پایدی طالع از دست چو
 رفته بود اکنون در خواست و یکباری در میان داده که چون حساب
 سر فقره از امر زاری محمد رسد علیه تعالی سر سر بنابر سر است نه
 گذری بر وقت بختاب می بیند اگر میانی دستک و بر فقره را در میان
 و سر سر سازد و آن مخدوم بر سر گذر پایی مبارک است و در سر توقف و سر
 غایت سر سر صاحبان ظهور دیگر خواهد نمود و از سر فقره لغات به سر
 بر سر جان فقره خواهد داشت پیش ازین در سر سر سر سر و او و سر
 پایه اقبال را در جندی و سر یا به جاده و جلال بود سر سر سر سر
 صاحب صاحب انفس

چون شرح قصه شوق از طوق امکان بیرون است و حکایت محبت
 جدایی که میان می گذارد از حمله ادای بیان و بیان انشودن و
 اظهار اخلاص و راد است تا کلیه دست اظهار ظاهر است از دست

دست و گفت بر بنی آید و ادای مرا هم آید و آید و آید و آید و آید
 نویسی با وجودیکه از عالم عقل حاصلت و بیعت آید و عالم تصور
 در بنی آید و سر کجا حمله در خور و صفت از کجا و پیش اینجا خور و
 انحال لال است لهذا بر عای حصول مطلب و برادر عای خاطر را در
 سر است اعلیٰ از آن که بخاطر جاده و جلال و اعم و است اقبال
 ان صاحب جلال نیست خضاری نماید امید که همیشه بکام دل و دست
 باشی باری عزیزی که در سبب باب بر سر و محاب تر است چون به
 از دست بر نیاید به نویسی و سر و اگر دم اما خور و در عاقبت
 که ادای شکر لغات و توجه که عبارت از سر فراموشی ارجاع خدمت
 و خوشی اعلام شاد می ذات در شکر صفات بچه زبان بیان
 توان نمود و باوری که هم به سر خوری از صیده فقره تحریر آن
 برادر که همان غایت طرزان بر سر غایت آمده و اگر کرده و اگر
 و تقصیر صطوری را محباب خدمت گذاری مجرده و در دعا

قبل امید من اگر توقع غایت از صاحب میر جان و غایت
 عباد و در اگر چشم چشم است و سر راه انتظار تمامی کل الجواهر
 یعنی غبار موی مخدوم غایت لازم نماید و لازم از دست طر
 الفاظی بسیار و بر سر این لغات بزرگ در حمله فقره جان
 سنی جایی کجایی ندارد و لیکن بر دست و زده از خورشید به بیت

و بر که دشت من از نهاد و رفته اگر بزرگی فرمود و در دساره
 و در دساره که در دساره و در دساره که در دساره و در دساره
 و در دساره که در دساره و در دساره که در دساره و در دساره
 و در دساره که در دساره و در دساره که در دساره و در دساره
 و در دساره که در دساره و در دساره که در دساره و در دساره

شرعاً جان و مژه نهنگانی میش نو شکواریات جاده دانی عود
 کرامی ضیاء الانامی را طالع الله تعالی و در زنی سعادت اقیانوس و در
 شتاقم مشتاقم سبحان الله تعالی سادگی لوح و سلاست باطن که با
 این هر شبهه صفا اعتدالت و در شرح حکایت بی سنایت شوق بر سر
 اما نه بر دوزخیم و با وجود این مایه ظهور را دست و صد و شتیاق
 طرازی به مات از در تب خواش چه معنی تعلیم گراش توان آورد
 که تصور جان در مراهه الضیاء ضیاء افق تنویر چمن وجود صورت
 خیره ساخته از مطالب اشتیاق که این شرح زبان ملک الطاهر
 و در که لسان الغیب اعلا من خالص از راه طریقه تازه سکون می یک
 بلند گوش از این روش ایشان زسانیده باشد آری انجا که عالم ملکوت
 و با این جویش معاند و من میا زانندار به عنت که در یک ششی و خود
 صلاحت سخن خوشین فریشت و از انجا که معاند شش استانی یکدست
 عبادت حباسی پذیرای الهی فراموشی نکرده بیان و لغامی وید و با

نقد و راجع مطالب یا زمندی المص از تیر کف زبانی مثنوی ازین راه
 طریقه رحمت که نگه فرموده در باب ترسم و کام هم و در محاسن طریقت
 طلی تا خود طلی نظر این گفت و گو نماید و از دیگر در آمده راه شکو
 بی قیصری روزگار و قیصر این بدین بزرگوار می چاید لب تانگی
 نقل محزون از کلمه رفتیم که حدیث شکوه افغان کلمه لطف سخن و هوش
 طبعان حساست در بزم گران چهار خون ساکنم ای غیر زورین
 زمانه نوبت قیصر سخن دشت ناخت پای پنهان و کبر و هی میروین اما ده که
 از از دیاد و افلاطون و ده سری سرایه سر سام اندوخته اند و با باد
 مواد زبان درازی و ساز زلفی امیخت برادی چند پامن از نو افشانه
 و قیصر که قد از حد کرده چون کوه کان ابجد خوان حرف شش می را
 خوش المعرفه دهنش بخوانند و از الف خبری هزار تالی می بزر دارد
 خبری بالا تر نمیدهند اما در زمانه از سخن چسبند
 بر رخ خرد و شمع جان چسبند خود سامع میان سائر از با صفت
 یعنی که در از گوش کوه فطرت چه میگوید قوی آب بنر بر دکان
 را بجد را از حساب خرد شده شعله در کاف افشاده و مسو سانس از جان
 انصاف و لمرده و پیر و دستان خاطر نا زمین معنی رنگین از کاک و کاک
 وقت سچایشان انکار و دل نازک بهار است تازه از دست خرف
 کردن و مل جل ایشان در از راه که بهی خرد و شمع جل دست
 نه بسته منظر سخن را نه دست سخن نری حسن تعلیم

هجیت حاصل از تحصیل است همه است چون خط و هند و ی
 زمار یعنی در بی کج و سبب عزیزان همه خوار از هیبت است
 تیز از عزیزان اقبلیان از ایشان در ثوب مقرر شده
 هم از دستشان بای لغزیده بنزاع چند جهان پیشان
 جوان غمزه است ایشان شکارند چنین چو همان مسیح
 جهان پرده حال شد کوسج کجوتای نشا لطیف در کج
 ندیدی اصناف الطور معانی دور وقت ماضی حرف گیری را دیده
 درانی گشت صاحبان زده بیهوشکی اندازده و درانی معنی دود که سپرد
 خزه میان کرده بان طرف می افتد جانش کبیری ذالیه تریشان کی گشت
 و حل جی را شور میکند و لغیان یا جوج اندیشه فاسدشان چون در آتشین
 رفته در سدر وین ربه سخن می انگیزد چنان کویا و مقررشان مطلب
 نویسی و دو کلمه هزار جا میله کرده بان از دست رفته شان فاسد طو
 بسیار سطر حساب را و هر کام صد دست میگذری میفرماید با این بود
 این اندیشه خام در سر و از آنکه خام و در زبان و در سر میگذرد و از آن
 خوانده و با عرض شایع میزانی با شکسته سخن چهره ایشان میفرماید
 حد و مع سکون در سر و در و از این مردم خبر و از آن
 چون در غلبه تمام بسیار خود پرستان با خدای شایسته
 همه با بدست چون با کس همه چو کس ستار و کج و زان
 همه چون شب بخت است نادرستان در در و چو بال

ست بناد و کج نهاد و جوان همه چو فی شست بر سر ششم
 دشمن عالمی چو مردم ششم فی میان کزنده چون موزان
 مهر و ن بستان بر وین همه دمسره و کزوان چون تیغ
 زمین و حل دوستان هزار کج همه ز بنور شده و با پوشش
 بر سرش میزدند پوشش نازک نهالان مور میان یعنی
 سوار و قمر را که خاک قدش توینای چشم سر به سیاهی بل کل الطور
 لب بر این نیست مورچه سیاهی چند قیده سر موری میگذرد و سخن حساب
 یعنی از بعد مشایه ربا بابت بلندم که چون دو بیتی ملا سحابی مصرع آخر
 ارکان سحابی تا بست بس که از خاکل تر سحابی این حکمندان این
 رفته می پنداری ایشان برده زبان درازی ماضی سخن چشمان پند
 افزین و دوست رفته و با رسای طرست ایشان آسمان خرام خانه کوتا
 خانه بلند است از پای در افشاده و رفتی که از پریشان نویسی ظاهر کرد
 در هر سطر مختصر مختصر رفته را مطول نشان میبازم و از کثرت حکایت که
 و قرارش قلمش انکاره و نگارین اعظم را که کرده تصویر نیست از چاره
 پر داری کلک اسلحه می اندازم هر چند بچهره پر داری شا بچرخ
 او انگیزه ظاهر من کلام سیاه فلم میرا و از آنکس انیز میفرماید بکن
 از پریشان جیارت کویا کون کا خدایه منش است را که حیت اشراف
 اشیای معنیت ابری میباید و اگر چه امیر خانه شکیم بر کز می صعبت
 ترا گشت کار بر بنور بر کا غذا از بنور می معنی شاد و بکتاب رسد میریزد

درین روز که اوقوی شوی چشم در روی کار که در شب و بوی
سپید باشد و بر عینک در بین برید و عینک کرده اند و اگر روی آن
و دیده چون دیده اند مردم بر سر نهاده اند که از چشم چشم بلای مردم سپید
مزمزه اند و صفت او بهر شان چون صفت آب مروارید آورده اند
صحن یکی ازین فی الصبران کوتاه نظر که کلک شود و در روی طبع عارض
چهره می انداخته چشمی که مار و بر عینک شده و نوشته و از نهایت
فی از روی و قامت خیم از قباحت این یعنی پوشیده و راسته
عینک این عینک تکلیف و لطافت را بهر طایفه که بدست و چو این
نظر افته و بهر شاعر چون عینک طوطا عین عینت متحرک و طاعت
طایفه ان می بیند نظر به چینی انداخته و نصیب از عینک صفت سر بلند
ساخته و این عینک و دست و من و شریح وجود و مکره شود و از سپاه صفت
شناخته چشم طبع سپید و مسدود کنی سپاه کرده اند و چشم حقیقت ان
لوا القبول انکشت قبول بر سر و چشم نهاده و از چشم عینک نشان این
چرا که کسی ندیده و سر را چار سر خود را بهر و دست گرفته اند از این

تنبیه گفته و امان داد که اگر خیر نظری در حق این غلط جواب کار می چکد و عیب در
عین عقیده است از عاقبت سبب جوشی شده و مبدع زبان بریده می آید و در کمال
براهه و کم ای صلیک مشغول است که دیده در زمین فلک نظیر آن نخواهد بود
یک چشم زدن برای العین به چشم و دیده روی این را در خود و راه دیدار
سببش روشن کرد و آنرا اکنون از آن روز باز خواند و گوید و یک چشم زدن
که آن خجستان مظهر بود در دگرگویم هنوز از شب سرزده و در آن غلظت است
شعبه طبع چون عارضه صانع در و سر رسید هر دو مانند و ناخسته چشم دست
و این مردم آدمی این خانه بهم بر می آید و یک چشم زدن العین عیب است و چشم
چشم من بر یکسره و نیمه العین از باره و در یکدود و از عاقبت یکدود
همواره چون یک متعلق یکدود شده و پیوسته مانند شود و در دور
سوی منی گردیده به حال چون دیده توقع این چشم در آن که چون
ای نور دل دیده و از روشن و در باره و سر کرده راه افکار چون چشم
عینک و در چهار شده و در تبحر چشم که از نظر منی بشمار و در منی آید که پذیرفته
بزرگه و عینک دیده و در چشم چون دیده عینک یکدود و در عینک کار می تواند
پیش از آنکه گریه العین را در دست از طبع مقام طلب است و در بیانات
فصولی بسیار در هم یکدود می من از دست جرات دست بر عاقبت شایسته
معاملات و توبیخ مکمل الحوا باید آمد من چهار و را که چشم دیدن و در آخر و
از توجه شایسته و دست از نظر من و در هر از عقیده و سیاسی بی و بی این
گوید که این مردم آدمی علامتی غشاید امید که چون عین عاقبت بر سر من

آن ملک است آسار سر و چشم من که آشته در سال فرما شد با خود و نیز
 هر باقی آید این دنیا و سرگرمی مردم را از سر و استیلا و غلبه
 آن شایسته عالم است و این عالم بالا چون خانه چشم دیده و ران
 سرش را جلوه و جلا و نظاره از تجلیات ایزد و تعالی با و و در دنیا
 البتین این صاحب شل صایب نظر از چشم زخم غبار است شبیه کمال طریقه
 آند و بهیم از اذ و از چشمی و بهیم نقش از مردم و استیلا
 چون کینه در چند و بیار چشمی است و سر و استیلا و غلبه
 خدا از این که خدا نیز از طریق آید و چه که در پناه و سر و استیلا
 خوش میباید و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 پس که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 و در می بکشد که از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 از و برانی باطن طبع کیش و در صد و تغییر و غایب با و طایفه و استیلا و غلبه
 چون طایفه و برانی طبع کیش و در صد و تغییر و غایب با و طایفه و استیلا و غلبه
 پیش سر و استیلا و غلبه و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 اعتبار نشان بی نوع انسان چون مردم چشم سر و استیلا و غلبه و از فرقا که استیلا
 میباید و در می بکشد که از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 بنیاد و در می بکشد که از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 و در می بکشد که از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا

تقدیر و پیش این کیش کیشان که پانده معرکه اند و برست زبان میباید و سر
 و در کام غلاف و در غلبه و سر و استیلا و غلبه و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 اهل مع و از سر و استیلا و غلبه و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 بر چشمت کرده و در شان و زبان و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 بر آورده از طلق قش و سر و استیلا و غلبه و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 اسباب فریب و سر و استیلا و غلبه و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 کچه کار و سر و استیلا و غلبه و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 سر و استیلا و غلبه و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 ای که سر و استیلا و غلبه و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 قومی چون کینه در چند و بیار چشمی است و سر و استیلا و غلبه و از فرقا که استیلا
 که در حدت و سر و استیلا و غلبه و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 و از آب زرد و سر و استیلا و غلبه و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 شایه که سر و استیلا و غلبه و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 من هر کون و سر و استیلا و غلبه و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 تا سر و استیلا و غلبه و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 باقی که سر و استیلا و غلبه و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 می بند و در سر و استیلا و غلبه و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 می چینه و سر و استیلا و غلبه و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا
 و در می بکشد که از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا و از فرقا که استیلا

اوش این فرزند آن خلیف شاد است و خان مانندان ابو زید مسعود
 باین خانه خرابان آبادان مان کداسی راز و مبلوی چرب نرمی زبان
 سواشان مان برومن افاده و خانه چشم طبع را جویند به شال این
 آدمی در کشاده

مشتی البدول و والکب باز	استین گوشتان دست دراز
عقلشان کوسه از دزازی پیش	کوتاه از بیشتر ز غفلت پیش
پای تاسر و عاج کعب قرار	همه تن دیش و ریشه دستار
همه بد باطنان سنگ نمود	درست همچون شتر سم اندود
دیده از خار ریششان ناسور	دیده بد ز روی ایشان
چون کیش کلبیا بد کیش	خار پشت رویشان ریش
نیکویشان خدای ازارد	از بدیشان خدایک ازارد

حال محاسن شیم و مکارم خصال آن مجموعه انا رجلا و جمال و انعم ربهم و
 سود از ده سود یار و خوشی مستند علایق می برد و ای دهن زن چوین
 از چهره غاسی مراد روی دل میازمند ان فی نیاز مسباد
 جانانرا که گشت که احوال با پیرس روزگار است که از شمال الطوار و
 روی کار چین طایفه شود که از هر جا که بر میخیزد و آینه کار باطن بود که
 جلوه که تجلیات انوار علی و سر متراد فو فیض از است عبار علی نشسته
 و پرده ز سوری حفظ صورت و صفت که در معنی پرده نشین حجاب عیب و

بر سر راه نیاید و درین میانه لغزش او با مال غنوف شود و در غیر تبه
 را در پیرایه کلویش کردن کید و باری اگر بطریق استعجاب پیری
 اصحاب ادب نموده یکبار دیگر فیه خود را باز پرسند من نشان
 که در ان نشانه این کناره را زیاده باز پرسنی نخواهد بود فی الطبقه
 که گفته که در طریقت مبارک و شریعت ادب برین حقیقت نشان
 و فامرب حکم فتوا ای صفا و دود و ذهاب بهر در گشت توان گشت
 آخر عفو امرزش دوست عاشق کناره ان حکم کوه جرم کاه را چست

دوست را که یک خطا لغت
 مبرک یکی کلیم نتوان سوخت

۳۳



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مجلس علمای هندوستان

الامر في شأن

چرخ و خورشید
در آستانه رخسار
نوازش و نوا
در آستانه رخسار
نوازش و نوا
در آستانه رخسار

مکان جولان زلف و خون کیم

مع انرا ساقا دیو

مستأمن اور پیش

فان عريق شديدا حفظتم غمواص بهر حكمت كوشا نال المنو حار

